



بگاہ ترجمہ و نشر کاتب

شعری

# حمسید و حورسید

اثر

سلیمان ساوجی

بہ اہتمام

فریدون وہمن

ج. پ. آسمون

فریدون و همن در سال ۱۳۱۲ در تهران متولد شد و پس از پایان تحصیلات خود در دانشکده ادبیات تهران در سال ۱۳۳۹ برای تحصیل در رشته زبانها و لهجه های ایرانی به دانمارك رفت. نامبرده در مؤسسه زبانهای ایرانی دانشگاه کپنهاگ به تحصیل و مطالعه پرداخت و در سال ۱۳۴۶ رشته دکترای زبانها و لهجه های ایرانی را به پایان رساند. از آثار او مقالاتی در مجله Acta orientalia و نیز « زبان پهلوی و آثار آن » را در مجله فرهنگ ایران زمین میتوان نام برد. کتابی که از ژول ورن به نام « مسافرت به مرکز زمین » ترجمه نمود در سال ۱۳۳۵ به عنوان بهترین ترجمه سال انتخاب گردید. فریدون و همن اکنون دانشیار کرسی ایران شناسی دانشگاه کپنهاگ است.

ج. پ. آسموسن در سال ۱۹۲۸ م در دانمارك به دنیا آمد. در سال ۱۹۵۴ م. در رشته الهیات فارغ التحصیل شد و سپس به تحصیل و مطالعه در فرهنگ و زبانهای ایرانی پرداخت و در سال ۱۹۶۵ رشته دکتری را به اتمام رساند. وی دارای تألیفات و مقالات متعدد در زمینه های مذاهب و زبانها و لهجه ها و فولکلور ایرانی است و از صاحب نظران لهجه کلیمیان ایران به شمار می رود.

آسموسن در سال ۱۹۶۷ م. به سمت استادی کرسی ایران شناسی دانشگاه کپنهاگ برگزیده شد. از آثار متعدد او می توان « خستوائیف » را که تحقیقی در مذهب مانئی است نام برد.



بفرمان

محمد رضا شاه پهلوی آریامهر

## بمكاه فرجهه و نشر كتاب

هينت مديره :

مهندس جعفر شريف امامي

محمد حجازي - محمد سعیدی - ابراهيم خواجه نوري - دکترا احسان يار شاطر

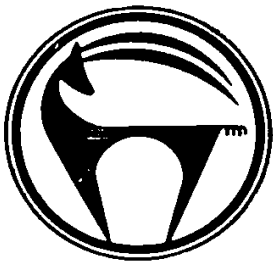
بازرس : ادوارد ژوزف

انتشارات  
بنگاه ترجمه و نشر کتاب

۲۰۴

مجموعه متون فارس

۲۹



بنگاه ترجمه و نشر کتاب

ازین کتاب دو هزار نسخه روی کاغذ اعلا  
در چاپ مسطح شرکت سهامی افست بطبع رسید.  
حق طبع مخصوص بنگاه ترجمه و نشر کتاب است.  
شماره ثبت در دفتر مخصوص کتابخانه ملی ۱۸۱ بتاریخ ۴۸/۳/۷

مجموعه متون فارسی  
زیر نظر: احسان یارشاطر  
شماره ۳۹

مثنوی

# جمشید و خورشید

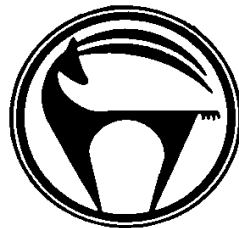
اثر

سلیمان ساوجی

به اهتمام

فریدون وهمن

ج.پ.آسموسن



نگاره ترجمه و نشر کتاب

تهران ، ۱۳۴۸

## توضیح

مقصود از انتشار « مجموعه متون فارسی » آن است که آثار مهم زبان فارسی از نظم و نثر با دقت علمی به طبع برسد و متن درست و درخور اعتماد این آثار در دسترس طالبان قرار گیرد .

با آنکه عده زیادی از متون زبان فارسی تا کنون در ایران و هندوستان و دیگر کشورها به طبع رسیده، هنوز برای غالب آنها طبع دقیقی که باروش علمی و با رجوع به معتبرترین مأخذ صورت گرفته باشد در دست نیست و اگر بعضی از خاورشناسان به طبع انتقادی برخی از این آثار همت نگماشته بودند، عده چاپهای قابل اعتماد از این هم کمتر بود.

در ایران متأسفانه هنوز کوشش خاصی برای رفع این نقیصه بکار نرفته. رقابت تجاری هم که در ایام اخیر موجب طبع یا تجدید طبع بعضی از متون فارسی شده، نه تنها کمکی به صحت طبع آنها نکرده، بلکه در غالب موارد باعث رواج نسخی مغلوط که به شتاب تحویل بازار شده گردیده است.

پیشرفتی که در سالهای اخیر در دسترس یافتن به بعضی مجموعه‌های نسخ خطی مانند مجموعه‌های کشورهای ترکیه حاصل شده ضرورت طبع انتقادی متون زبان فارسی را به صورتی منظم بیش از پیش محسوس ساخته. اما مشکلات چنین اقدامی اندک نیست: نسخ معتبر آثار زبان فارسی در نقاط مختلف عالم پراکنده است و همیشه آسان به دست نمی‌آید. خواندن نسخ خطی کهن به علت ابهامی که در خط عربی وجود دارد و هم به سبب کهنگی و فرسودگی این نسخ غالباً دشوار است. در نسخ قدیم‌تر چون نقطه کمتر به کار می‌رود کار از این هم دشوارتر است. از طرفی کاتبان نسخ اگر هم خوش خط اند، غالباً دقیق یا عالم نیستند و از اینرو در کار آنها سهو و لغزش فراوان است. در هر تحریر تازه‌ای اثر اصلی ناچار اندکی تغییر می‌پذیرد و کاتب گاه بخطا، و گاه بگمان خود برای اصلاح، چیزی می‌افزاید یا



می‌کاهد، خاصه آنکه زبان بتدریج تغییر می‌پذیرد و بعضی لغات و اصطلاحات کهن در نظر کاتبان یا خوانندگان ادوار بعد غریب یا نامفهوم جلوه می‌کند و موجب دیگری برای تصرف ناروا در اصل اینگونه آثار می‌شود، و کار را بر پژوهنده‌ای که جوایب متن اصیل باشد دشوار می‌کند، در نسخ بعضی از آثار زبان فارسی مانند شاهنامه فردوسی و قابوسنامه دامنه تغییر و تصرف و زیاده و نقصان به حدی است که تلفیق آنها با سانی ممکن نیست و نسخ خطی برخی متون چنان با یکدیگر متفاوت است که گویی هر یک تألیف جداگانه‌ای است. از این گذشته بسیاری نسخ نه تنها درست یا خوانا نیستند، بلکه تمام هم نیستند و فقط قسمتی از اثر اصلی را به دست می‌دهند.

پس کار مصحح که باید متن درست و اصیل را با مقابله و مقایسه نسخ مختلف بازشناسد و غبار تغییر و تصرفی را که به گذشت ایام بر چهره عبارات آن نشسته پاک کند آسان نیست و گذشته از دانایی و تبحر و امانت، محتاج بردباری و دقتی است که از همه کس بر نمی‌آید.

روش اصلی که راهنمای طبع «مجموعه متون فارسی» است، همان روشی است که در کشورهای غربی در طبع انتقادی اینگونه متون متداول است، و بر اساس مقابله و تهذیب نسخ با رعایت حق داوری برای خوانندگان قرار دارد. کسی که تصحیح متنی را به عهده می‌گیرد، و یا در تهذیب و تشخیص متن اصلی می‌کوشد، ادراک و سلیقه خود را حاکم مطلق نمی‌شمارد و همه نکاتی را که ممکن است موجب تشخیصی غیر از تشخیص وی شود، ضبط می‌کند. مصححی که فریفته تشخیص خود شود و آن را برای دیگران نیز میزان مسلم بشمارد از این روش دوری گزیده است.

در عمل نتیجه این روش آن است که مصحح نخست می‌کوشد تا به همه نسخ معتبر اثر دست بیابد. آنگاه این نسخ را با یکدیگر می‌سنجد و با احوال و خصوصیات هر یک آشنا می‌شود و چندانکه ممکن باشد نسبت و ارتباط آنها را تشخیص می‌دهد. سپس نسخ فرعی و بیفایده را کنار می‌گذارد و معتبرترین نسخه را نسخه اصل قرار می‌دهد و تفاوت سایر نسخ را در حاشیه ضبط می‌کند، و یا اگر نسخه اصل اغلاط آشکار داشته باشد، آن را بر حسب نسخ و ماخذ دیگر اصلاح می‌کند، ولی منشأ هر تغییر یا اصلاحی را با سایر نسخه بدلهایی که امکان فایده‌ای در آنها هست در حاشیه می‌آورد، تا خواننده در انتخاب آنچه به نظر وی درست می‌نماید مختار باشد و ترجیح مصحح نکته‌ای را پوشیده ندارد و راه داوری را بر دیگران نبندد، معمولاً معتبرترین نسخ کهن‌ترین آنهاست مگر آنکه به دلیل خاصی نسخه

دیگری معتبر شمرده شود. اگر تنها يك نسخه در دست باشد عموماً خواندن و فهمیدن اثر است که مشکل مصحح محسوب می شود.

متن هایی که با روش انتقادی و ذکر نسخه بدلها طبع می شود شاید برای خوانندگان عادی یا بی حوصله چندان مناسب نباشد و معمول نیز این است که متونی که برای استفاده عمومی و یا مدارس طبع می شود از ذکر تفاوت نسخ و بحثهای مربوط به آن خالی باشد و خواننده اثری روشن و پیراسته در برابر خود بیابد. اما تردید نیست که برای آنکه خواننده عادی نیز بتواند از متن درست و شایسته اعتمادی برخوردار شود شرط اول وجود طبع انتقادی هر متن است.

امید است با انتشار « مجموعه متون فارسی » گامی در راه این مقصود برداشته شود. برای آنکه استفاده از این متون برای محصلان زبان فارسی و طالبان دیگر آسانتر شود، عموماً هر اثر با مقدمه و فهرس لازم و شرح مشکلات آن به طبع می رسد.

احسان یارشاطر

## فهرست مندرجات

|        |   |
|--------|---|
| پانزده | مقدمهٔ مصحح   |
| ۱      | کتاب جمشید و خورشید                                       |
| ۲      | در توحید باری غزاسمه                                      |
| ۴      | در نعت سید انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم      |
| ۶      | در معراج حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم                   |
| ۷      | دعای دولت سلطان اعظم اعدل السلطان معزالدین شیخ اویس بهادر |
| ۱۱     | در التماس نمودن   |
| ۱۴     | آغاز قصهٔ جمشید و خورشید                                  |
| ۱۵     | مجلس آراستن جمشید در باغ                                  |
| ۱۷     | در خواب دیدن جمشید خورشید را                              |
| ۲۲     | خبر یافتن شاه فغفور از حال پسر                            |
| ۲۳     | آمدن فغفور و همایون پیش جمشید و نصیحت کردن                |
| ۲۶     | فاش کردن جمشید راز خود بامادر و پدر                       |
| ۲۶     | آمدن مهراب بازرگان و حکایت کردن جمشید                     |
| ۲۹     | نمودن مهراب صورت خورشید با جمشید                          |
| ۳۰     | حکایت کردن جمشید از خواب بامهراب                          |
| ۳۱     | اجازه خواستن جمشید از پدر                                 |
| ۳۳     | خواندن فغفور مهراب را و تدبیر کردن در کار جمشید           |
| ۳۴     | رفتن شاهزاده به ملک روم                                   |
| ۴۱     | گذر کردن جمشید از مقام پریان و رزم کردن                   |
| ۴۵     | کشته شدن دیو بردست جمشید                                  |
| ۴۶     | رسیدن جمشید به دیر راهب                                   |
| ۴۷     | دردریا نشستن ملک جمشید و غرقه شدن و بتیه افتادن           |

|     |   |
|-----|---|
| ۵۲  | رسیدن جمشید باغلامان و همراهان                    |
| ۵۹  | رفتن جمشید شاه به دیدار خورشید                    |
| ۶۰  | آمدن خورشید به بالین جمشید                        |
| ۶۱  | عاشق شدن خورشید بر جمشید                          |
| ۶۹  | غزل گفتن شکر از زبان جمشید                        |
| ۷۱  | سماع کردن خورشید درمستی                           |
| ۷۲  | بخواب رفتن ملك جمشید در بز مگاه                   |
| ۸۳  | فرستادن خورشید شکر را به طلب جمشید                |
| ۸۵  | غزل گفتن شکر از زبان جمشید                        |
| ۸۶  | غزل گفتن بهار افروز در جواب شکر                   |
| ۸۶  | آشکار کردن خورشید احوال جمشید را به دایه          |
| ۸۹  | گرفتن ملك جمشید گیسوی خورشید درمستی               |
| ۹۰  | منع کردن شکر گفتار پرستاران را از کشیدن ملك       |
| ۹۰  | عذر خواستن ملك جمشید از گستاخی شبانه              |
| ۹۱  | اندر ز کردن مهراب ملك جمشید را                    |
| ۹۴  | دیدن ملك جمشید خورشید را در باغ تنها              |
| ۹۶  | آگاهی یافتن افسر از کار خورشید و دربند کردن او را |
| ۹۹  | زاری کردن جمشید در فراق خورشید                    |
| ۱۰۳ | رفتن مهراب از عقب ملك جمشید و نصیحت کردن او را    |
| ۱۰۶ | رفتن ملك جمشید بدرگاه قیصر                        |
| ۱۰۸ | نامه نوشتن ملك جمشید بسوی خورشید                  |
| ۱۱۱ | رفتن شکر و شهناز بر در حصار خورشید                |
| ۱۱۴ | خبر رسیدن خورشید از حال ملك جمشید و حال شهناز     |
| ۱۱۵ | نامه خورشید به جمشید                              |
| ۱۱۸ | رفتن جمشید بر در دژ خورشید                        |
| ۱۲۵ | رفتن خورشید به قلعه و بازگشت جمشید به شهر         |
| ۱۲۶ | جواب دادن افسر مهراب را                           |
| ۱۲۷ | پاسخ دادن مهراب افسر را                           |
| ۱۲۹ | مجلس داشتن جمشید                                  |
| ۱۳۳ | بیرون آوردن افسر خورشید را از حصار                |
| ۱۳۴ | آمدن شاهزاده ملك شادی به خواستگاری خورشید         |
| ۱۴۰ | درصفت تاختن ملك جمشید و شادی شاه                  |

|     |  |
|-----|--|
| ۱۴۳ | صفت نخجیر گاه ملک زاده جمشید                   |
| ۱۴۴ | سخن گفتن قیصر                                  |
| ۱۴۶ | پیغام شادی شاه برای خواستکاری و جواب قیصر      |
| ۱۴۷ | بازگشتن شادی به شام                            |
| ۱۴۸ | بیرون نشستن جمشید از روم و عزم لشکر کشی به شام |
| ۱۵۹ | بازگشتن جمشید به روم و داماد کردن قیصر او را   |
| ۱۶۵ | نامه نوشتن ملک جمشید به پدر                    |
| ۱۶۸ | تدبیر کردن ملک جمشید با خورشید در رفتن به چین  |
| ۱۷۲ | فی الموعظة                                     |
| ۱۷۴ | پند نامه                                       |
| ۱۷۴ | در صفت پیری و ختم کتاب                         |
| ۱۷۶ | در تاریخ کتاب                                  |
| ۱۷۷ | فرهنگ لغات شاذ و نادر                          |

### مقدمه

کتاب حاضر، مثنوی عاشقانه «جمشید و خورشید»، اثر طبع سلمان ساوجی (تقریباً ۷۰۸ تا ۷۷۸ هجری) می باشد و این اول بارست که طبع انتقادی این مثنوی منتشر میگردد.

شرح احوال و آثار سلمان بارها به رشته تحریر در آمده و تکرار آن در اینجا موجب اطناب کلام خواهد بود<sup>۱</sup>. مختصراً باید گفت که وی از خانواده‌ای متمکن بوده و بیشتر عمر او در دربار پادشاهان جلایری به مدح و توصیف پادشاهان آن سلسله خاصه سلطان اویس و سلطان حسین گذشته و تا پایان عمر که در پیری وضعف و نایبائی آنرا بسر آورده از لطف سلاطین آن سلسله بهره‌مند بوده است.

سلمان ساوجی در سرودن انواع شعر خاصه غزل و مدیحه و قصیده مصنوع استادی و مهارت تامی داشت و باسانی و قدرت ازعهده سرودن مشکل‌ترین انواع قصیده برمی آمد و درین امر شهرتی بسزا یافت. حافظ او را «شهنشه فضلا پادشاه ملک سخن» خوانده است. سلمان در فن ایهام و ساختن مدیحه نیز سرآمد اقران بود و در واقع آخرین شاعر بزرگ مدیحه‌سرا بشمار میرود.

۱. برای اطلاع ازین مآخذ رجوع کنید به، فرهنگ سخنوران تألیف دکتر خیامپور تبریز ۱۳۴۰ ص ۲۷۴ و نیز: A Literary History of Persia III, Cambridge 1951 تألیف: ادوارد براون.

اگر قرن هشتم شاهد ظهور شعرای نامداری چون حافظ شیرازی و خواجوی کرمانی و یالطیفه سرائی نظیر عبیدزاکانی نبود شاید غزلیات و قصاید سلمان ساوجی مقبولیت و شهرت بیشتری می یافت و حق استادی «خواجه جهان» - بقول حافظ - با اقبال مردم سخن شناس بهتر ادا میشد. با آنکه میتوان وی را در شمار بزرگترین شعرای قصیده سرا و مدیحه گو بحساب آورد و اصالت و هنر اشعار او را بآسانی ستود اما بقول ادوارد براون اسلوب سلمان آن آتش و شور و احساسی که به شعر روح و جان می بخشد و آنرا ماوراء مرزها و ملت ها بلند آوازه و انیس دلها می سازد فاقدست.

در میان آثار سلمان ساوجی دو مثنوی عاشقانه وجود دارد یکی «جمشید و خورشید» که آنرا بنام سلطان اویس در سال ۷۶۳ بپایان رسانده و دیگر مثنوی «فراقنامه» که مبتنی بر وقایع تاریخی و حقیقی زمان خود اوست و وی آنرا در سال ۷۷۰ سروده است.

سلمان در مقدمه «جمشید و خورشید» نقل می کند که روزی سلطان اویس او را در خلوت نزد خود خوانده و باو می گوید که «خسروانه نقشی از نو» بسازد و داستان عاشقانه جدیدی بپردازد زیرا قصه و امق و عذرا و خسرو و شیرین و ویس و رامین کهنه شده و در شهوار نظامی سیه گشته است. سلمان برای آنکه «حق نعمت پنجاه ساله» را بجا آورده باشد داستان «جمشید و خورشید» را برای سلطان می - سراید که خلاصه آن بشرح زیر است:

«جمشید تنها پسر پادشاه چین شبی در عالم خواب عاشق ماهروئی می شود و پس از بیداری حالش دگرگون می گردد. پس از آنکه کوشش برای یافتن معشوقه در چین بجائی نمیرسد مهرباب بازرگان که مرد جهان دیده ایست تصویری از خورشید دختر قیصر روم نشان شاهزاده میدهد و وی در دم معشوقه را می شناسد. جمشید و مهرباب علی رغم میل پدر و مادر جمشید راه سفر درپیش می گیرند و پس

از طی مسافات و مهالکی از قبیل گذشتن از سرزمین جنیان، جنگ با اکوان دیو، غرقه شدن در دریا و غیره به روم می‌رسند. جمشید برسم بازرگانان وارد شهر شده و به نثار زر و مال و گوهر می‌پردازد و بدینوسیله به دربار قیصر راه می‌یابد و با خورشید نرد عشق می‌بازد. مادر خورشید که از ماجرا خبر شده خورشید را در قلعه‌ای محبوس می‌نماید. و جمشید از غصه سر به بیابان می‌نهد و همدم درندگان و حیوانات صحرائی می‌گردد. مهرباب جمشید را به شهر باز می‌گرداند و او را پند می‌دهد که راه عقل بی‌پوید. جمشید بار دیگر با نثار زر و سیم به دربار قیصر راه می‌یابد و اعتماد مادر خورشید را جلب می‌کند و شبی پنهانی بملاقات محبوبه که در زندان زار و بیمارست میرود و پس از چندی مادر را وادار می‌کند که خورشید را از قلعه آزاد سازد. در این میان شادی شاه پسر پادشاه شام که از خردسالی نامزد ازدواج خورشید بوده بقصد ازدواج با او به روم می‌آید ولی در مجلس بزم قیصر تآب خوردن می‌نمی‌آورد و در چوگان و شکار جمشید با هنر نمائی‌های خود او را شکست می‌دهد. جمشید یکبار نیز قیصر را از چنگال شیری که در شکار گاه باو حمله کرده بود می‌رهاوند و کم‌کم به قیصر و همسرش معلوم می‌شود که او بازرگان نیست بلکه شاهزاده‌ایست که شایسته ازدواج با دخترشان می‌باشد. قیصر شرایط مشکلی برای ازدواج شادی با خورشید مقرر می‌دارد بطوری که بر شادی مسلم میشود منظور قیصر رد تقاضای او و نبرد با شام می‌باشد. شادی به شام باز می‌گردد و آماده نبرد میشود. جمشید سرداری لشکر قیصر را قبول می‌کند و پس از نبرد سختی لشکر شام را شکست داده و سالی در شام به عدل و داد سلطنت می‌نماید. سپس به روم بازگشته با خورشید ازدواج می‌کند و پس از چندی به چین نزد پدر و مادر خود که از دوری او رنجور و حزینند - باز می‌گردد. پدر تاج سلطنت را باو می‌سپارد و ملک جمشید تا آخر عمر به عدل و داد سلطنت می‌کند.»

«جمشید و خورشید» اگرچه از لحاظ موضوع چندان بکر و تازه نیست و هر



מטלע כאנגל גמישיד בכרשיר

סוי כולבה כתיראן בפלאמת <sup>וסעידה</sup> זכבא המי כדאמי צנמא נלמאן <sup>שארת</sup>  
 סוי כושתה לוזרי בבהאנה ויארת בשכפתה נטר פנ כטריחה ויארת

גולה כהין גמישיר וכורשיר באתהס אתז רוי עשק  
 לא איתאזה ורז נאו פרוודר <sup>בדין צחרא כדאמינ בארת אורז</sup>  
 בכרשירי קה נקצאן דאה יאבר <sup>אברזר כאה מורי בתאבר</sup>  
 פראי רז מלור פרז מעארי <sup>נזאי רז מטרת פנה שארי</sup>  
 בכסתרד אנהאבי סאיה בר נאך <sup>כוזארי כרז דרואיי בפאשאך</sup>  
 בכאפן לנת אן כרשיר עב רוי <sup>מלך רז נאי פלאר כוסרז</sup>  
 מן אנדר נאב נש בודס במספן <sup>פילת נאה אמר בר סרי מן</sup>  
 למית דרדאמן נאן מן אויבת <sup>מרא פודאית זכאב כשני אנרי</sup>  
 נשאנס בכת בירארי יו אורז <sup>שבוצל תואמשב רוייס כרז</sup>  
 מלך אשנה בור ומסת ובי <sup>חקאב ערס דר אנדאכת או פוש</sup>  
 במאפך לנת כאי חורנרו זאר <sup>כמגלת אנך קאנס דאד בר באר</sup>  
 קה באער כר בדין טור טמנ <sup>כרז בר עאשקאן אמעש תקרז</sup>  
 מרא דיארת אמעש דר כילסת <sup>זנאן דא יך נטר ריזן חלאכסת</sup>  
 הוס מאיס קה ארדזית צבינס <sup>בקשמאן דרז רכסארית בקלנס</sup>  
 קואבש דאר באנו כין פילסת <sup>בעש כרשיר רז ריזן מחלסת</sup>  
 טכסת אכנון ומו שב רנתה יך <sup>זמנין ריסת אוונקא תא דריוש</sup>

صفحة ۱۶۱ نسخة مثنوی جمشید و خورشید به خط عبری ولهجة کلیمیان ایران.  
 کتا بخانسه سلطنتی کینها گ.

قسمت آن شواهدی در منظومه‌هائی نظیر ویس و رامین شیرین و خسرو و نظامی منوهر و دمالت (منسوب به‌ظہیر) و داستان گشتاسب فردوسی دارد ولی از نظر احتوا بر مضامین تازه شعری و تنوع غزلیات و رباعیاتی که در آن فراوان دیده میشود حائز اهمیت است.

از نظر فولکلور و افسانه پردازی نیز این اثر شایان توجه است. در علم فولکلور ایران همواره فقدان اسناد معتبر و مستند قدیمی که معرف فرهنگ و جنبه‌های مختلف فولکلور ایران در زمانهای گوناگون باشد بچشم می‌خورد. کمتر افسانه‌ای بصورت منثور حتی از یک قرن قبل بدست ما رسیده و کمتر کسی آداب و سنن عهد خود را به روی کاغذ آورده است. منظومه «جمشد و خورشید» صرف نظر از جنبه افسانه سرائی آن شامل توصیفات از دربار و رسوم و آداب واحوالی است که اگر چه مر بوط به قهرمانان داستانست اما بدون تردید نمیتواند از آنچه شاعر دیده و تجربه داشته زیاد دور باشد.

در تدوین کتاب حاضر چهار نسخه از داستان جمشید و خورشید که دسترسی بدان برای ما ممکن بود مورد استفاده قرار گرفته است.

۱ - نسخه کتابخانه ایندیآفیس (MS. 1243 I. O. 407) صفحات ۲۶۱ تا ۳۶۹ که بسبب تقدم وصحت نسبی آن متن قرار گرفته است. نسخه بدلها عبارتند از:  
 ۲ - نسخه کتابخانه بریتیش میوزیوم (MS. Add. 27134) که در ذیل صفحات به B نشان داده شده.

۳ - نسخه دیگری از کتابخانه بریتیش میوزیوم (MS. Or. 7755) که به C مشخص گشته و سرانجام:

۴ - نسخه احتمالا منحصر بفرد این داستان به خط عبری از کتابخانه سلطنتی کپنهاگ<sup>۱</sup> که متأسفانه در اول و آخر افتاد گیہائی دارد ولی قسمت اعظم آنرا

1 - J. P. Asmussen, Classical New Persian Literature in Jewish - Persian Versions, Studies in Bibliography and Booklore, Ohio 1967.

شامل است و به علامت D در ذیل صفحات مشخص گردیده است. در تهیه این متن انتقادی نهایت دقت در صحت و امانت بکار رفته فقط غلطهای فاحش نسخه نویسان و تفاوت‌های جزئی و بی اهمیت که عدد آن‌ها زیاد بود نادیده گرفته شده و در متن و حاشیه نیامده است. در اینجا لازمست از آقای ساتن<sup>۱</sup> کتابدار کتابخانه ایندیانا آفیس و از امناء بریتیش میوزیوم که میکروفیلم‌های مربوط را در اختیار ما گذارده‌اند صمیمانه تشکر کنیم.

کپنهاگ مردادماه ۱۳۴۶

فریدون وهمن

ج. پ. آسموسن

## کتاب جمشید و خورشید\*

الهی پرده پندار<sup>۱</sup> بگشای  
تو ما را بگذران از مائی خویش  
تو کار ما بلطف خویش بگذار<sup>۳</sup>  
که کاری کان سزاوار تو باشد  
دل زنگار خوردم را صفا بخش  
ز ما نفس بد ما را جدا کن  
نهفتی از سخن صد گنج بر<sup>۵</sup> من  
نسیمی از گلستان خودم بخش  
بلطفت شربتتی در کام ما ریز  
بفیض خویش درجم کن پر از در  
بحسن خویش<sup>۸</sup> چون دادی نظامش

در گنجینه اسرار<sup>۲</sup> بگشای  
که غیر از ما حجابی نیست در پیش  
بکار خویش ما را باز مگذار<sup>۴</sup>  
نه کار ماست هم کار تو باشد  
مرا آینه معنی نما بخش  
دل بیگانه با خویش آشنا کن  
در گنج سخن بگشای در<sup>۶</sup> من  
چراغی از شبستان خودم بخش  
ز جامت جرعه‌ای در جام ما ریز  
وزان در کن همه<sup>۷</sup> گوش جهان پر  
کنون زیب و بهائی ده تمامش

۱- C: اسرار ؛ ۲- C: انوار ؛ ۳- B: بگشای ؛ ۴- B: راره بنمای

۵- B: در ؛ ۶- B: بر ؛ ۷- B: سرو ؛ ۸- C: نظم

\* اصل، خورشید و جمشید

بنام شاه در عالم روان کن  
 پناه افسر و تخت و نگین را  
 خلاق را همه<sup>۱</sup> امیدگاہ است  
 جهان در سایه<sup>۲</sup> او آرمیده  
 ز تاج و تخت برخوردار میدار  
 درونهای خراب آبادگردان  
 زبانش مظهر اسرار خود ساز  
 که دارد سود در هر دو جهانش  
 بدان را از در او دور میدار  
 سکون فتنه<sup>۳</sup> آخر زمان ده

زر کان مرا پاک و عیان کن  
 خداوندا تو این دارای دین را  
 که او امروز گیتی را پناه است  
 بلطفش<sup>۲</sup> سایه<sup>۲</sup> خویش آفریده  
 همیشه بر سران سردار میدار<sup>۳</sup>  
 بعدل او جهان را شادگردان  
 درونش مہبط انوار خود ساز  
 همان ران بردل و دست و زبانش  
 بنیکان ملک او معمور میدار  
 بعونش ربع مسکون را امان ده

### در توحید باری عز اسمہ

ز عین عقل اولی<sup>۴</sup> کرد ظاهر  
 سه جوی آوردازان در باغ فطرت  
 همای عشق بر سر آشیان ساخت  
 ز عین عشق بیخ<sup>۶</sup> حسن را آب  
 دلش انگشتی و عشق جمشید  
 خورای<sup>۷</sup> عشق گشت<sup>۸</sup> این دانه<sup>۸</sup> دل  
 بچندین مهره دیوارش برافراخت  
 به پشتیوان این گل مهره<sup>۹</sup> محکم

بنام آنکه این دریای دایر  
 عیان شد عین عقل از قاف قدرت  
 درخت نور چشم جان<sup>۵</sup> برافراخت  
 دهد بر جویبار چشم احباب  
 دو عالم ذره است و مهر خورشید  
 سرای روح کرد این خانه<sup>۸</sup> دل  
 حصار جسم را از آب و گل ساخت  
 از اول شد اساس شخص آدم

۱- B: جهان را سر بر سر  
 ۲- B: بلطف  
 ۳- B: بر سرش سردار میدار  
 ۴- B و C: اول  
 ۵- B و C: جسم و نورجان  
 ۶- B و C: باغ  
 ۷- B: فدای  
 ۸- B و C: کرد  
 ۹- C: خانه

سه‌حاکم را درین‌جا ساخت منزل  
 مقام قلب کرد از صدر چپ<sup>۳</sup> راست  
 دل آمد<sup>۴</sup> خیمه بر پهلوی او زد  
 ازین‌هر دو مقامی داد برتر\*  
 بحسن اعتدال و استقامت  
 که انسان را ز سر تا پایست شاهد  
 تو پاکش بین که او پاک آفریدست  
 ز کج بینی ما پیدا شد این‌عیب  
 ز شیرین کاری او را بیستون ساخت  
 معلق کرد حسنش چار<sup>۶</sup> گوهر  
 جهان پروانه شمع جلالش  
 همه کون و مکان را جمع بسته<sup>۸</sup>  
 ز کل من علیه فان و یبقی  
 شده باقی وجه لایزالش  
 ز صنعش داده<sup>۹</sup> حسن صبغة الله  
 بدوزد قرطه زربفت گلزار  
 بچندینش قلم شرح و بیان کرد  
 بخرچنگی رساند تخت خورشید\*\*  
 گشاید خون یاقوت از دل کان\*\*  
 بکرمی میدهد در شب چراغی

بقدرت راست کرد این خانه دل  
 کبدراتکیه گاه<sup>۱</sup> از راست آراست<sup>۲</sup>  
 چو جسم این بار گاه هفت تو زد  
 خرد را کو مقامی داشت در سر  
 مزین کرد لطفش سرو قامت  
 که از<sup>۵</sup> صنعش کند درخواست شاهد  
 هر آنچه از گوهر خاک آفریدست  
 همه پاک آمدیم از عالم غیب  
 زمینا خسروانی قصری افراخت  
 میان حقه فیروزه پیکر  
 فلک پیمانۀ فضل نوالش  
 بدیوان ازل حکمش نشسته<sup>۷</sup>  
 برانده چرخ و باقی کرده پیدا  
 و یبقی وجه ربك ذوالجلال  
 حریر و لاله و گل را بشب ماه  
 بتاب خیط شمس و<sup>۱۰</sup> سوزن خار  
 شکر را در میان نی‌نهان<sup>۱۱</sup> کرد  
 سپارد ماهئی را مهر جمشید  
 ز زرین نشتر خورشید تابان  
 بکرمی داد از ابریشم کناغی

۱- B: داد      ۲- B: تاراست      ۳- B: صدر از چپ و      ۴- B: من      ۵- C: ار  
 ۶- C: کان      ۷- B: نبشته      ۸- B: گشته      ۹- B: گشت      ۱۰- B: از  
 ۱۱- B: زبان  
 \* فقط در C      \*\* در B و C

قمر با این همه کار و کیائی  
 بموشان جبه سنجاب بخشد  
 ببوئی کسو کند در نافه افزون  
 قبائی از برای غنچه پیرداخت  
 خرد را کار با کار خدا نیست  
 فلک را با چنین کاری چه کارست  
 اگر بودی فلک را اختیاری  
 زما در کار خود حیران ترست او  
 خرد در کوی اوسر گشته رانیست  
 دران مجلس که امرش حکم فرمود  
 صفات او ز کیف و کم فزونست

بود هر مه شبی بی روشنائی  
 کولها بر پلنگ و شیر پوشد  
 کند آهوی مشکین را جگر خون  
 دگر بشکافت و انرا پیرهن ساخت  
 کسی رازهره چون و چرانیست  
 همه کاری بحکم کردگار است  
 گرفتی يك زمان برجا قراری  
 ز ما صد بار سرگردان ترست او  
 فلک در راه او بی دست و پائیست  
 فلک چون حلقه بیرون در بود  
 ز هر چه آن درون آمد برونست

## القطعه

ای در هوای معرفت قدرتت چو باز  
 در شهپر<sup>۳</sup> جلال تو ارباب بال را  
 گردون بطوق شوق تو گردن فراخته  
 لطف و گر بیکدم وقهرت<sup>۴</sup> بیک نفس

سیمرغ چشم<sup>۲</sup> باز خرد چشم دوخته  
 پره‌های فکر ریخته و بال سوخته  
 آتش بداغ طوع تو خود را فروخته  
 باغ بهشت و آتش دوزخ فروخته

در نعت سید انبیا محمد مصطفی  
 صلی الله علیه و آله وسلم

ز رحمت انبیا را آفریده  
 امام سید و شصت و شش اختیار

وز ایشان مصطفی را برگزیده  
 سپهر هر دو شش ماه ده و چار

۱- B و C: آید      ۲- B: جسم و C: عقل و  
 قدرت      C: لطفش بیکدم و دم قهرش  
 ۳- C: سدره      ۴- B: بیکدمه دم

سوار عرصه میدان افلاک  
 محمد رحمة للعالمین است  
 بصورت<sup>۱</sup> پشت و روی نسل آدم  
 بسی کسر آمده وانگه چو کسری  
 زمین از موج دریای بلا رست  
 زمین شهر ما این را فرو برد  
 زمانی عنکبوتی پرده دارش  
 بایمائی صف مه بر دریده  
 قمر کوچون قمر شق نصب کرد<sup>۴</sup>  
 چو تیغ انصاف او بر گردش زد  
 که آرد سنگها اورا به<sup>۶</sup> تسبیح  
 خر عیسی فتد با بار در گل  
 که خر بامر کب تازی دواند\*  
 رود با مر کب تازی زهی خر  
 ده و دو چشمه از سنگی روان کرد  
 کلیم آنجا بود بی آب و سنگی\*  
 بجای سایه مهر افتاده بر خاک  
 گهی این اطلس خضرا سپرده

شهنشاه سریر ملک لولاک  
 محمد عالم علم یقین است  
 بمعنی قرة العین دو عالم  
 زفتح مقدمش در طاق کسری  
 همانا آتش کفر از جهان جست<sup>۳</sup>  
 بدارالملك سلمان آن فرو مرد  
 گهی جبریل باشد میر بارش  
 بنانش تیغ بر گردون کشیده  
 شد از شوق بنانش لاغر و زرد  
 کسی کوراست در تن گوهر بد  
 کسی را کی<sup>۵</sup> تواند کرد تقبیح  
 کجا نزد<sup>۷</sup> براق او<sup>۸</sup> منازل  
 خرد در کار آنکس خیره ماند  
 اگر گوید کسی کاند رهی خر  
 کلیم آنجا که معجز را بیان کرد  
 کجا احمد زند بر آب رنگی  
 کجا سایند چترش سر بر افلاک  
 گهی سر در گلیم فقر برده

## رباعیه

گشت از قدمش پشت کج گردون راست

شاهی که به نعلین رخ مه آراست

۳ - B: رفت  
 ۴ - B: قلم چون بر قمر شق قصب  
 ۵ - B: کسی کورا  
 ۶ - B: سنگ خارا دانه  
 \* در B و C

۱ - C: بقدرت  
 ۲ - B: هماندم  
 ۳ - C: قلم کو چون قلم شق قلم کرد  
 ۴ - B و C: برده  
 ۵ - B: آن



بر حسن مه چارده<sup>۱</sup> انگشت نهاد مه را<sup>۲</sup> بشکست وزان شب<sup>۳</sup> انگشت نماست

### در معراج حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم

در آن شب کز سرای امهانی  
 براق برق سیر آورد جبریل  
 نشست احمد بران برق قمر سم  
 براق اندر هوا شد چون سحابی<sup>۵</sup>  
 چو از بیت الحرام احمد سفر کرد  
 خطاب آمد ز سلطان عطا ده  
 خیال فکر و عقل و روح را ماند  
 قدم بر بام هفتم آسمان زد  
 براق و جبرئیل آنجا بماندند  
 چو تیر غمزه در یک طرفه العین  
 ز پیشش طرقتوا گویان ملایک  
 ز حضرت خلعت لولاک بخشید<sup>۶</sup>  
 ملایک پردها را بر گرفته  
 ز دیوان الهش هشت جنت  
 چو کار ملک و دین را ساز گردید  
 بیاران از متاع آنجهانی

روان شد سوی قصر لامکانی  
 که حوران را<sup>۴</sup> غبارش کرد تکحیل  
 چو جرم شمس بر چرخ چهارم  
 نبی بر پشت او چون آفتابی  
 بسوی مسجد الاقصی گذر کرد  
 که سبحان الذی اسری بعهدہ  
 بصحرای فلک تنها برون راند  
 وزانجا شد علم بر لامکان زد  
 بخلوت خواجه را تنها بخواندند  
 رسید از خوابگه تا قاب قوسین  
 ز پس آراسته حوران ارایک  
 رحیق جام اعطیناک<sup>۷</sup> نوشید  
 نبی را صحبت خوش در گرفته  
 بخشیدند و کرد او وقف امت  
 به پیروزی از آنجا باز گردید  
 کلید جنت آورد ارمغانی

۱ - B: دو هفته      ۲ - C: زان      ۳ - C: شب. اصل: سبب      ۴ - C: که جونا از  
 ۵ - B و C: شهابی      ۶ - B و C: پوشید      ۷ - B: آتیناک

**الغزل \***

ای مکنم<sup>۱</sup> دست قدرت بر بساط لامکان  
 ای بساط حضرت ملک سلیمانیت را  
 کرده همچون آستین غنچه وجیب سمن  
 تکیه گاهت قبه<sup>۲</sup> عرشست و مرقد زیر خاک  
 آفتاب اندر چهارم چرخ می تا بد ولی  
 گاه بر بالای گردونی و گهدر زیر ابر  
 شمع جمع انبیا چشم و چراغ عالمی  
 خاک مسکین از لباس سایهات محروم ماند  
 جای نعلین نبی بر طور در صف نعال  
 باز شد تاج سر عرش و چنین باشد چنین  
 کعبه<sup>۳</sup> صدرت اگر بر خیزد از ناف زمین  
 منتهای سدره اول پایهات از<sup>۴</sup> نردبان  
 هد هد پیغمبر طاوس عرشی آشیان  
 مجمر خلقت معطر دامن آخر زمان  
 بر مثال آفتابست این و روشتر از آن  
 خلق می بیند کاندرا<sup>۵</sup> خاک میگردد نهان  
 آفتاب عالم افروزی و ابرت سایه بان  
 زان زبانت مظهر آیات نورست و دخان  
 خاک باری چیست تا تو سایه اندازی بران  
 بود چون کار<sup>۶</sup> نبوت بد<sup>۷</sup> بدست دیگران  
 لاجرم وقتی که پای خواجه باشد در میان  
 بعد ازین گرد زمین هر گز نگرده آسمان

**فرد**

درد بيشمار از رب ارباب      بر احمد باد و بر اولاد واصحاب

**دعای دولت سلطان اعظم اعدال السلطان معزالدين**

**شیخ اویس بهادر**

اساس خطه<sup>۱</sup> دین باد دایم      بعون و عدل شاهنشاه قایم  
 پناه خسروان و شهریاران      سرو تاج سران و تاجداران  
 سکندر آیت<sup>۲</sup> جمشید شوکت      فریدون رایت فیروز<sup>۳</sup> طلعت

۱ - B مکان      ۲ - B پایه این      ۳ - B : چوگان      ۴ - B : بر      ۵ - B : رایت  
 ۶ - B : زینت و پرویز C ، تربیت پرویز  
 \* C : این غزل را فاقدست

بسیط عالم شاهی گرفته  
جبینش مظهر آیات شاهی

زواج ماه تا ماهی گرفته  
ضمیرش مهبط نور الهی

## \* قطعه \*

داور دنیا معزالدین حق سلطان اویس  
آن شهنشاهی که رای اوا گر خواهد دهد

آفتاب عدل پرور سایه پروردگار  
چون اقالیم زمین اقلیم گردون رافرار

## مثنوی

بنامیزد چو افریدون و هوشنگ  
طراز طرز شاهی میطرازد  
ز مار رمح<sup>۱</sup> او پیچان دلیران  
هلال فتح نعل ادهم اوست  
زیاجوج ستم گشت<sup>۳</sup> است آزاد  
ظفر در آب تیغش غوطه خورده  
بجای زر ز آهن دارد افسر  
بسکیوان گفت ماه پیر دوران

ز سر تا پا همه هوشست و فرهنگ  
سر دیهیم و افسر می فرازد  
ز سوز<sup>۲</sup> تیغ او دلخسته شیران  
شب قدر سعادت پرچم اوست<sup>+</sup>  
که تیغش در میان سدیست پولاد  
سر بد خواه آب تیغ برده  
ز پولادست خفتانش چو گوهر  
کدامست این شهنشه گفت کیوان<sup>x</sup>

## وله ایضاً

شاهی که در بسیط زمین حکم نافذش  
صد نوبت از سیاهی گرد سپاه او  
تن جامه ایست خرقه جسم مخالفش  
جذر اصم و<sup>۴</sup> صخره صمّا شنیده اند  
این اسبهای<sup>۵</sup> توسن گیتی رمیده اند  
کان جامه را بقدر حسامش بریده اند

۱ - B : زلف  
۲ - B و C : مور  
۳ - B : گیتی  
۴ - C : صدپی زگوش  
۵ - B و C : اشبهان  
\* B : این قطعه را فاقدست  
+ در B و C  
x در B

انجم ندیده‌اند در آفاق ثانیس  
آن سایهٔ عنایت یزدان که وحش و طیر  
در آفتاب گردش ازین سایه کی<sup>۱</sup> فتاد  
در کار زر بدور رخس<sup>۲</sup> خیره مانده‌ام  
سروست سرفراز بیستان سلطنت  
ماران رمح سینهٔ اعدا ز دست او  
وز آنچه دیده‌اند یکی را دو دیده‌اند  
در سایهٔ عنایت او آرمیده‌اند  
تا سایبان سبز فلک گستریده‌اند  
تا آن دو روی را بچهره بر کشیده‌اند  
کان سرو را ز عقل و روان آفریده‌اند  
سوراخ کرده‌اند و بدو در خزیده‌اند

### ایضاً له

سحرگاه ازل کز پردهٔ غیب  
قدر بنوشت بر اطراف چترش  
قضا میداد نور و سایه را عرض  
که السلطان ظل الله فی الارض

### وله ایضاً

خردگرد فلک چندانکه گردید  
فلک را گفت بردی ای کمان قد  
تنزل کن ز جای خویش زیرا  
چرا بالا نشستی گفت از آن روی  
زبان تیغ از انصاف سخن راند  
کسی بالاتر از چترش نمیدید  
چو ابروی بتان پیشانی از حد  
که ظل چتر سلطانت آنجا  
که او چشم جهانست و من ابروی  
جهان این قطعهٔ موزون فرو خواند\*

### قطعه

بجز از آتش دراز زبان  
کس نیارست کرد در عالم  
لاجرم خاکسار و سرگردان  
بجز از خامهٔ زبان کوتاه  
دو زبانی و سرکشی با شاه  
آن بتون رفت<sup>۳</sup> و این بآب سیاه

## فی المدح

دران اندیشه مه بگداخت تن را  
خیالی بود کج بالله که این عار  
عقابش را چو شد زاغ کمان جفت  
که بندد بر سمنش خویشتن را  
توان بر اسب او بستن بمسمار  
بوصف الحال نیز<sup>۱</sup> این شعر<sup>۲</sup> میگفت

## وله ایضاً

روز کسوف ار کند قصد بددوزد بتیر  
گاه ز فیض کفش خاک مرصع بساط  
کی شودش هم معنان خنگ فلک چون نداشت<sup>۴</sup>  
ای کف خنجر کشت کرده ز جان صد هزار  
رای تو بر آسمان بارگهی زد که هست  
حمله قهر تو ساخت زهره شیران تباه  
در عجبم تا چرا کرد بدوران تو  
فتنه بیدار را عدل تو در خواب کرد  
کرده بزخم زبان<sup>۵</sup> سرزنش سرکشان  
قبه سیمین ماه بر سپر آفتاب  
گاه ز گرد رهش روز معنیر نقاب<sup>۳</sup>  
پایه پهلوی زدن ماه نوش با رکاب  
خضم جگر تشنه را سیر بیک قطره آب  
بافته از قطب میخ تافته صبحش طناب  
آتش تیغ تو کرد گرده گردان کباب  
صدمه باران و باد گنبد گل را خراب  
فتنه نبیند دگر چشم جهانرا بخواب  
تیغ جهانگیر تو هندوی مالک رقاب

## ایضاً له

خرد کوهست عالم را اب وجد  
تو خورشیدی و تختت چرخ چارم  
چو طفلان پیش رایت خوانده ابجد  
چهارش پایه چهار ارکان عالم\*

## القطعه

طاوس روز تا ز افق جلوه می کند  
شاهای همای چتر تو دولت شکار باد

۱ - B و C : تیر  
۲ - B : قطعه  
۳ - C : باد معنیر ثیاب  
۴ - B : نیافت  
۵ - C : سان  
\* فقط در B

این زرنگار<sup>۱</sup> دایره لاجورد را  
هر خلعت مراد که بخشید آسمان  
خورشید از شمار غلامان در گهت  
گر ماه بر خلاف مرادت کند مراد<sup>۲</sup>  
ماه قدح چو دور کند در سرای عیش  
هر کس که در یمین تو چون شمع راسخست  
تا هست کرد اینقدر افلاک را قرار<sup>۳</sup>  
بی گرد فتنه دامن آخر زمان بچین  
با این که نیست مثل من امروز بلبللی

دایم بگرد نقطه چترت مدار باد  
از جامه خانه کرمت مستعار باد  
بر در ترا غلام حبش صد هزار<sup>۴</sup> باد  
چون دست زهره پای قمر درنگار باد  
ناهید خوش سرای ترا پرده دار باد  
دایم چو خاتم زر تو در<sup>۴</sup> یسار باد  
دور تو چون مدار ملک برقرار باد  
وصل قبای دولت این روزگار باد  
چون من بهار مدح ترا صد هزار باد

## در التماس نمودن

مرا یکروز شاهنشاه عالم  
فرستاد و بخلوت پیش خود خواند  
محیط مکرمت<sup>۶</sup> گردون همت  
سریر آرای ملک اردوانی  
جهانگیر جهانبخش جوانبخت  
ز ملک<sup>۷</sup> نظم و نثر آن بحر زخار  
چو لعل یار در الفساز رنگین  
مرا گفت ای سخنگوی<sup>۸</sup> گهرسنج  
کهن شد قصه فرهاد و خسرو  
نماند آن شورش حلواوی شیرین

چراغ دودمان نسل آدم  
بعادت پیش تخت خویش بنشانند  
جهان سلطنت خورشید دولت  
بهار دولت چنگیز خانانی  
که بر خوردار باد از تاج و از تخت  
طلب میکرد ازین بحر گهر بار  
معانی خوش باریک شیرین  
چه پنهان کرده ای در کنج دل گنج  
بر آور خسروانه نقش از نو  
بیار امید خوش خوش و یس و رامین

۱ - B : روزگار  
۲ - B : چنین بی شمار C : بود و چنین غلام ترا بی شمار  
۳ - B و C : مدار  
۴ - B : دایم نکین خاتم زرین  
۵ - B : تا هست گرد زمین چرخ رامدار  
۶ - B : مملکت  
۷ - B : سلك  
۸ - C : گهر جوی

که شد آب رخ عذرا موافق<sup>۲</sup>  
 نظامی را سیه شد در شهوار  
 بنامم سکه نو زن سخن را  
 سخن را پایه بر بر اوج شعری  
 منور کن چراغ حسن خورشید  
 مزین کن بنظمی چون ثریا  
 ز دست دیگرش بر کن نثاری<sup>۵</sup>  
 بر آورهر زمان بحری از آن بحر  
 زهر نوعی غزلهائی بر انگیز  
 کمر بستند عقل و فکر و هوشم  
 که دولت را مهیا گشت اسباب  
 اگر داری هوس دریاب فرصت  
 ز کان و بحر گوهر پیش آری<sup>۷</sup>  
 طراز دامن آخر زمان کن  
 ز عمان تا بدخشان در گهر گیر  
 حریر شکرین<sup>۸</sup> را در قصب باف  
 حق نعمت بجای آورده باشی  
 شدم در سخن سفتن<sup>۱۰</sup> بالماس  
 نمیکرد آرزو جز شاهد بکر  
 کزان معنی کسی را روی نمود  
 چو مه عکس از چراغ کس<sup>۱۱</sup> ندارم

بیاور<sup>۱</sup> شاهد عذرای لایق  
 درین قرابهای سبز زرکار  
 رواجی<sup>۳</sup> نیست آن سیم کهن را  
 چو پروین نظم کن زینده شعری  
 مرصع ساز تاج و ذکر جمشید  
 عذار روشن خورشید عذرا  
 جهانرا از سخن ده یادگاری<sup>۴</sup>  
 ز عین طبع صافی کن روان بحر  
 ز هر جنس حکایت در هم آمیز  
 چو این عالی خطاب آمد بگوشم  
 مرا گفتند سلمان وقت دریاب  
 ادای حق پنجه ساله نعمت  
 ز هر طرزی سخن با خویش داری  
 بطرز نو معانی را بیان کن  
 ز ششتر تا بشام اندر شکر گیر  
 بکلك عنبرین در روز و شب باف  
 ادای شکر نعمت کرده باشی  
 دران ره چون قلم مشیا<sup>۹</sup> علی الراس  
 دل من در حجاب حجره فکر  
 ز روی آن معانی پرده بگشود  
 چو خور عاری ز نور مستعارم

۳ - B : روایی ۴ - B : بازکاری

۷ - B و C : بیش‌داری

۱۱ - B : خور

۱ - B و C : بیارا ۲ - B و C : عذرا و وامق

۵ - B و C : نوکن نثاری ۶ - B : نو : C : تر

۸ - B : ششتری ۹ - B : شهیا ۱۰ - B : سفتن

لباس نظم اگر خوبست ور زشت  
 نهادم بر کف گیتی نگاری  
 ز گردون بگذرانیدم سخن را  
 نهادم من درین فیروزه مجمر  
 جهان خواهد معنبر گشت ازین بوی  
 توقع دارم از هر خرده جوئی  
 که گر باری بر آید بسوی لادن  
 بفر دولت دارای عالم  
 دل من آب از ان چشمه گشاید  
 کنون خواهم حدیث آغاز کردن  
 بیکری تار و پودش فکر من رشت  
 برو بگذاشتم خوش یادگاری  
 بدان حضرت رسانیدم سخن را  
 بسی ز انفاس مشکین عود و عنبر  
 کنون چندا نکه خواهد گشتن این گوی  
 وز ایشان کز کرم دارند بوئی  
 ازین مجمر بر آن پوشند دامن  
 طمع دارم گر این معنی بود کم  
 کز آنجا هر چه آید صافی آید\*  
 در گنج سخن را باز کردن



## آغاز قصه جمشید و خورشید

که وقتی پادشاهی بود در چین  
ضمیرش مهبط نور الهی\*  
سلاطین خاک بوس آستانش  
بداد و دین جهان آباد کرده  
جگر خونین تر<sup>۱</sup> از آهوی مشکین  
که باز انگشت در دندان گرفتی  
عطایش گاو گردون بر نمی تافت  
هزاران چینش<sup>۲</sup> اندر آستین بود  
ولی در اصل نامش بود شاپور  
که از جان عزیزش دوستر داشت  
فریدون مو کبی جمشید نامش  
ز جمشید و فریدون یادگاری

خبر دادند دانایان پیشین  
چینش مظهر آیات شاهی  
زمانه تابع حکم روانش  
رسوم داد و دین بنیاد کرده  
بعهدش کس نبودی در همه چین  
چنان کبک از عقاب آسوده خفتی  
سپاهش کوه و هامون بر نمی تافت  
نه تنها پادشاه ملک چین بود  
بچینش خواندندی<sup>۳</sup> شاه فغفور  
ز فرزندان شهنشه یک پسر داشت  
همایون کو کبی خورشید جامش  
جهانرا تازه و نو شهر یاری

۱- B : مکرر ؛ بجز ۲- B : که چندین حسنش ۳- B : خلق خواندی \* فقط در B و C

چو باتیغ و سنان بودی خطابش  
 پروزرزم ره بر چرخ می بست  
 اگر گردون شدی باوی بمیدان  
 چو مشکش<sup>۱</sup> بر حریر آغازتحریر  
 ز مشک<sup>۲</sup> درفشان بر نقره<sup>۳</sup> خام  
 بدان مرغ دلها صید میکرد  
 ز صبح و شام تارو پود می تافت  
 چو کان<sup>۴</sup> و ابر کار او سخا بود  
 عذار او خطی بر گل کشیده  
 چو ابری ابروانش بر گلستان  
 نبود روز و شب جز باخردمند<sup>۵</sup>  
 همه کس را هنر بر کار باشد  
 نبود جز نشاط و عیش کارش

که پایش داشتی غیر از رکابش  
 چو تیر از دست او مریخمی جست  
 ربودی گوی میدان را بچوگان  
 نهادی پای دل کردی بزنجیر  
 همی گسترد مشکین دانه و دام  
 بدام عنبرینش قید میکرد  
 بچالاکی شب اندر روز می بافت  
 ز سر تا پا همه حلم و حیا بود  
 حدیثش پرده شکر دریده  
 کشیده سایبانها بهر مستان  
 نسجوید پر هنر الا هنرمند  
 خصوص او را که او سردار باشد  
 بجز می خوردن و میل شکارش

## مجلس آراستن جمشید در باغ

ملك فرمود تا یکشب بباغی  
 هزاران بلبل اندر باغ هر یک  
 بصدستان نواها بر کشیده  
 پپای سرو سنبل در فتاده  
 گرفته عارض گلها ز می تاب  
 ز می شاهانه بز می راست کردند

که بر هر خار بود از گل چراغی  
 گرفته راه عنقا و چکاوک  
 گل و سوسن گریبانها دریده  
 بنقشه پیش سوسن سر نهاده  
 زمستی چشم نرگس رفته در<sup>۶</sup> خواب  
 هران سازی که دل میخواست کردند

۱- B و C؛ کلکش ۲- B؛ کلکش C؛ کلک  
 ۳- B؛ نقطه جام ۴- B؛ کار  
 ۵- C؛ هنرمند ۶- C؛ درشکر

ندیمان و حریفان را بخواندند  
 زهر سو مطربان صف بر کشیدند  
 نوای<sup>۱</sup> مطربان و شاهد شنگ  
 مغنی چون نوای عود دادی  
 ندیمان در حکایت‌های رنگین  
 بدعوی ماه روئی<sup>۴</sup> در مقابل  
 لب شکر لبان را جان بر<sup>۶</sup> آتش  
 کمیت گرم رو گردان بمیدان  
 قدح بر<sup>۷</sup> لعل و مروارید ریزان  
 می و جان هر دو می آمیخت ساقی  
 ز رنگ جرعه هر جا بوی جان خاست  
 ز یک سو در عمل ناهید و شهناز  
 بخوبی هریکی چون ماه بودند  
 عنادل در هوای صوت ناهید  
 میان چار بالش<sup>۱۱</sup> مسکن شاه  
 همه شب بود نو شانوش ساقی  
 چو خم شد بر کف شب ساغر ماه  
 حریفان چون بوقت صبح انجم  
 ز نزدیکان غلامی چند ماندند  
 ز جا برخاست ساقی، شمع بنشست

یکایک را بجای خود نشانند  
 نواهای نی و دف بر کشیدند  
 نمی<sup>۲</sup> زد راهها بر عود و بر چنگ  
 نوای زهره از قانون فتادی  
 ظریفان در مضاحکهای<sup>۳</sup> شیرین  
 ز مستی سرو قدش<sup>۵</sup> در شمایل  
 دماغ حاضران از بوی جان خوش  
 حباب خوش عنان در عین جولان  
 نسیم از بوی او<sup>۸</sup> افتان و خیزان  
 بجای جرعه جان می ریخت ساقی  
 خروش الصبوح از ساقیان<sup>۹</sup> خاست  
 وزان سو ارغنون و بلبل آواز  
 پرستاران خاص شاه بودند  
 ز پرده<sup>۱۰</sup> راست کرده چتر خورشید  
 چو در برج چهارم منزل ماه  
 نبود از کامرانی هیچ باقی  
 ز خواب خوش گران شد افسر شاه  
 همی کردند خود را یک یک گم  
 ز گرد شاه باقی را بر اندند  
 ملک در خواب شد چون مردم<sup>۱۲</sup> مست

۱- B: زهر سو  
 ۲- B و C: همی  
 ۳- C: لطیفان در لطایفهای  
 ۴- C: رویان  
 ۵- C: قدان  
 ۶- B: شکر زبانان پرز  
 ۷- B: ۱۰- پرها  
 ۸- C: ۱۱- می  
 ۹- B: خروس  
 ۱۰- C: ۱۲- چشم خود  
 ۱۱- B: ۱۱- جان پاکش

## در خواب دیدن جمشید خورشید را

روان در وی چو<sup>۱</sup> کوثر چشمه آب  
 میان باغ طوبی بر<sup>۲</sup> کشیده  
 همی گفتند با هم راز دل باز  
 بر آورده درو<sup>۳</sup> در دلایز  
 همه فرشش حریر و پرنیان بود  
 بگل میداد هر دم زندگانی  
 چو برج ماه خورشیدیش والی  
 بماء و مشتری و زهره و خور  
 که حورا زینت<sup>۴</sup> و حورا نمایست  
 قصور خلد و جای حور عین است  
 ز بام قصر بر زد آفتابی  
 در افشان<sup>۵</sup> از نقاب آسمانی  
 چو گل گه در قباگه در مرقع<sup>۶</sup>  
 نگین خاتمش را مهر جمشید  
 ز مرغولش بنفشه دسته دسته<sup>۷</sup>  
 به پیشانی خم ابروش چین داشت  
 ز شرم عارضش گل آب می شد  
 ز تاب دل عذارش خسته گشتی

چو روی خود بهشتی دید در خواب  
 کنار جوی ریحان بر دمیده  
 فراز شاخ مرغان خوش آواز  
 زشبنم تاج گل چون تاج پرویز  
 همه خاکش عبیر و زعفران<sup>۸</sup> بود  
 صبا میکرد بر گل جان فشانی  
 میان باغ قصری دید عالی  
 منور برجهای قصر یکسر  
 ملك میگفت با خود کین نه جایست  
 بران آمد که فردوس برین است  
 درین بود او که ناگه بی حجابی  
 چو خورشید عذار ارغوانی<sup>۹</sup>  
 بتی رعنا کشی<sup>۱۰</sup> ماه مقنع  
 فروغ عارضش را رشک<sup>۱۱</sup> خورشید  
 ز سنبل بر سمن مرغول بسته  
 لب لعلش بنفشه<sup>۱۲</sup> در نگین داشت  
 ز مویش سنبل اندر تاب می شد  
 اگر دل در خیالش بسته گشتی

۱- C: هر سوز      ۲- C: سر      ۳- B: بران آویزه از      ۴- C: ارغوان  
 ۵- B: صورت      ۶- C: چراغ آسمانی      ۷- C: درخشان      ۸- B: رعناکش از  
 ۹- C و B: چومه بر چهره اکلیل مرصع      ۱۰- B و C: عکس      ۱۱- C: گشته خسته  
 ۱۲- C و B: بدخشان

دران زلف و قد و بالا نظر کرد  
 چو زلف آن صنم رویش<sup>۱</sup> سیه شد  
 که آمد آفتابش بر لب بام  
 اگر بندی در از بامت در آید  
 فرو هشته ز سر تا پای آن قصر  
 بمشکین نردبان بر شد بیالا  
 بدستانش ز دست انگشتی برد  
 بجست از خواب و خواب از چشم او جست  
 که نه دل داشت اندر بر نه دلبر  
 بزاری این غزل با خویش می گفت

قضا شهزاده را ناگه خبر کرد  
 بزد آهی و احوالش تبه شد  
 صباح زندگانی شد برو شام  
 قضای آسمانی چون در آید  
 کمند عنبر از بالای آن قصر  
 دل سودائی او بی سر و پا  
 دل جمشید را ناگه پری برد  
 چو بیدل شد ملک فریاد بر بست  
 همی زد دست بر سر سنگ بر بر  
 همی نالید و درّ اشک می سفت

### الغزل

گفتم مثال رویت گفتا در آب بینی  
 گفتا که خویشتن را در پیچ و تاب بینی  
 گفتا که در دل شب چون آفتاب بینی  
 گفتم بخواب بینم گفتا بخواب بینی

گفتم خیال وصلت گفتا بخواب بینی  
 گفتم بخواب دیدن زلفت چگونه باشد  
 گفتم که روی و مویت بنمای تا بینم  
 گفتم رخ تو بینم گفتا زهی تصور

### وله ایضاً

خروشان سر بسر پیشش دویدند  
 جهان محکوم تست این ناله از کیست  
 چه غم داری که هیچت غم مبادا  
 خیالست این نشاید باز گفتن

خروشش چون پرستاران شنیدند  
 که شاهها چیست حالت ناله از<sup>۲</sup> چیست  
 چه کم داری که چیزت کم مبادا  
 بدل گفت این همی باید نهفتن

من این حال دل خود با که گویم  
 چگویم<sup>۱</sup> من که سودای که دارم  
 دهانی را که قطعاً زان نشان نیست  
 ندیدم من برو چون دل نهادم  
 پدر گر صورت حالم بدانند  
 همان بهتر که راز خود بپوشم  
 سرشک خود چو آب جو نریزم  
 من از سیلاب چشم خود خرابم  
 همی گفتند و او خاموش می بود  
 یکی میگفت این سودای یارست  
 ز نو بزم صبوحی ساز کردند  
 نوای ارغنونی بر کشیدند  
 صبا برخاست گرد باغ گردید  
 یکایک را دران مجلس دلالت  
 نخست آمد گل صد برگ در پیش  
 زرافشان کردو زان مجلس بیاراست  
 بزیر لب دعایش گفت صد راه  
 ز دلتنگی دمی خود را برون آر  
 من از غم داشتم در دل همی خون  
 شما را جاودانی زندگی باد  
 در آمد بلبل صاحب فصاحت  
 دمی با دوستان خوش باش و خندان

دوای درد پنهان از که جویم  
 خیال سرو بالای که دارم  
 میانی را که هیچش در میان نیست  
 چرا دل را بهیچ از دست دادم  
 مرا بی هیچ شك دیوانه خوانند  
 شکیبائی کنم در صبر کوشم  
 میان مردم آب رو نریزم  
 یقین دانم که خواهد برد آبم  
 پاسخ قفل لعل از درج نگشود  
 یکی میگفت این رنج<sup>۲</sup> خمارست  
 حریفان را بیزم آواز کردند  
 شراب ارغوانی در کشیدند  
 ز گلرویان مجلس هر که را دید  
 همی کرد از پی رفع ملالت  
 زر آوردومی و گوینده با خویش  
 بصدرو از شهنشه عذرها خواست  
 رخس در پای می مالید کای شاه  
 بمی خوردن نشاطی در درون آر  
 بدل کردم بجام باده بیرون  
 که ما خواهیم رفتن زود بر باد  
 که بادا خرم و<sup>۳</sup> فرخ صباحت  
 که دنیا را بقائی نیست چندان

تو این صورت که بینی بسته برهم  
 در آمد لاله ناگه با پیاله  
 که شاه لاله دردی کش آورد  
 ازان می ساقیانرا<sup>۱</sup> گر چه ننگست  
 نشاید ریخت می کسو درد باشد  
 فرود آورد سر غمگین بنفشه  
 چو گل بهر نثار از زر ندارم  
 در آمد نرگس سرمست مخمور  
 من مخمور دارم یک دو ساغر  
 در آمد سرو دست افشان و آزاد  
 چرا بهر جهان دل رنجه داری  
 بیا از کار من کن<sup>۳</sup> اعتباری  
 نه بار هیچکس بر گردن من  
 تهی دست و ممل الحال<sup>۴</sup> باشم  
 درخت میوه را بین کان همه بار  
 برش گیری خورد بادش درد<sup>۵</sup> برگ  
 زبان کرد از برای<sup>۶</sup> شاه سوسن  
 که من آزاد کرد پادشاهم  
 با آزادیت شاهها صد زبانم  
 چو گل می بیندم<sup>۸</sup> امشب پریشان  
 هوس گر تخت و تاج شهر یاری

فروریزد ز هم چون گل بیکدم  
 تو گفתי از زمین بر رست لاله  
 مئی وانگه نه زان می کان توان خورد  
 که نیمی صاف و نیمی تیره رنگست  
 که دردی نیز هم در خورد باشد  
 که کم برگم شها مسکین بنفشه  
 همینم بس که درد سر ندارم  
 که باد از حضرتت چشم بدان دور  
 فدایت کردم اینک دیده بر سر  
 که شاهها جاودان سر سبزیت باد  
 دل نازک بغم چون غنچه<sup>۲</sup> داری  
 که آزادم ز هر کاری و باری  
 نمی بیند برهنه کس تن من  
 ولیکن مستقیم احوال باشم  
 کشد از بهر روزی و آخر کار  
 بماند در میان عریان و بی برگ  
 بفضل خود<sup>۷</sup> چو فصل گل مزین  
 چو سنبل از غلامان سپاهم  
 غلام همت آزادگانم  
 ز ما چون غنچه در هم چیده دامان  
 چو گل هم شهر یار و تاجداری<sup>۹</sup>

۳ - B و C: گیر  
 ۴ - C: ممل الحال  
 ۷ - B و C: بفصلی خوش  
 ۸ - C: می بینمت

۱ - C: صوفیانرا  
 ۲ - C: آزرده  
 ۵ - B و C: برد  
 ۶ - B و C: ثنای  
 ۹ - C: هم تاجور هم شهر یاری

بهر گنجی گرت صد گونه گنجست  
 چه برد از گنج افریدون و هوشنج  
 بسی سوسن ملك را کرد رنجه  
 که ای سوسن تو سر تا پا زبانی  
 که از نورستگانی آب و گل را  
 نه من صاحب دلم کار دلست این  
 فلك<sup>۲</sup> میکرد چون گل پیرهن چاك  
 گهی با سرو سیمین<sup>۳</sup> رقص<sup>۴</sup> میکرد  
 که این چون چشم مست یارا بود  
 چو از سودای زلف او شدی مست  
 چو با اندیشه زلفش<sup>۵</sup> فتادی  
 چو گشتی باغو گلشن بر دلش تنگ  
 دمی چون شمع پیش باد می مرد  
 کنیزی داشت شکر نام جمشید  
 لب شکر چو گشتی همدم عود  
 چو نی<sup>۷</sup> بستی کمر در مجلس شاه  
 در آن مجلس نوایی آنچنان ساخت  
 ملك زاده سرشک از دیده میراند  
 نوایی کرد شیرین شکر آغاز

بهر گنجی از آن صد گونه رنجست  
 که دایم باد ویران خانه گنج  
 زبانش در دهن بگرفت غنچه  
 حدیث کار و بار<sup>۱</sup> دل چه دانی  
 من از پیوستگانم جان و دل را  
 تو دم در کش که کار مشکست این  
 سخن در زیر لب میگفت حاشاك  
 گهی بر یاد نرگس باده میخورد  
 که آن چون قامت دلدار او بود  
 بجعد سنبل چین در زدی دست  
 لب نوشین ساغر بوسه دادی  
 شدی در دامن صحرا زدی چنگ  
 که باد از کوی او بوئی همی برد  
 که بود از صورتش<sup>۶</sup> در پرده ناهید  
 بر آوردی بسوز از حاضران دود  
 بشیرینی زدی بر نی شکر آه<sup>۸</sup>  
 که بلبل نعره زد گل جامه<sup>۹</sup> انداخت  
 روان چون آب، بیتی چند میخواند  
 ز قول شاه میکرد این غزل باز

۱- B : یار      ۲- B : ملك      ۳- B و C : رعنا      ۴- C : ناز      ۵- B : لعلش  
 ۶- B و C : از صوت او      ۷- B : بر      ۸- B : راه      ۹- B و C : خرّقه



## الغزل

مطول قصه‌ای دارم که گر خواهم بیان کردن  
 بصد طومار و صد دفتر نشاید شرح آن کردن  
 بمعنی امشب صورت نمودن<sup>۱</sup> روی و این صورت  
 نمی یارم عیان گفتن نمی شاید بیان<sup>۲</sup> کردن  
 من این صورت کجا جویم من این معنی کرا گویم  
 کز اینها نیست این صورت که پیدامی توان کردن  
 دل من رفت و من دست از غم دل میزنم بر سر  
 چرا تن میزنم باید مرا تدبیر جان کردن  
 مرا یاری درونی نیست غیر از اشک و من او را  
 بجست و جوی این حالت نمی یارم روان کردن  
 بمهر روی او با صبح خواهم همنفس بودن  
 ببوی زلف او بر باد خواهم جان فشان کردن

## خبر یافتن شاه فغفور از حال پسر

چو صبح از جیب گردون سر بر آورد  
 بزین رفت از دماغ خاك سودا  
 ولیکن همچنان سودای آن ماه  
 ازین سودا درونی داشت ویران  
 چو گل پیچیده دل در غنچه بنشست  
 در خلوت بروی خلق بر بست  
 ندیمان را بنزد خود نمی خواند

۱ - B: نموده C: صورتی امشب نمودم  
 ۲ - B و C: نهان

خیال یار یار غار او بود  
 ندیمانش بر آوردند فریاد  
 بکلی صورت حالش خرابست  
 ز شاه این قصه را نتوان نهفتن  
 حکایت‌های او با شاه کردند  
 که نه روزش قرارست و نه شب خواب  
 کمان قد گشت و اکنون گوشه گیرست  
 چو گل هر دم گریبان می دراند  
 زمین را چشمها<sup>۲</sup> زین غم خرابست<sup>۳</sup>  
 ز احوال پسر آشفته تر گشت  
 ز تخت سلطنت سوی حرم شد  
 که روز شادی ما راست غم جفت  
 اساس ملك جمشیدی بر آبست<sup>۴</sup>  
 ندانم دیو ره زد یا پری برد  
 ز خود رفت و زمانی گشت خاموش  
 بناخنها ز سوسن لاله افشاند  
 که کار ما نخواهد شد بدین راست  
 رویم احوال جم را باز بینیم

ندیم او خیال یار او بود  
 چو اندر پرده راه کس نمیداد  
 که حال این پسر در اضطرابست  
 نباید رفتن این با شاه گفتن  
 از آنجا روی در درگاه کردند  
 که شاها حالت شهزاده دریاب  
 بخاک انداخته حرفش<sup>۱</sup> چوتیراست  
 چو ابر از دیده باران میفشاند  
 ز آهش آسمان را دل کبابست  
 پدر چون واقف از حال پسر گشت  
 بغایت زان پریشانی دژم شد  
 همایون مادر جمشید را گفت  
 خبر داری که رود ما سرا بست  
 ز دست جم جهان انگشتی برد  
 چو مادر قصه را کرد از پدر گوش  
 ز نرگسها سمن بر ژاله افشاند  
 ملك دستش گرفت از پیش برخاست  
 بیا تا باد پاهما بر نشینیم

### آمدن فغفور و همایون پیش جمشید و نصیحت کردن

ز گرد راهش اندر بر گرفتند

از آنجا سوی جم چون باد رفتند

۳ - B : چشمه از چشمش پر آبست

۲ - C : چشمه‌ها

۱ - B و C : چرخش

۴ - B و C : خرابست

چو زلف اندر سر و رویش فتادند  
 پدر گفتش که ای چشم مرا نور  
 تو عالم را چو چشمی، نیست درخور  
 چو مادر حال نور چشم خود دید  
 که مادر درد بالای تو چیناد  
 بحق شیر این پستان مادر  
 اگر چه مهربان باشد برادر  
 اگر چه دایه دارد مهر جانی  
 ملك زاده ز دل آهی بر آورد  
 چو زلف خویش از سودا بر آشت  
 دریغ من که در روز جوانی  
 هنوز از صد گلم يك ناشکفته  
 مرا دردیست کان درمان ندارد  
 همی گفت این و در دل راه<sup>۳</sup> جویان  
 گهی دست پدر را بوسه دادی  
 ملك جمشید دانا بود و دانست  
 شهنشه گفت کین سودای عشقت  
 همانا دل بمهری گرم دارد  
 کنون این کار را تدبیر سهل است  
 ببايد مجلسی خوش راست کردن  
 کجا در نوبهاری لاله روئست  
 به پیش خویش باید داد آواز

بسی بر نرگس و گل بوسه دادند  
 چه افتادت که از مردم شدی دور  
 که در بندی بروی مردمان در  
 چو اشک افتاد<sup>۲</sup> اندر خاک غلطید  
 بد فرزند را مادر میناد  
 که یکدم خوش بر آی ای جان مادر  
 نباشد هیچکس را مهر مادر  
 چو مادر کی بود در مهربانی  
 ز سوز دل بچشم آب اندر آورد  
 در آن زاری و دلسوزی همی گفت\*  
 چو شب شد تیره بر من زندگانی  
 گلستانم نگر بر باد رفته  
 مرا راهیست کان پایان ندارد  
 در اثنای سخن گریان و گویان  
 گهی در پای مادر سر نهادی  
 که جنت زیر پای مادرانست  
 درین سر شورش غوغای عشقت  
 ولی گفتن بمردم شرم دارد  
 بتدبیر اندرون تأخیر جهل است  
 حضور گلرخان درخواست کردن  
 کجا در گلشنی زنجیر مؤئست  
 مگر از پرده بیرون افتد این راز

۱- B : به عالم چون تو . ۲- C : سرشک افشانند . ۳- C : درد یار \* - فقط در C

که مهر و یان چین یکسر چو پروین\*  
 شبستان و حرم را شمع گردند  
 بدین ایوان شدند از هر طرف جمع  
 جمـال روز گم شد در میانه  
 بعزم بزم ایوان همـایون  
 بشکل لاله چون شمعی معنبر  
 قدح در دستشان نور علی نور  
 هزاران عقد در بر گل گسسته  
 چو برگ گل نشسته تنگ برهم  
 فتاده در عرق خورشید تابان<sup>۱</sup>  
 نسیم صبح در مجمر فروزی  
 فلک در گردش و سیار در درج<sup>۲</sup>  
 نشسته با پدر چون ماه و خورشید  
 بیادش ساغر می باز خوردی  
 دل و طبیعت کدامین راست جویان  
 دلارام ترا آخر چه نامست  
 ثوابت لشکرا گردون پناها  
 که رشک آید بر ایشان شکران را<sup>۳</sup>  
 غزالان شکارستان چین اند  
 که خضرای دمن یا نقش دیوار  
 بجای دیگر آن پستی<sup>۴</sup> است ما را

منادی گر منادی کرد در چین  
 بایوان همایون جمع گردند  
 هزاران شاهد مه روی با شمع  
 چو شب گیسوی مشکین زد؛ بشانه  
 بتان چین شدند از پرده بیرون  
 در آمد هر سمن رخساری از در  
 پری پیکر بتان سر تا پا نور  
 گل رخسارشان در خوی نشسته  
 سمن رویان چو گل افتاده در هم  
 ز عکس رنگ روی لاله رویان  
 سر زلف سیه در عود سوزی  
 ثوابت در تحیر مانده در خرج<sup>۲</sup>  
 بعالی منظری بر شاه جمشید  
 پدر هر دم یکی را عرض کردی  
 ملک گفت ای پسر زین خوب رویان  
 درین مجلس دلارامت کدامست  
 ملک زاده ملک را گفت شاهها  
 چه شاید گفت این بت پیکران را  
 عروسان نگارستان چین اند  
 ولی پیشم همان دارند مقدار  
 ز جام دیگر این مستی است ما را

۳ - B و C؛ چرخ

۲ - B و C؛ بر چرخ

۱ - B و C؛ شده در صحن مجلس لاله رویان

۴ - B و C؛ بت گرانرا ۵ - C؛ دیگری هستی

\* فقط در C

خلیلم<sup>۱</sup> گر درین بتخانه هستی  
 همه ایوان نگارستان ما نیست  
 بود هر دل بروی خوب مایل  
 چو دارد دوست بلبل عارض گل  
 چو نیلوفر بخورشیدست مایل

طلسم این بتان را بر شکستی<sup>۲</sup>  
 درینا کان نگارستان ما نیست  
 ولی باشد بوجهی میل هر دل  
 چه در وجهش نشیند زلف سنبل  
 ز مهتاب جهانتابش چه حاصل\*

### فاش کردن جمشید راز خود با مادر و پدر

در آخر غنچه این راز بشکفت  
 پدر گفت این پسر شوریده حالت  
 همی ترسم که او دیوانه گردد  
 بمادر گفت تیمار پسر کن  
 همایون هر زمان میداد پندش  
 دلش را هر دم آتش تیز تر بود

حدیث خواب يك يك با پدر گفت  
 حدیثش سر بسر خواب و خیالست  
 بیکبار از خرد بیگانه گردد  
 علاج جان بیمار پسر<sup>۳</sup> کن  
 نبود آن پند مادر سودمندش  
 خیالش در نظر خونریز تر بود

### آمدن مهرباب بازرگان و حکایت کردن با جمشید

در آن ایام بد بازارگانی  
 بسان پسته خندان روی و شیرین  
 بسی همچون صبا پیموده عالم  
 گهی از شام رفتی سوی سفین<sup>۴</sup>  
 بهر شهری ز هر ملکی گذر داشت  
 چنان در نقش بندی بود استاد

جهان گردیده بسیار دانی  
 زبان چرب و سخن پر مغزورنگین  
 چو گل لعل و زر آورده فراهم  
 گهی در روم بود و گاه در چین  
 ز احوال هر اقلیمی خبر داشت  
 که میزد نقشها<sup>۵</sup> بر آب چون باد

۳ - C : بیمارش بزر

۲ - B - بتانرا نقش بر هم بر شکستی

۱ - C : حبیبم

۴ - B : سفین C : سفین

۵ - B : نقش چین

\* در B و C.

پری را ز آینه فکرش نمی‌رست  
 ز دستش پای در گل نقش ارژنگ  
 ز سر تا پای شکلش<sup>۴</sup> بر کشیدی  
 بصورت<sup>۵</sup> داشت همچون نقش خاتم  
 شبی او را بخلوت پیش خودخواند  
 همی جست از پری رویان نشانی  
 کدامین را بخوبی بر گزیدی  
 کدام آب‌حیات<sup>۶</sup> خوشتر آمد  
 سخن در صورت رنگین بیاراست  
 در و دیوار عالم پر نگارست  
 کمال حسن هر شاهد ز بوئیست  
 درو ذوقیست کان هم در شکر نیست  
 ندیدم مثل دخت قیصر روم  
 میان ماه رویان آفتابست  
 ز سر تا پا بغیر از جان و دل نیست  
 باسب<sup>۷</sup> ورخ شهبان‌رامی کند مات  
 چنان مه در کبودی فلك نیست  
 ز مهر رویش آتش می‌پرستند  
 نه اندر پرده آوازش شنیده  
 که زیر طاق گردون نیستش جفت

پری را نقش در آینه می‌بست  
 ز سهمش<sup>۱</sup> نقش‌مانی گشت در رنگ<sup>۲</sup>  
 کجا سرو سمن عارض<sup>۳</sup> بدیدی  
 همه اشکال مه‌رویان عالم  
 ملك جمشید چون از کار درماند  
 نشاندش پیش او را<sup>۴</sup> هر زمانی  
 کزین خوبان که دیدی یا شنیدی  
 کدامین مه بچشم‌ت خوش در آمد  
 پاسخ دادش نقاش برخاست  
 که شاه‌ها حسن خوبان بیشمارست  
 ولی در هر گلی رنگی و بوئیست  
 رطب را لذت شکر اگر نیست  
 ازین خوبان که من دیدم بهر بوم  
 مه از شرم<sup>۵</sup> رخ او در نقابست  
 تو گوئی طینت او آب و گل نیست  
 بمیدانست با مه در محازات<sup>۶</sup>  
 بحسن و خوبیش حورو ملك نیست  
 ز زلفش<sup>۷</sup> رومیان ز نار بستند  
 نه کس او را برون پرده دیده  
 که یارد نام شوهر پیش او گفت

۱ - C : نقش  
 ۲ - B : بر او نقش‌مانی گشته بیرنگ C : گشته بیرنگ  
 ۳ - B : سهی بالا  
 ۴ - C : نقشش  
 ۵ - B : مصور  
 ۶ - B : و از وی  
 ۷ - C : آب و هوایت  
 ۸ - C : حسن  
 ۹ - B : مقامات  
 ۱۰ - C : بتاب  
 ۱۱ - C : مهرش

ازین مه پیکری<sup>۱</sup> خورشید نامش  
 ببوسد خاک ره چون جرعه ناهید  
 ز چین افتاد در روم گذاری  
 سربار بدخش و چین گشادم  
 چنان کاوازه ام خورشید بشنید  
 چولعل خود بدخشانی نگین خواست  
 بسوی منزل آن ماه رفتم  
 لب بامش<sup>۲</sup> همی زد بوسه بر ماه  
 بهر جانب یکی حاجب ستاده  
 درو قصری بشکل گلستانی  
 چو انجم گردش از خوبان سپاهی  
 دل مسکین زد دست من<sup>۳</sup> در افتاد  
 بصنعت<sup>۴</sup> خویشان میداشت برجای  
 دل تنگم بدان یاقوت بناخت  
 دل و جان مرا زیر و زبر کرد  
 دل و دین هر دو در شکرانه دادم  
 به پیشش ناگهانی<sup>۵</sup> عرض کردم  
 بدامن بردم و پیشش نهادم<sup>۶</sup>  
 بنرمی گفت کای پاکیزه گوهر  
 بهایش چیست گفتم کای خداوند  
 بهای آن قبول حضرت تست

ازین خور طلعتی ناهید جامش  
 چو گیرد جام می در دست خورشید  
 سفر می کردم اندر هر دیاری  
 در آن اقلیم بازاری نهادم  
 ز هر سو مشتری بر من بجوشید  
 فرستاد و ز من دیبای چین خواست  
 متاعی چند با خود بر گرفتم  
 چه دیدم در گهی وانگه چه در گاه  
 دری همچون جبین خوش بر گشاده  
 مرا بردند در خوش بوستانی  
 ز برج آسمان تابنده ماهی  
 چو چشم من بدان مه منظر افتاد  
 همان دم خواست افتادن دل از پای  
 کلید قفل یاقوتی ز در ساخت<sup>۷</sup>  
 ز منظر ناگهان در من نظر کرد  
 متاع خویش را پیشش نهادم  
 نگینی چند از آن لب قرض کردم  
 ز زلفش نافهای چین گشادم<sup>۸</sup>  
 پسندید آن گهرها را سراسر  
 ندارد این گهرهای<sup>۹</sup> تو مانند  
 قماش من نه<sup>۱۰</sup> جنس خدمت تست

۳ - B : دل . ۴ - B و C : بحیلت  
 ۷ - B : نافه چین دربرودم ۸ - B : گشودم

۱ - B : طالعی ۲ - B : که ایوانش  
 ۵ - B : برانداخت ۶ - B : آن نگینها  
 ۹ - B : درجهان جنس ۱۰ - B : ز

بخون مشک چون رخسار شویم  
 بهای لعل بساید کرد ارزان  
 بدانم يك سخن چندین عطا داد  
 کنون من صورتش با خویش دارم  
 ازان گفتار و آن نقش هوائی  
 ز تو چون خونبهای لعل جویم  
 چو باشد مشتری خورشید تابان  
 که لعل و سنگ صد خونبها<sup>۱</sup> داد  
 اگر فرمان دهی پیش تو آرم  
 ملک می‌یافت بوی آشنائی

### فرمودن مهراب صورت خورشید با جمشید

بدان صورت درونش میل فرمود  
 نظر چون بر جمال صورت انداخت  
 ملک جمشید نقش یار خود یافت  
 روان در پای آن صورت<sup>۲</sup> در افتاد  
 کزین به صورت زیبا<sup>۳</sup> که آراست  
 تو خضر چشمه حیوان مـائی  
 فراوان گوهر و پیرایه داش  
 چو افسر گوهرش بر فرق کردند  
 نهاد آن صورت دلبند در پیش  
 بشد مهراب و پیش آورد و بگشود  
 همان دم صورت نادیده بشناخت  
 نگارین صورت دلدار خود یافت  
 بسی بر دست و پایش بوسها داد  
 چنان کاری خود از دست که برخاست  
 بشیر<sup>۴</sup> کلبه احزان مـائی  
 ز هر چیزی بسی سرمایه داش  
 سرا پایش ز گوهر غرق کردند  
 بزاری این غزل میخواند با خویش

### الغزل

گوئیا این نقش بیجان<sup>۵</sup> صورت جان منست  
 نقش بیجان<sup>۶</sup>ش<sup>۶</sup> مخوان کان نقش جانان منست  
 میدمد جانی<sup>۷</sup> و هر دم بلبل جان در قفس  
 میکند فریاد کین بوی گلستان منست

۱ - B : صد من بها      ۲ - B و C : در پای صورتگر  
 ۳ - B : کزین سان صورتی دست  
 ۴ - C : بشیر  
 ۵ - C : زیبا  
 ۶ - C : بی صورت  
 ۷ - B و C : میدهد بوئی





جوابش داد کین گفتارست است<sup>۱</sup>  
 نمی بــــاید در امید بستن  
 ترا بــــاید بزرگ امید بودن  
 درین ره تیز خواهم شد چو خنجر  
 چو مهرباب آتش کین ملک دید  
 که من طبع ملک می آزمودم  
 چو دانستم که عشقت پای برجاست  
 رکاب اندر رکابت بسته دارم  
 بهر جانب که بنمائی<sup>۵</sup> روانم<sup>۶</sup>  
 کنون بــــاید بسیج راه کردن  
 بضاعت<sup>۷</sup> بردن از هر جنس باخویش  
 برسم تــــا جران در راه بودن  
 درین معنی سخن بسیــــار گفتند  
 سحر گه<sup>۸</sup> رایت از مشرق برافراشت  
 کلید صبح<sup>۹</sup> در جیب افق بود  
 برون آورد درج لعل پر زر

قوی رایت ضعیف و نادرست است  
 نمی شاید دل عاشق شکستن  
 چو سایه در پی خورشید بودن  
 بسر خواهم برید این را<sup>۲</sup> سراسر<sup>۳</sup>  
 به پیش او بسر درر خاک غلطید<sup>۴</sup>  
 در راز درونــــی می گشودم  
 کنون این کار کردن پیشه ماست  
 عنانت بــــا عنان پیوسته دارم  
 بهر صورت که فرمائی بر آنم  
 شهنشه راز کار آگاه کردن  
 گرفتن پس طریق روم در پیش  
 نمی شاید درین ره شاه بــــودن  
 ازان گفت و شنید آن شب نخفتند  
 فلک زیر زمین گنجی روان<sup>۹</sup> داشت  
 بر آورد و در آن گنج بگشود  
 ز لعل و زر زمین را ساخت زیور

اجازه خواستن جمشید از پدر

ملك جمشید کرد این راز مشهور  
 ندیمی را طلب فرمود و بنشانند  
 بعزم روم دستوری طلب کـــرد

فرستاد از در و در گناه فغفور  
 حکایت‌های شب يك يك فرو خواند  
 مثال حکم فغفوری طلب کرد

۱ - B : باو میگفت گفتار تو زشت است  
 ۲ - B : ره  
 ۳ - B : راه را سر  
 ۴ - B و C : بیپوش روی را بر خاک مالید  
 ۵ - B و C : بنمائی  
 ۶ - D : فرمائی  
 ۷ - C و D : بر آنم  
 ۸ - B و D : چون  
 ۹ - B و D : نهان  
 ۱۰ - B : گنج

چو شاه این قصه را بشنید از جمع  
 لبالب پر ز خشم و غصه<sup>۱</sup> بنهفت  
 برو از من پرس آن نازنین را  
 بگویش این خیال از سر بدر کن  
 چرا چون نافه می بری زمسکن  
 عزیز من مکن پند مرا خوار  
 به پیران سر مکن<sup>۵</sup> از من جدائی  
 نمیدانم پدر با تو چه بد کرد  
 مرو از دست من ای شاهبازم  
 بگیتی جز تو فرزندی ندارم  
 پدر دوران عمر خویش راندست  
 تو نیز اکنون بخواهی رفتن ای عمر  
 رسول آمد حکایت با ملک گفت  
 بسوی مادر آمد رفته در خشم  
 چو نور چشم خود را دید گریان  
 روان برخاست چشمش را ببوسید  
 پسر بنشست و با او راز می گفت  
 بدارای دو گیتی خورد سوگند  
 بخنجر سینه خود را کنم چاک  
 چو مادر قصه دلبد بشنید

برای روشنائی سوخت چون شمع  
 بزیر لب سخن پرداز را گفت  
 بدان لرزیده<sup>۲</sup> تاج و نگین را  
 بترك ترك و تاج و تخت<sup>۳</sup> زر کن  
 چرا چون لعل بر کندی زمعدن\*  
 جوانی خاطر پیران بدست آر<sup>۴</sup>  
 مده بر باد ملك و پادشاهی  
 که خواهی کشتنش در حسرت و درد  
 که چون رفتی نخواهی دید باز  
 دلارائی و دلبندی ندارم  
 مرا غیر از تو خود عمری نماندست  
 نمیدانم چه خواهی گفتن<sup>۶</sup> ای عمر  
 ملك چون روزگار خود بر آشت  
 روان بر برگ گل بارانش از چشم  
 هماندم<sup>۸</sup> گشت چون زلفش پریشان  
 پس از بوسیدنش احوال پرسید  
 حدیث رفته يك يك باز می گفت  
 که گرم نعم کند زین ره خداوند  
 بجای تخت سازم بستر از خاک  
 ز جان نازنین او بترسید

۱ - B و C : قصه

۲ - B : برافرازنده C : پدید آورنده D : بزیب آورنده

۳ - B و D : که گوید ترك تاج و ترك

۴ - C و B : نگهدار D : میازار

۵ - B : مجوی

۶ - B : چه خواهیم کرد بی

۷ - C و D : کردن

۸ - B و C : همایون

\* در B و C .

بسی پند و بسی امید دادش      بدان امیدها میگرد شادش

### خواندن فغفور مهرباب را و تدبیر کردن در کار جمشید

ملک را گشت معلوم از روایت  
فرستاد و شبی مهرباب را خواند  
ملک را گفت مهرباب ای خداوند  
بباید ساختن تدبیر راهش  
روان می بایدش کردن هم امروز  
نهاد آنکه ملک ساز ره آغاز  
هزار اشتر همه دیبای چین بار  
غلامان سمن رخسار سیصد  
بسی شدهودج و کوس و علم راست  
دو هودج بر هیونی<sup>۴</sup> بسته همبر  
نشانده نازکان را در عماری  
ز نزدیکان دور اندیش بخرد  
بسی جنگ آوران رزم دیده  
بسی مردم ز هر جنسی فرستاد  
روان شد کاروان فوج در فوج  
دراها<sup>۵</sup> ناله بر گردون کشیده  
جلاجل را دهان در مرحبا بود

که با او در نمی گیرد حکایت  
بسی با او ز هر بابی سخن راند  
اگر خواهی بقای جان فرزند  
که دارد ایزد از هر بد نگاهش  
مگر گردد ز بخت<sup>۱</sup> شاه فیروز  
بیک مه کرد<sup>۲</sup> برگ<sup>۳</sup> رفتش ساز  
هزار استر سلاح و گنج و دینار  
کنیزان پری دیدار بیحد  
هیونان را بهودجها بیاراست  
چو بر اوج فلک درج<sup>۵</sup> دو پیکر  
چو اندر غنچه گلهای بهاری  
روان کرد اندران مو کب تنی صد  
جفای نیزه و خنجر کشیده  
بسی پند و بسی اندرزشان داد  
توپنداری که زد دریای چین موج  
ترنگ<sup>۶</sup> او بهندستان رسیده  
همه صحرا پر<sup>۸</sup> آواز درا بود

۳- D: ساز      ۴- B: هیونان

۷- B: زرننگ C و D: درنگ

۱- B: بتخت D: بتخت      ۲- B: ره داد

۵- B و C: برج      ۶- B و C و D: درایش

۸- B و C و D: کوه و در

## رفتن شاهزاده بملك روم

ملك جمشید رفت از شهر بیرون  
 خروشان و روان در پی سپاهش \*  
 ز گریه سنگ را می شد جگر خون  
 بناخن چهره بر می کند مادر  
 ز مادر تا قیامت باش بدرود  
 که می دانم نخواهم دید بازت  
 بچشمان گرد رخسارت بچینم \*\*  
 که روز شادمانی شد بشب گرد<sup>۲</sup>  
 ربود از من هوای ناگهانت  
 بآه<sup>۵</sup> و درد خواهم رفت در خاک  
 شب و روزت سعادت باد یاور  
 درین ره بر تو منشیناد گردی  
 تمنائی که داری بباد حاصل  
 که باد آب و هوایش سودمندت  
 بدید از دست دل زد دست<sup>۶</sup> بر سر  
 کمند عنبرین می کند و<sup>۷</sup> می گفت  
 مکن عیبم که دست دل ندارم  
 مرا جانی تو جانم را میازار  
 مزن بر سر که جای سرزنش نیست

بروز فرخ و فال<sup>۱</sup> همایون  
 برون بردند چتر و بار گاهش  
 ز آه و ناله می نالید گردون  
 پدر می زد بزاری دست بر سر  
 سرشک از دیده باران گفت ای رود  
 بیا تا در بغل گیرم بنازت  
 بیا تا يك نظر سیرت بینم  
 دریغا کافتاب عمر شد زرد  
 گلی بودی که پروردم بجانت  
 نخواهم<sup>۲</sup> سوخت در هجر تو حاشاك<sup>۴</sup>  
 خداوند جهانت باد یاور  
 مرا چشمی، مبادت هیچ دردی  
 همه راهت مبارك بباد منزل  
 درین غربت هوای دل فکندت  
 ملك جمشید چون احوال مادر  
 بـالماس مژه گوهر همی سفت  
 دل از دستم بود دست اختیـارم  
 همایون گفت ای فرزند زنهـار  
 مکن مویه که وقت جان کنش<sup>۸</sup> نیست

۴ - B: در هجران چو  
 ۷ - نقل از B. C: کمند  
 ۳ - C: بخوادم  
 ۶ - B: سنگ

۱ - B: سال  
 ۲ - B و C: پشت برکرد  
 ۵ - B و C: بداغ  
 ۸ - C: جای موکنتش  
 \* B و C  
 \* \* B

دو منزل با پسر دمساز گشتند  
 ملك جمشید دل بر کند ازان بوم  
 چو مه مهر رخ خورشید در دل  
 بیوی سنبل زلفش شتابان  
 گهی در تاب بود از مهر روشن  
 گه از غیرت فتادی در پی<sup>۱</sup> باد  
 بسان لاله و گل<sup>۲</sup> خار و خار  
 همی پنداشت کان خارا حریرست<sup>۳</sup>  
 ره عشق اینچنین شاید بریدن

وز آنجا زار و گریان باز گشتند  
 وز آنسو رفت و روی آورد در روم  
 همی شد روز و شب منزل بمنزل  
 چو آهوسر نهاده در بیابان  
 که در ره گرم تر میراند از من  
 که آمد باد در پیش من افتاد  
 بجای تخت و مسند ساخت مأوا  
 گمان می برد کان خارش حریرست  
 نخست از عقل و دین<sup>۴</sup> باید بریدن

### الغزل

غباری کز در معشوق آید  
 من افتاده خاک<sup>۶</sup> آن دیارم  
 چو خواهم من که گل چینم ز باغش  
 بمرگان از برای دیده این خاک<sup>۷</sup>  
 بهر بادی که می آید ز کوشش  
 صبا در مگذر از خاک در او  
 عنان زلف او در پیچ تابعد

بچشم عاشقان عنبر<sup>۵</sup> نه—اید  
 که گرد از دل غبارش میزداید  
 گرم خاری رود در دست شاید  
 برون آرم گر از دستم بر آید  
 مرا در دل هوایت<sup>۸</sup> میفزاید  
 که کار ما ازین در می گشاید  
 رکاب اندر رکاب او نشاید

### مثنوی

دران منزل که جان از ترس میکاشت<sup>۹</sup> دو ره گشتند پیدا از چپ و راست

۱- B و C: ره ۲- B: گل و لاله چو گل با  
 خویشتن ۳- C: اختر ۴- B: بخاک  
 ۵- B: جانرا بخت میکاست C: میکاست  
 ۶- B: سریرست ۷- B: آن خار  
 ۸- B: هوایی ۹- D: از

چه میگوئی؟ جوابش داد کای شاه  
 همه ره کشور و آباد بوم است  
 دران ره ز آدمی کس نیست ساکن  
 کنام<sup>۱</sup> اژدها و جای عنقا  
 طریق رفتن چپ چار ماه است<sup>۲</sup>  
 هوایش راه صبر و هوش میزد  
 روان اندر پیش مهراب بشتافت  
 نمی باید که بی راهی کند شاه  
 همانگذشت و هم کر کس نرفتست  
 که بی اندیشه کاری بر نیاید  
 گرفتن پس ره مقصود در پیش\*  
 که باد از رفتن او باز میماند  
 مقامی جان فزا و جای دلکش  
 ندیده<sup>۴</sup> برگ پیدش باز<sup>۵</sup> خورشید  
 هوایش جان و آب او<sup>۷</sup> روان بود  
 قماری راست کرده بر ربط و عود  
 همی کردند با هم دست بازی  
 فراز شاخها می کرد پـرواز  
 ز بال<sup>۸</sup> باز کرده فرش و بالین  
 جوابش داد کین جنی<sup>۹</sup> سراست

ملك مهراب را گفت اندرین راه  
 طریق راست راه مرز روم است  
 ره چپ هم ره روم است لیکن  
 سراسر بیشه و کوه است و دریا  
 طریق راست رو یکساله راه است  
 ملك را شوق در دل جوش میزد  
 عنان بر جانب راه دوم تافت  
 ملك را گفت این راهی است بی راه  
 مرو راهی که دیگر کس نرفتست  
 بهر کاری نخست اندیشه بـاید  
 نخست اندیشه باید کرد با خویش  
 همی گفت این واوزانسان همی راند<sup>۳</sup>  
 ز ناگه پیشش آمد بیشه ای خوش  
 سمن پرورد جان از سایه بید  
 نسیمش مشک و خاکش ارغوان<sup>۶</sup> بود  
 فراز شاخهای صندل و عود  
 چنار و سروش اندر سر فرازی  
 هزاران طوطی و طاوس و شهباز  
 تدروان خفته خوش در ظل شاهین  
 ملك مهراب را گفت این چه جایست

۳-B: او از پیش میراند  
 ۷-B و D: جانفزا آتش

۲-B: بچپ رفتن بسالی کم سه ماهست  
 ۵-C: راه  
 ۶-B و C: زعفران  
 ۹-B: جنت

۱-D: مقام  
 ۴-C: نداده  
 ۸-C: بالش  
 \* در D

سرای پسران شاه جنیانست  
 ز قصد و مردم آزاری بری اند  
 عبیر و عنبر و لادن بسایند  
 پری رویست و نامش جور زادست  
 پری خوانی برونق باز کردن\*  
 در آن منزل پری خوان ساز دادند  
 بترتیب پری خوانی نشانندند  
 بدامن عطر می بردند چون گل  
 درون شیشه مانند پری بود  
 بدان مجلس ز گردون زهره آهنگ  
 چو غنچه نافهای چین گشادند  
 هماندم جنیان برقع دریدند<sup>۴</sup>  
 پری رویان چینی خوشتر از جان  
 دران جننت سرا گشتند ساکن  
 پری و آدمی پیشش ستاده  
 بیاد یار جامی در کشیدی  
 خبر بردند پیش حور زاده  
 برون آمد بعزم آن گلستان  
 روان آمد بسوی مجلس شاه  
 نهادند از بر عالی درختی  
 نظر میکرد سوی مجلس جم

مقام و منزل روحانیانست  
 تو این مرغان که می بینی پری اند  
 بگو تا نافهارا بر گشایند  
 شهنشاهش زنی<sup>۱</sup> با عدل و دادست  
 زر عشرت بیاید باز کردن  
 ملك فرمود تا بزمی نهادند  
 بکنیزان پری رخ را بخوانند  
 همنی کردند مشك افشان چو سنبل  
 می اندر جام می<sup>۲</sup> چون مشتری بود  
 همیکرد از نشاط نغمه چنگ  
 چو لاله مشك در آتش نهادند  
 جمال چینان<sup>۳</sup> را چون بدیدند  
 بتان چین به از حوران رضوان  
 ز هر جانب هزاران پیکر جن  
 ملك جمشید بر کف جام باده  
 ز دل هر لحظه آهی بر کشیدی  
 ازان آئین بزم شاهزاده  
 تماشا را چو ماهی از شبستان  
 هزاران دلبر از جان<sup>۵</sup> گشته همراه<sup>۶</sup>  
 اشارت کرد تا پیروز تختی  
 بران بنشست چون گل<sup>۷</sup> شادوخرم

۳- C: جنیان ۴- B: کشیدند ۵- C:  
 ۷- C: پری بنشست بروی

۱- C: همی ۲- B و C و D: زر  
 ۶- B: دلبر برگشته از راه  
 \* در B و D



چو چشم او بدان مه پیکر افتاد  
 بدل گفت آدمی زینسان نباشد  
 چه بودی گر دلش سوی منستی  
 درین اندیشه رفت و باز میگفت  
 سحر گاهان سوی ایوان خود رفت  
 همی<sup>۳</sup> جمشید ملك<sup>۴</sup> عقل و جانست  
 دو عالم ذره است و مهر خورشید  
 چو جمشید پیری رخسار انجم  
 انیسی داشت نامش ناز پرورد  
 رفیق مهربان و خویش او بود  
 زبانش را پپوزشها بیاراست  
 که شاهها آمدن فرخنده بادا  
 کدامین مملکت را شهریاری  
 نمی باید ز ما بیگانگی جست  
 پری گرچه ز جنس آدمی نیست  
 بایبدمنتی بر ما نهادن  
 چوپیش خسرو آمد ناز پرورد  
 ملك در طلعتش حیران فرو ماند  
 بدل گفت این پری حوری صفاتست<sup>۵</sup>  
 بگو مهرباب تا تدبیر ما چیست  
 بدو مهرباب گفت ای شاه ما را

حجاب و صبر و مستوری بر افتاد  
 ندانم<sup>۱</sup> کین صفت در<sup>۲</sup> جان نباشد  
 چه خوش بودی اگر شوی منستی  
 که چون گردد پری با آدمی جفت  
 چو سروی در سراستان خود رفت\*  
 که فرمانش بر انس و جان روانست  
 دلست انگشتری مهر<sup>۵</sup> عشق<sup>۶</sup> جمشید  
 عیان شد در هوا شد دیو شب گم  
 که میکرد از لطافت ناز برورد  
 برسم عیش کاری<sup>۷</sup> پیش او بود  
 فرستاد وز خسرو عذرها خواست  
 فلك چاکر جهانت بنده بادا  
 کنون عزم کدامین شهرداری  
 مکن بیگانگی کین خانه تست  
 ولی او نیز دور از مردمی نیست  
 بسوی کاخ ما تشریف دادن  
 حکایتهای شیرین یاد میکند  
 بصد نازش بنزد خویش بنشانند  
 از آتش نیست از آب حیاتست  
 جواب این مه فرخ لقا چیست  
 طریقی نیست به از رفتن آنجا

۱- C و D: برانم    ۲- B: جز    ۳- B: ملك: C: مکر    ۴- B: مارا    ۵- B  
 و C: و    ۶- C: ملك    ۷- B و C: پیش کاری    ۸- C: نژادست  
 \* در B.

پری چون مردمی با ما نماید  
 هنوز اندر کف فرمان اوئیم  
 پیری گیرم ز ما پنهان نباشد  
 عزیمت را<sup>۱</sup> ملک<sup>۲</sup> با نازپرورد  
 سرائی یافت چون ایوان مینو  
 مرصع خانه‌ای چون چرخ اخضر  
 هلال طاق او پیوسته تا ماه  
 بسان آینه صحنی مصفا  
 مراتب<sup>۵</sup> در رواقش<sup>۶</sup> دیر کرده  
 خم طاق فلک را کرده محراب  
 به پیشش چرخ نیلی سر نهاده  
 زمین آن سراگوئی معین  
 موشح قطعه<sup>۸</sup> خورشید مطلع  
 چو جنت گستریده گونه گون<sup>۹</sup> فرش  
 چو خاتم<sup>۱۲</sup> تختی از زر بسته برهم  
 چو شمعش جامه<sup>۱۱</sup> زربفت در بر  
 چمان اندر گلستانش دو آه<sup>۱۰</sup> و  
 نقاب آتشین بر آب<sup>۱۴</sup> بسته  
 تنق<sup>۱۵</sup> از پیش دور افکنده چون گل

بغیر از مردمی از ما نشاید\*  
 يك امروز دگر مهمان اوئیم  
 ازو پنهان شدن چندان نباشد  
 عزیمت جزم برخوان پری کرد  
 پری اش بانی<sup>۳</sup> و خورشید بانو  
 درو خشتی ز نقره خشتی از زر  
 چو طاق ابروان یار دلخواه  
 جهان جان<sup>۴</sup> دران آئینه پیدا  
 کواکب در بروجش سیر کرده  
 ترابش در صفا بگذشته از آب  
 فرات و دجله در پایش فتاده  
 برید استاد ازین فیروزه گلشن  
 درو بیتی<sup>۷</sup> خوش و پاک و مرصع  
 درو<sup>۸</sup> استبرق<sup>۹</sup> و سندس کل<sup>۱۱</sup> عرش  
 نگاری چون نگین بر روی خاتم  
 ز لعل آتشین تاجیست<sup>۱۳</sup> بر سر  
 کنام آهوانش جای جیادو  
 ز رویش آب بر آتش نشسته  
 پریشان کرده چون گل جعد<sup>۱۶</sup> سنبل

۱- B: خوان      ۲- C و D: کرده      ۳- C: شوهر      ۴- B: جمال آن      ۵- B و D: مسیحا      ۶- B: درونش      ۷- B: بامش      ۸- B و C: جنت سندس و استبرقش  
 ۹- B بر C: بر آن      ۱۰- B: چو      ۱۱- B: تکیه<sup>۱۱</sup> C: یکی      ۱۲- B: حاتم  
 ۱۳- C: تاجیش      ۱۴- B: ماه      ۱۵- D: تنش      ۱۶- C: برگل آن دو  
 \* در B و C و D.

خزان در نر گس مستش دو آهو  
 شبی<sup>۱</sup> افتاده<sup>۲</sup> دور از روی گلگون  
 ز جان چه زنج پر کرده تا لب  
 ملك را چون بدید از دور برخاست  
 ز تخت آمد فرو در پای تختش<sup>۴</sup>  
 نشستند از بر آن تخت خـرم  
 بسی از رنج راهش باز پرسید  
 ملك می گفت با وی يك يك باز  
 پری می گفت کین کاریست مشکل  
 پریشانی بسی خواهی کشیدن  
 بسی خواهی چو چشم عاشقان زار  
 گهی با شیر در پیکار رفتن  
 گهی نیسان و گه چون ابر نیسان  
 گه از سودای دل چون موی دلبر  
 ملك گفتا اگر عمرم دهد مهـل  
 گهر با سنگ باشد مهره با مار  
 پری دانست کاحوالش خرابست  
 بساقی گفت جام می در انداز  
 بیاد روی جـم دوری بگردان  
 ز جام می درون را ساز گلشن

کنام آهوانش جای جادو\*  
 ز قلب عقربش مه رفت بیرون  
 معلق زیر چاهش آب غیب  
 ز روی عرش گفتی نور<sup>۳</sup> برخاست  
 گرفت و برد بر بالای تختش  
 چو بلقیس و سلیمان روی درهم<sup>۵</sup>  
 حدیث رفتنش ز آغاز پرسید  
 اگر چه بود روشن بر پری راز  
 بخون دیده خواهد گشت حاصل  
 ره چون زلف خم در خم بریدن  
 شناور گشتن اندر بحر خونخوار  
 گهی با اژدها در غار رفتن  
 شدن در کوه و در نالان و گریان  
 گهی شوریده بر کوه و کمر سر<sup>۶</sup>  
 بود کار درو دشت و جبل<sup>۷</sup> سهل  
 عسل بانیش باشد ورد با خار  
 سخن با وی بگفتن<sup>۸</sup> خط بر آبت  
 دمی ز اندیشها خاطر پرداز  
 که بنیادی ندارد دور گردان  
 که دارد اندرون را جام روشن

۱ - B و C: شبش      ۲ - B: روز  
 ۳ - B: گیتی روز C: کوهی حور      ۴ - D: فروز  
 ۵ - B و C و D: هر دو باهم      ۶ - B: شوی در کوه و این سودات بر سر  
 ۷ - B: بود کاری چنین در پیش من      ۸ - B و C: کشیدن  
 \* در B

لب‌رودی خوش و دلکش مقامیست  
 نخست آمد بزانو ناز پرورد  
 دوم ساغر به پیش خسرو آمد<sup>۱</sup>  
 قدح چون ماه شد در برج<sup>۲</sup> گردان  
 هوا از عکس می‌شنگرف گون شد  
 ز مجلس بانگ نوشانوش برخاست  
 چو جامی چند می در داد ساقی  
 مرا از روی لطف و سازگاری  
 کدامین دایه از شیرت لب آلود  
 بیا تا چهره دشمن خـراشیم  
 یکی خواهر شد و دیگر برادر  
 دو درج آورد پر یاقوت احمر  
 سه تا تار از کمند زلف مشکین  
 بجم گفت این دو درج و این سه تا تار  
 اگر وقتی<sup>۳</sup> شود وقت مشوش  
 ملک برخاست و شب خوش کرد مه‌را

بزن مطرب نوا کین خوش مقامیست  
 بیاد روی بانو ساغری خورد  
 ملک بریاد جانان نوش جان کرد<sup>۴</sup>  
 زمی<sup>۵</sup> چون چرخ روشن گشت ایوان  
 دل خاک از سرشک جرعه خون شد  
 می اندر سر نشست و هوش برخاست  
 ملک را گفت دولت باد باقی  
 حقیقت شد که شاه و شهریاری  
 مگر آب حیاتش در لبان بود  
 برادر گیر و خواهر خوانده باشیم  
 یکی گشتند با هم آب و آذر  
 که هر یک بود برجی پر ز اختر  
 که هر یک داشت صد تا تار<sup>۶</sup> در چین  
 بیاد زلف من نیکو نگه دار<sup>۷</sup>  
 ز زلف من فکن تـاری در آتش  
 پری خوش در کنار آورد شه‌را

## گذر کردن جمشید از مقام پریان و رزم کردن

بچین چون رومیان آئینه بستند  
 پری رویان شب آئینه دیدند  
 ملک بر بست بار خود ازان بوم  
 سپاه زنگیان را بر شکستند  
 از آن آئینه چینی رمیدند  
 سر اندر ره نهاد و روی در روم

۱- B و C و D: آورد ۲- B: بریاد آن سرو روان خورد C: خورد ۳- B: چرخ D:  
 اوج ۴- C: زمین ۵- B: باصد ناز ۶- B و C: لعل و زلفم گوش میدار  
 ۷- B: روزی

زنا گه تیغ<sup>۲</sup> کوهی گشت پیدا<sup>۳</sup>  
 سپهر لاجوردی سایه اوست  
 که کوه بس عظیم و باشکوه است  
 که دیوو اژدها را جای و ماواست  
 رهش را برق<sup>۵</sup> نتواند بریدن<sup>۶</sup>  
 همه روی زمین پهنای او بود  
 گهی آمد نظر را پای بر سنگ  
 زحل را از علوش دلو در چاه  
 بفرق فرقدان تیغش رسیده  
 ملمع کرده اطلس تا<sup>۷</sup> بخارا  
 زده صد حلقه ماران بر مهر<sup>۹</sup> هاش  
 پلنگ و اژدها یاران غارش  
 چو نوک نیزه بر روی سنگریزه  
 فلک چون ابر گشتی پاره پاره  
 فروزان از سر او یک دو مشعل  
 کزو برخاستی هر دم غباری  
 گهی پیدا شدی گاهی نهفتی  
 بر افروزنده آتش که باشد  
 سفر کردن چنین جای از ذکا<sup>۱۰</sup> نیست  
 طریقی نیست غیر از باز گشتن  
 دو مشعل هر دو چشم روشن اوست

همی راندند زان خونخوار پیدا<sup>۱</sup>  
 تو گوئی فرق فرقد پایه اوست  
 ملک مهرباب را گفت این چه کوهست  
 جوابش داد کان کوهی نه پیدا است<sup>۴</sup>  
 بران هر مرغ نتواند پریدن  
 همه اوج فلک بالای او بود  
 گهی اندیشه می شد در رهش لنگ  
 بیلا آسمانش تا کمر گاه  
 ز تیزی تیغ بر گردون کشیده  
 بقد چون چرخ اطلس رفته بالا  
 پلنگان صف کشیده بر کمر<sup>۸</sup> هاش  
 بغار اندر عناکب پرده دارش  
 رهش باریک و پیچان همچو نیزه  
 اگر بر تیغ او کردی گذاره  
 دران که سار دید از دور یک تل  
 فرود آن دو مشعل دید غاری  
 جهان را زان بخار آتش گرفتی  
 ملک مهرباب را گفت این چه باشد  
 جوابش داد کین جز اژدها نیست  
 ازین منزل نمی شاید گذشتن  
 تو آن تل را که می بینی تن اوست

۱ - B، راند اندران صحراء خونخوار  
 کین کوه سقلاست  
 ۲ - D: تیر  
 ۳ - B: شد پدیدار  
 ۴ - B و C:  
 ۵ - C: مرغ  
 ۶ - B: جهیدن  
 ۷ - B و C: را  
 ۸ - C: ممر  
 ۹ - B و C و D: کمر  
 ۱۰ - B: جائی روا C: اژدها D: جز بلا

دهانست آنچه می‌بینی نه غارست  
رفیقان چون ره رفتن ندیدند  
ملك گفت این حکایت سخت‌سست است  
ازین ره بازگشتن جهل باشد  
درین ره ساختن باید ز سر پیا  
نمی‌گویم که این تدبیر چونست  
اگر من نیز بر گـردم ز دشمن  
درین بـودند کاژدرها بجنبید  
فرود آمد بیاران بانگ برزد  
سپاه اندر پیش افتاده<sup>۴</sup> گریان<sup>۵</sup>  
ملك با اژدهائی کان دوسر داشت  
روان چرم گوزن آورد درمشت<sup>۶</sup>  
دم الماس پیکان مهره‌اش سفت  
خروشان روی در جمشید بنهاد  
ملك تیغ زمرد فام بـرداشت  
بخون و زهر او آراست خارا  
ید بیضا و تیغش اژدها را  
سران خیل در پایش فتادند  
بسی سبع المثنی خواندندش  
روان گشتند از آنجا خرم‌وشاد<sup>۹</sup>

نفس<sup>۱</sup> دان آنچه می‌گویی غبارست<sup>۲</sup>  
امید از قطع آن منزل بریدند  
کسی از حکم یزدانی نجستست  
جبل در راه عاشق سهل باشد  
گذر کردن چو تیرازسنگ خارا  
همی کوشیم تا تقدیر چونست  
کجا خواهد قضا بر گشتن<sup>۳</sup> ازمن  
گمان کردی که کوه ازجا بجنبید  
چو کوه اطراف دامن بر کم‌رزد  
سر اندر کوه چون ابر بهاران  
مقارن کرد ماری را که برداشت  
بخاصیت ز دستش مار می‌جست  
بسی پیچید از ان وانگه بر آشفت  
کشید اندر خودش پس کام بگشاد  
ز افعی آن زمرد کام برداشت \*  
کمرها را بطرف و لعل و مینا  
عصا<sup>۷</sup> کرد و بیفکند آن عصا را  
سراسر دست و پایش بوسه دادند  
ورا جمشید<sup>۸</sup> ثانی خواندندش  
سه‌روز آن راه را پیمود چون باد<sup>۱۰</sup>

۱- C: دمش ۲- B و D: می‌بینی بخارست  
D: بنهاد ۵- B: یکسان ۶- C: شست  
۳- B: گردید D: برگشت ۴- B و  
۷- B: عرا ۸- B: کلیم‌الله D: نبی‌الله  
۹- B و C و D: شاد و پیروز ۱۰- B: ره آن‌کوه پیمودند در روز: روانی‌کوه پیمودندش روز  
\* در B و C.

شبه سیارگان شد عالم آرا  
 بر آسودند از تیمار و اندوه  
 دگر باره چو رودر ره نهادند  
 ز پولادش بروج از آهنش سور  
 چه شهرست این و اینجامسکن کیست  
 مقام و مسکن اکوان<sup>۱</sup> دیوست  
 قوی با آدمی اندر ستیزست  
 ز مغز اندر سرش موئی نبینی  
 سراسر بر سر پیمان اویند  
 مبادا گر ازین رفتن برد بو<sup>۳</sup>  
 که در بندند بهر کین میان را  
 بجای قطره زان پیکان<sup>۴</sup> ببارند  
 و گر مردن بود باری بمردی  
 که آمد لشکری از آدمی زاد  
 که با فر فریدونست و جمشید  
 چو رعد و برق در ساعت بغرید<sup>x</sup>  
 که صید آمد پای خویش در قید  
 گمان بردی که زد دریای چین موج<sup>+</sup>  
 فرود آمد ز کوه آشفته اکوان  
 گرفته استخوان فیل<sup>۹</sup> شمشیر

چهارم روز کز ایوان مینا  
 بهامون آمدند از قلعه کوه  
 چو آسودند و داد عیش دادند  
 پدید آمد سواد شهری ازدور  
 ملك مهربا پرسید کین چیست  
 جوابش داد کاینجا خوان دیوست  
 سیه دیوی بغایت تند و تیزست  
 پلنگینه سرست و فیل بینی  
 هزاران دیو در فرمان اویند  
 نهان رو چون نسیم از کشور او<sup>۲</sup>  
 اشارت کرد خسرو چینیان را  
 کمان چون ابر نیسان در زه آرند  
 توان کردن مگر کاری بمردی  
 بریدی پیش اکوان رفت چون باد  
 سپهد<sup>۵</sup> تیغ زن ماهی<sup>۶</sup> چو خورشید  
 چو اکوان لعین آن راز بشنید  
 بدیوان گفت کامد خود گه<sup>۷</sup> صید  
 سپاه آمد ز دیوان فوج بر فوج  
 بسان ابر آذاری<sup>۸</sup> خروشان  
 بجای اسب شیری شرزه در زیر

۱ - C: وماوای  
 ۲ - B: صبا در کشور گیو  
 ۳ - B: مبادا کوازین بوئی برد دیو  
 ۴ - C: زو باران  
 ۵ - B: سپاهی  
 ۶ - B و C: شاهي  
 ۷ - C: شیر  
 ۸ - B: نالانو  
 ۹ - C: شمشیر  
 X در  
 + در B

درختی کرده اندر آسیا سنگ  
 ز جرم بپر<sup>۲</sup> خفتان کرده در بر  
 ملك چون دید ازان لشکر سیاهی  
 خروش کوس و بانگ نای برخاست  
 ملك بر کوه خارا کرد بنیاد  
 ستونها از عمود نیزه افراخت

همی کرد او بدان سنگ<sup>۱</sup> آسیا جنگ  
 ز سنگ خاره در بر<sup>۳</sup> داشت مغفر  
 چو برق آورد روی اندر سیاهی  
 ز زخم نعل کوه از جای برخاست  
 سرای کارزار از خشت و پولاد\*  
 ز چوب تیر سقف آن هوا ساخت

## کشته شدن دیو بردست جمشید

ز قلب لشکر آمد سوی جمشید  
 فرو راند از هوا سنگ آسیا را  
 ملك چون برق بود دیو چون میغ  
 دراز آهنگ دیدش قصد پا کرد  
 [نهاد آن گرد ران بر گردن اکوان  
 پپای خویش با جم جنگ میکرد  
 اگر چه پای خود را داشت در جنگ  
 به پشت شیر نر بر تخت اکوان  
 به تیغی دیگرش از پا در افکند  
 سنان را افسری<sup>۶</sup> کرد از سر دیو  
 ملك شکر خدای داد گر کرد  
 بقرب هفته ای زان کوه بگذشت

چو ابری کا ندر آید پیش خورشید  
 ملك از خویش رد کرد آن بلا را  
 ز جای خود بجست آن برق و زد تیغ  
 بتیغش گرد ران از هم<sup>۴</sup> جدا کرد  
 جهان گفتش که با گردن بود ران  
 پپای خود فلك در دامن<sup>۵</sup> آورد  
 نیامد پایدار اندر صف جنگ  
 نگون شد چون بپرج شیر کیوان  
 بزخمی دیگرش از تن سرافکند  
 سراسر شد گریزان لشکر دیو  
 وزان منزل به پیروزی گذر کرد  
 بهشتم خیمه زد بر عرصه دشت

۱- B: گران  
 ۲- B: شیر  
 ۳- C: سر  
 ۴- C: تن  
 ۵- C: ملك در دامش  
 ۶- B: افتری  
 \* در B و C و D  
 [ ] در B و C و D



در ان صحرا نشان آدمی یافت  
سرا و قصر و باغ و بوستان دید  
بکوه اندر تذر و باز بازان<sup>۱</sup>  
ملك روزی دو کرد آنجا اقامت  
چه میخوانند گفتا ساحل روم  
ولی بحری عجب خونخواروشوم است

ز گردون خویشتن را بر زمین یافت  
زمین پر سبزه و آب روان دید  
بدشت اندر خرامان باز یاران  
مقامی دید با امن و سلامت  
بپرسید از یکی کین مرزو این بوم  
ز راهی چون گذشتی بحر رومست

### رسیدن جمشید بدیر راهب

کشیشی پیر چون کیوان در آنجا  
ازو پرسید حال چرخ گردان  
نداند کس بجز دانای<sup>۲</sup> بیچون  
چو ما باید کناری جستن از ما  
امان خواهی ز بحر از ما حذر<sup>۳</sup> کن  
ز لب تا لب همه کام نهنگ است  
مرا اندر تجارت ده یکی پسند  
چه سازم در جهان گفتا قناعت  
که کرد اندر هوا بسیار پرواز\*  
که در قاف قناعت کرد مأوا  
که هست این عین را منبع از آن قاف  
که عنقا را بکلی باز خوانی  
چو گردون از غم گردون بنالید

بنزد بحر دیری دید مینا  
شد آن خورشید رخ در دیر کیوان<sup>۲</sup>  
جوابش دادو گفت احوال گردون  
اگر خواهی خلاص از موج دریا  
گهر جوئی بیا در ما<sup>۴</sup> سفر کن  
درین دریامرو کین<sup>۵</sup> کام ننگ است  
دگر پرسید کای پیر خردمند  
بگو تا مایه خود زین بضاعت  
قناعت کن کزان پابست شد باز  
ازان سلطان مرغان گشت عنقا  
طلب کن عین عشرت را از آن قاف  
تو وقتی سر عنقا را بدانی  
سیوم نوبت سرشک از دیده بارید

۱ - B: تذر و انش چنان در کوهساران  
۲ - B: گبران  
۳ - B و C: و D: دارای  
۴ - B: بدریا رو  
۵ - C: ز بحر ما گذر  
۶ - B و C: مراد و  
\* در B و C و D

که مهر<sup>۱</sup> آسمان با ما بکین است  
 جهان راه حوادث می گشاید  
 ملك را در دوبیت آن پیر بخرد  
 فلك دایم بقصدم در کمین است  
 فلك نقش مخالف می نماید<sup>+</sup>  
 جواب خوب موزون دادوتن زد

رباعیه

لازم نبود که آنچه دولت باید<sup>۲</sup>  
 شاید که ترا چنانکه باید ناید  
 نقش فلکی هم آنچنان بنماید  
 باید که ترا چنانکه آید شاید

در دریا نشستن ملك جمشید و غرقه شدن  
 و بتیه افتادن

ملك را چون بسیج آورد از آن دیر<sup>۳</sup>  
 بیاران گفت کشتیها بسازید  
 صد و هشتاد کشتی راست کردند  
 بکشتیها درون ملاح میخواند  
 ملك در کشتی بنشست تنها  
 چهل روز اندران دریا بماندند<sup>۵</sup>  
 ز روی آب ناگه باد برخاست  
 شب و کشتی و باد و بحرو گرداب  
 بیکدم بحر شد با شاه دشمن  
 پرازچین کرد ابرو<sup>۷</sup> کف<sup>۸</sup> بر آورد  
 هوای صحبت خورشید در سیر<sup>۴</sup>  
 بکشتی بادبانها بفرزید  
 درو چیزی که می بایست کردند  
 که بسم الله مجریها و میراند  
 چو خورشید فلك در برج جوزا\*  
 فراوان نام یزدان را بخواندند<sup>۶</sup>  
 ز هر سو نعره و فریاد برخاست  
 حوادث را مهیا گشته اسباب  
 ز سر تا پای در پوشید جوشن  
 بجوشید<sup>۹</sup> و ز هر سو حمله آورد

۱- B: دور      ۲- B: کانچ دلم می باید C: کانچه دلت را باید      ۳- C: در      ۴- C: سر  
 ۵- B و D: براندند      ۶- B: بسی در موج و گردابی بماندند D: شبی...      ۷- C: رو  
 ۸- B: کرد رخ کف بر لب      ۹- C: خروشید  
 + در B و C و D  
 \* در B و C

گهی در قعر و گه در اوج می برد  
 ز ماهی بر زدی بر<sup>۲</sup> افسر ماه  
 بزد کشتی جم را خرد بشکست  
 ز چوبی<sup>۳</sup> خانه چون گل بر آورد  
 چوما در موج این دریای گردان  
 طریقی جز فرو رفتن نبیند  
 ملك میزد بهر سو دست و پائی  
 ز کشتی تخته‌ای را یافت جمشید  
 بجای تخت شه بر تخته بنشست  
 فلك نقش قضا زان تخته بر خواند  
 بآب دیده نقش تخته میجست \*  
 ملك ملاح و بادش بادبان بود  
 مرا زین سان درین غم زارمگذار  
 کنون دارم ازین غم روی زردی  
 دلم زین جمله غمها باز پرداز  
 مرا روزی بکن دیدار آن یار  
 بلطف خویش یا رب ده امانم  
 همی رفتی بروی آب نالان  
 بجوشید از لب دریا چواختر<sup>۴</sup>  
 که بود آن بیشه ازهر پیشه‌ای بیش

بکشتی در ملك را موج می برد  
 گهی در پشت ماهی ساختی راه<sup>۱</sup>  
 فلك سنگ حوادث داشت در دست  
 در آمد آب، شه را در بر آورد  
 همی گشت<sup>۴</sup> اندران گرداب حیران  
 هر آنکس کو درین دریا نشیند  
 درین دریا ببوی آشنائی  
 ز تخت و بخت چون برداشت امید  
 چو بر گردید بخت آن تخت بنشست<sup>۵</sup>  
 قضای آسمانی تخته میراند  
 نگار خویش را در آب میجست  
 سه روز آن تخته بر دریا روان بود  
 همی گفت ای خداوند جهاندار  
 ز ملك و دوستانم دور کردی  
 خدایا زین بلا یکسویم انداز  
 خلاصم ده ازین دریای خونخوار  
 درین گرداب غم مگذار جانم  
 درین گفتار بود آن شاه گریان  
 چهارم روز چون آن چشمه خور<sup>۶</sup>  
 ملك را ناگه آمد بیشه‌ای پیش

۱- C: زمانی جای کرداز      ۲- B: گاه  
 ۳- B و D: چوبین      ۴- D: راند  
 ۵- B و C و D: بخت و تخت بشکست      ۶- B و C و D: زر  
 \* در B و C و D  
 B و C و D: از خط ۱۳ تا ۱۸ را ندارد

نمیدادند در خود باد را بار  
 غبار آلود وزرد وسست و شیرین<sup>۱</sup>  
 خوش و شیرین و چون حلواى بی دود  
 بشکر خنده لب بگشوده بسته  
 همی زد سبب لاف غبغب یار  
 بدن دان سبب تن را پاره میکرد  
 بکار خویش می خندید و میگفت +  
 که خواهد دیگری آن چیز خوردن  
 بکار خویش پر اندیشه میگشت  
 مگر لطفی کند فضل خدائی  
 خیال زلف یارش در سر آمد  
 شب تاریک می پیچید چون مار  
 گهی با سرو میزد دست بر سر  
 بلا هم-راه و دولت نا موافق  
 خروش موج و رعد و گریه ابر +  
 ندیمش بحر بود و وحش مونس ×  
 چو ابر از شوق آن گلزار<sup>۵</sup> بگریست  
 که دردم را دوائی نیست دروا<sup>۶</sup>  
 مراد دل ز دلبر بر نگیرم  
 درین غم نسا گهان میرم چه باشد

ز انبوهی درختان به و نار  
 به مقبوض چون فرهاد مسکین  
 ز گرم<sup>۲</sup> آزاد سبب شکر آلود  
 دهان فندق و بادام و پسته  
 انارش کرد دعوی بر لب یار  
 ملك زین غصه خون تازه<sup>۳</sup> میخورد  
 انارش کرد باهم لعل را جفت  
 چرا چیزیم باید جمع کردن  
 ملك حیران بگرد بیشه میگشت  
 که من زین ورطه چون یا بم رهایی  
 چو هندوی شب تاری در آمد  
 ز سودای سر زلفین دلدار  
 گهی با آب میزد سنگ بر سر<sup>۴</sup>  
 غریب و خسته و بی یار و عاشق  
 شب تاریک و برق و نعره ببر  
 همه با شیر و ببرش بود مجلس  
 بسی در حسرت دلدار بگریست  
 بزاری هر زمان میگفت دردا  
 ازان ترسم که در حسرت بمیرم  
 دگر میگفت تدبیرم چه باشد

۴- B و C: بر

۳- B و C: نار

۲- C: گرد

۱- D: نگار آلوده زرد آلودی شیرین

۵- B: دلدار

۶- B و C: پیدا

+ از B و C

× از D

نه رنج عشقش از دل<sup>۱</sup> برده باشم  
 نه آخر در ره او مرده باشم  
 بسی بر خویشتن چون مار پیچید  
 ره بیرون شدن جائی نمی‌دید  
 همی نالید و درّ اشک می‌سفت  
 بزاری این غزل با خویش میگفت

### الغزل

فریاد همی دارم و فریاد رسی نیست  
 ای باد خبر بر تو بر آن یار همین دم  
 از نیستی من<sup>۲</sup> نفسی بیش نماندست  
 هر چند گراین<sup>۳</sup> نیز برانم که کسی<sup>۴</sup> نیست  
 ما را هوس اینست که در پای تو میریم  
 گر بخت کند یاریم<sup>۵</sup> این کم‌هوسی نیست  
 دارد مگسی در شکرستان تو پرواز  
 دردا که مرا قوت پر مگسی نیست  
 خواهیم گذر کردن ازین قلزم نیلی  
 آخر قدم همت ما کم ز خسی نیست  
 ای طوطی جان زین قفس سبز<sup>۶</sup> برون پر<sup>۷</sup>  
 آیا تو بر آنی که ازین به<sup>۸</sup> قفسی نیست  
 پندار درین گنبد فیروزه کسی نیست  
 کز باد خبر جز تو مرا هم‌نفسی نیست\*

### ایضاً له

چو سیمین صبح سر بر زد ز خاور  
 ز بحر چین بسر آمد زورق زر  
 تو پنداری ز چین آن زورق نور  
 فرستاد از پی سی جمشید فغفور  
 ملک طوفی بگرد بیشه میکرد  
 خلاص خویش را اندیشه میکرد  
 بدل می‌گفت آخر حور زادم  
 ز موی خود نه تاری چند دادم  
 که هر وقتی که درمانی بکاری  
 بآتش در فکن زین موی تـاری  
 کنون این مویها با خویش دارم  
 از آن دارم که تا<sup>۹</sup> آید بکارم

۱- B: رنج راه عشقش C: نه آخر رنج عشقش  
 ۲- D: که آن  
 ۳- B: بسی  
 ۴- B: گر عمر دهد مهلت  
 ۵- B و D: تنگ  
 ۶- C و D: آی  
 ۷- B و C: برون زین  
 ۸- D: برای آنکه باز  
 ۹- B و C: \* از:

ز پیکان آتشی در دم بر افروخت  
همان دم گشت پیدا ناز پرورد  
ملك جمشید را گفت این چه حالست  
همان روزت<sup>۱</sup> نشیمن بود در روم  
ز دستت حورزاد آمد بفریاد  
[چنان ماهی اگر رضوان ببیند  
برابر حورزادی سرو آزاد  
ملك گفت ای صنم کار دلست این  
چگوییم کین سخن دارد درازی  
فزون از شمع دارد روشنی خور  
شنیدستم که چون از ابر میخواست  
صدف را گفت آه از رو سیاهی  
صدف گفت آنچه من از ابر نیسان  
چرا بایست کرد این بیحیایی  
مرا خود<sup>۲</sup> عجز بایستی نمودن  
مکن عیبم که اینها اضطرا رست  
حکایت‌های خود زاغ‌از میگفت  
ملك جم را بیک دم ناز پرورد  
در آمد باد پائی بحر پیما  
پری گفت ای براق باد رفتار  
حباب آسا روان شو بر سر آب

۱- B و C: حمایت را  
۲- B و C: کی D: وگرنه  
۳- C: دهان از آب زندانی  
۴- B: بیان C: بناز  
[ ] از B و C

کشید اسب و ملک بنشست بروی  
 بیکساعت ز دریا بر گذشتند  
 فرود آمد ز اسب و روی در خاک  
 شفا بخشنده تنهای بیمه — ار  
 توئی مالک رقاب آزادگان را  
 پری از پیش میرفت و جم از پی  
 تو گفتی آب دریا در نوشتند  
 بسی مالید و گفت ای داور پاک  
 خطا پوشنده جمع گنه کار  
 دلیل و دستگیر افتادگان را

### رسیدن جمشید با غلامان و همراهان

پری گفتش که اینجا<sup>۲</sup> مرزروم است  
 حقیقت دان که دریائی است این اسب<sup>۳</sup>  
 پیاده بایدت رفتن درین راه  
 زاسب پیل پیکر شاهزاده  
 چو مه تنها و تابم — در دل  
 وجودن — ازین نیاز پرورد  
 کف پایش ز رنج راه در تاب  
 چو گل بنشسته خوی بر طرف رخسار  
 چو بگذشت از شب تاریک بهری  
 پریشان از جفا و گردش دهر  
 غلامی داشت نامش خاص حاجب  
 ملک در راه دیدش حاجب آسا  
 دران تاریکیش در حال بشناخت  
 بنزد حاجب آمد گفت کای یار  
 همه ره کشور و آباد بوم است  
 نبرد راه خشکی اینچنین اسب<sup>۴</sup>  
 مگر کارت شود بر حسب دلخواه  
 جدا شد کرد رخ درره پیاده  
 بیک منزل همی کرد او دو منزل  
 نه گرم روزگاران دیده نه سرد  
 بر آورد آبله همچون کف آب  
 دریده جامه و پایش پر از خار  
 رسید از راه تنها سوی شهری  
 همی گردید مسکین گرد آن شهر  
 که بودی شاه را پیوسته حاجب  
 سیه پوشیده و خم کرده<sup>۵</sup> بالا  
 ولیکن سایه ای بر کارش انداخت  
 غریب و خسته و سرگشته ام زار

۴- D: روان شو

۳- D: که دریا نیست اکنون

۲- B: کز آنجا

۱- C: مشفق

۵- B: گشته

تاروی زین بحر بیرون

ندارم اندرین شهر آشنائی  
ازو پرسید حاجب از کجائی  
ملك گفتش ز چین بهر تجارت  
چو بشنید این حکایت حاجب یار  
بنور چشم ما تابنده خورشید<sup>۱</sup>  
بران حالت زمانی زار بگریست  
غلام این قصه پیش شاه میگفت  
همیرفت از پی حاجب دران راه  
ملك را خاص حاجب گفت فرمای  
غریب و خسته‌ای و ره گذاری  
ملك را در سرای خویشتن کرد  
چو نور شمع بر سر پرتو انداخت  
چو چشم او بدان مه منظر افتاد<sup>۲</sup>  
ز آهش آنچنان<sup>۴</sup> گشتند غمگین  
بفـال سعد روی شاه دیدند  
سران چین بمایش در فتانند  
نارش را زر و گوهر فشاندند  
حکایت کرد شاه از بحر و از بر  
نوای عیش و عشرت ساز کردند  
زر<sup>۵</sup> و یاقوت می‌باید<sup>۶</sup> ساقی  
بروی هم<sup>۷</sup> دو هفته باده خوردند

که ما را گوید امشب مرحبائی  
که داری رنگ و بوی آشنائی  
سفر کردم مرا کردند غارت  
بدل گفت این جوان در شکل و گفتار  
همی ماند دریغا شاه جمشید  
ملك گفت ای برادر گریه از چیست  
شهنشهمی شنید و آه میگفت  
سخن گویان ملك تا کاروان گاه  
درا امشب وثاق ما بیارای  
رفیقی نیستت جـائی نـداری  
بسی نیکی بجای خویشتن کرد  
عزیز خویش را یعقوب بشناخت  
از او آهی و فریادی در افتاد<sup>۳</sup>  
در آمدگرد حاجب لشکر چین  
دران تاریك شب چون ماه دیدند  
سراسر دست و پایش بوسه دادند  
بخسرو جان شیرین بر فشاندند  
سخن نگذاشت هیچ از خشك و از تر  
طرب از پرده شهنـاز کـردند  
شفق در صبح می‌پیمود ساقی  
سیوم هفته بسیج راه کردند

۱- C: جمشید      ۲- B: او بران منظر برآمد C: خوش منظر آمد      ۳- C: برآمد  
۴- B و C: چینیان      ۵- B: در D: ز زر      ۶- B و C و D: پالود      ۷- B و C و D: جم



روان آن کاروان کشور بکشور  
 خبر آمد که آمد کاروانی  
 بگوش رومیان از یکدو فرسنگ  
 تماشارا ز بام و برج بساره  
 نفیر مرحبا می آمد از شهر  
 ز وقت صبحدم تا شام درهم  
 شده روی در و دشت و صحاری  
 ملك جمشید چون خورشید تابان  
 ز چوب صندل و عود و قماری  
 عماری کرده آرایش بدیبا  
 ملك منظر ملك بر بساد پائی  
 سران چین پیاپی در پی شاه  
 کمرهای مرصع کرده<sup>۲</sup> یکسر  
 بشهرستان در آمد شاه جمشید  
 کلاه چینیان بنهاده بر سر  
 زن و مرد اندران حیران بمانده  
 بفیروزی فرود آمد بمنزل  
 چو چین حلقهای زلف دلدردار  
 بهر سو نافهای چین گشادند  
 چو خورشیدی نشسته خسرو چین  
 نهاده چون لب و دندان خود جم  
 بیكدم گرد آن خورشید رخسار

رسید آنکه<sup>۱</sup> بدارالملك قیصر  
 که پیدا نیستش قطعا کرانی  
 همی آمد خروش و ناله زنگ  
 نظاره ماهرویان چون ستاره  
 همه بانگ درا می آمد از شهر  
 گهی میرفت اشهب گاه ادهم  
 نهان از هودج و مهد و عماری  
 همی آمد ز گرد ره شتابان  
 به پیش خسرو اندر ده عماری  
 چو غنچه بهر گلرویان زیبا  
 چو طاوسی نشسته بر همائی  
 صد و پنجه غلام ترک هم راه  
 غلامان سمن بر چون دو پیکر  
 چو ماه چارده در برج خورشید  
 قبای تاجران آورده در بر  
 ز دست مرد و زن دلها ستانده  
 فرود آورد بار خویش در<sup>۳</sup> دل  
 چو مشکین غمزهای رسته<sup>۴</sup> یار  
 بهر جا نیز بازاری نهادند  
 برو گرد آمده خلقی چو پروین  
 عقود لؤلؤ و یاقوت با هم  
 هزاران مشتری آمد پدیدار

۱- B : همی شد تا      ۲- C : بسته      ۳- B : بر      ۴- B و D : دستهای غمزه

چو مشکین زلف خود صد حلقه بسته  
 بیازار ملك دلہای پر غم  
 هزاران کس ببازارش رسیدی  
 خبرہای ملك جمشید یکسر  
 طلب فرمود میر کـاروان را  
 [ باو بین از متاع چین چہ دارد  
 چو جم آگہ شد از فرمان قیصر  
 متاعی چند با خود داشت زیبا  
 غلامی چند را همراه خود کرد  
 ملك چون عکس تاج قیصری دید  
 دعا کردش کہ عمرت باد جاوید  
 همیشه روز و شب پیروزیت باد  
 جہان در سایہ عدل تو ایمن  
 ز چینی<sup>۳</sup> قیصر آن گفتار شیرین  
 ملك جمشید را نزدیک خود خواند  
 چو پرسیدی حکایت قیصر از چین  
 چو از خال و خطا بودی خطابش  
 بدل گفت این جوان گوئی سروشت  
 نمی دانم کہ اصلش از کیانست  
 نہ نیز<sup>۵</sup> از تاجر انست این جوانمرد

ہزاران مشتری در وی نشسته  
 زہر سو یک بیک<sup>۱</sup> افتاده درہم  
 دل و جان دادی و مہرش خریدی<sup>+</sup>  
 رسانیدنہد نزد شاه قیصر  
 سر و سالار خیل عاشقان را  
 بگو تا آنچه دارد با خود آرد  
 روان شد بر در ایوان قیصر [  
 ز مشک و عنبر و یاقوت ودیبا  
 برسم تحفہ پیش خسرو آورد  
 بساط خسروانی را ببوسید  
 ز اوج دولت تابندہ خورشید  
 سرت سبز و رخت سرخ ودلت شاد  
 قلم<sup>۲</sup> زامد شد تیغ تو ساکن  
 چو بشنید و بدید آن رسم و آئین  
 چو سروش سر بلندی دادو بنشانند  
 شدی گوش از حدیث چین گہر چین<sup>۴</sup>  
 ندادی جم جواب الا صوابش  
 ز سر تا پا ہمہ از عقل و ہوشست  
 ولی دانم کہ با فر کیانست  
 کہ کم یا بد کسی<sup>۶</sup> تاجر جوانمرد

۴- B: حدیثش گوهر

۳- B و C و D: خسرو

۱- B: تنگ تنگ ۲- B: فلك

۶- B: کہ کم آید کس از C: نمی یابد کسی

۴- B و C و D: نہ خود

+ B و D

[ B و C و D ]

حیا و مردمی از مرد تاجر  
 زمانی بزم قیصر داشت تازه  
 زمین بوسید و قیصر عذرها خواست  
 بحاجب گفت تا نزدیک درگاه  
 ملك سوي وثاق خویشان رفت  
 نبود از شوق خورشید گل اندام  
 شبی نالید خسرو پیش مهرباب  
 برایش در<sup>۲</sup> جهان گشتن<sup>۳</sup> سرو بن  
 ضعیفی تشنه از راه بیابان  
 جگر در آتش و جان در ترف<sup>۵</sup> و تاب  
 نباید طوف آن گلزار کردن  
 مگر بوئی از آن گلزار یابی  
 بدشواری بر آید گوهر از سنگ<sup>۶</sup>  
 گرفتم ره نیابی در سرایش  
 چو بشنید این سخن مهرباب برخواست  
 بسی دیبای زیبا و گهر داشت  
 غلامی چند با خود کرد همراه  
 اساسی دید خوش با چرخ همبر<sup>۸</sup>  
 نشسته خادمانی چون ملایک  
 از ایشان یافت مهرباب آشنائی

نبايد جست کين خود هست<sup>۱</sup> نادر  
 اجازت خواست دادندش اجازه  
 چو طاوشش بخلعتها بياراست  
 وثاقي سازد اندر خورد اين شاه  
 ز ملك مصر تا بيت الحزن رفت  
 ملك را ذره ای چو ذره آرام  
 که با مهرش ندارم بیش ازین تاب  
 لب دریاست در شو<sup>۴</sup> [در طلب کن]<sup>۴</sup>  
 رسیده بر کنار آب حیوان  
 تحمل چون تواند کردن از آب  
 چو باد آنجا دمی بر کار کردن  
 درون پرده او بسار یا بی  
 بجان کندن بدست آید زر<sup>۷</sup> از سنگ  
 توان بوسیدن آخر خاک پایش  
 متاع چین ز گنجور ملك خواست  
 زهر چیزی متاعی چند برداشت  
 بیامد تا در مشکوی آن ماه  
 نهاده بردرش نه کرسی<sup>۹</sup> زر  
 درونش حوری و بیرون ارایک<sup>۱۰</sup>  
 سلامش کرد و گفتا مرحبائی

۱ - B و C : امریست      ۲ - B : برای در      ۳ - B و C و D : گشتی      ۴ - [ ]  
 از B و D      ۵ - B و C : در تب      ۶ - B : مراد آید فراچنگ C : بدست آید بت سنگ  
 ۷ - B و C : بر آید گوهر      ۸ - B و C : عرش همسر C : فرش همبر      ۹ - B و C : ده  
 کرسی از      ۱۰ - B و C : ملایک

بخادم گفت من مهرباب نامم  
 بوقت فرصت از من ار توانی  
 رسانید آن سخن را مرد لالا  
 اشارت کرد تا راهش گشادند  
 چو مهرباب اندرون آمد ز درگاه  
 بنامیزد بهشتی یافت چو<sup>۳</sup> حور  
 رواقی آسمانی بر کشیده  
 مرصع پرده ها چون چرخ خضرا  
 صبا برخاست از گلزار امید  
 حجاب شب ز روی<sup>۵</sup> صبح بگشود  
 ز عنبر صد هزاران حلقه در گوش  
 نهاده سنبلش بر ارغوان سر  
 لب لعلش نگین خاتم جم  
 ب صنعت آتش او بسته بر<sup>۷</sup> آب  
 عذارش آفتاب از شب نمودی  
 هزار آشفته سر بر باد داده  
 کمان ابروانش چرخ هر پی  
 هزارش دل نهان در گوشه لب  
 دو پستانش دو نار اندر دوستان  
 میان چون سیم<sup>۹</sup> و از زرمطوق

قدیمی در گهش را من<sup>۱</sup> غلام  
 زمین بوسی بدان حضرت رسانی  
 بگوش ماه چون لولوی لا لا  
 در آن بستان سرایش بار<sup>۲</sup> دادند  
 سپهری دید یکسر زهره و ماه  
 سوادی یافت همچون دیده پر نور  
 بساطی خسروانی در کشیده<sup>۴</sup>  
 نشسته در درون خورشید عذرا  
 تنق برداشت از رخسار خورشید  
 گل صد برگ را از غنچه بنمود  
 چو عنبر صد هزارش حلقه بردوش<sup>+</sup>  
 چو شمشادی قدش ماهی<sup>۶</sup> بران سر  
 دهان از حلقه انگشتی کم  
 ز مستی چشم شوخش رفته در خواب  
 حدیثش قفل لعل از در گشودی  
 چو موی اندر قفای وی فتاده  
 که دیده کرده زه صد بار بر وی<sup>۸</sup>  
 هزارش جان روان با آب غبغب  
 دورخ همچون دوشمع اندر شبستان<sup>x</sup>  
 سرین چون کوهی از موئی معلق

۱ - B و C و D : قدیمی در گه شه را      ۲ - B و D : راه      ۳ - B : دید پر      ۴ - C :  
 گستریده      ۵ - B : پیش      ۶ - C : شاخی      ۷ - B : ب صنعت روی آتش بر سیه  
 ۸ - B : کشیده کرده و صد تیر بر وی      ۹ - B و D : چون موی سیم  
 + از B  
 x از B و C و D

کمر چون کار خسرو پیچ در پیچ  
 چو مهرباب آتش رخسار او دید  
 نظر کرد اندرو خورشید از شرم  
 پرسیدش که چونی از کجائی  
 بدو گفتا که من مهرباب چینم  
 ز چین بر عزم این فرخنده درگاه  
 بسی آورده چون باد<sup>۳</sup> بهاری  
 چو بشنید این سخن بشناخت او را  
 همی پرسید حال چین ز مهرباب  
 ز هر جنسی متاع چین طلب کرد  
 که حالی اینقدر با خویش دارم  
 زمین بوسید و جانی پر ز<sup>۴</sup> امید  
 ببرج ماه چینی رفت چون باد  
 ملک جمشید در پایش سر افشانند  
 پس از حمد و ثنا رویش<sup>۵</sup> ببوسید  
 که این چشمست کان رخسار دیدست  
 بدین لب خاک کویش بوسه دادست  
 دل او در میانش هیچ در هیچ  
 چو باد آمد به پیش خاک غلطید<sup>۱</sup>  
 بر آمد سرخ و می شد دیده اش گرم  
 که داری رنگ و بوی آشنائی  
 شهنشه را غلام کمترینم  
 میان در بسته و پیمودم این<sup>۲</sup> راه  
 حریر چینی و مشک تتاری  
 بصد لطف و کرم بناخت او را  
 همی گفت او حکایتها ز هر باب  
 به پیش آورد مهربابش ره آورد  
 اگر خواهی دگر فردا بیارم  
 جدا شد همچو ماه از پیش خورشید  
 حکایت کرد یک یک پیش جم یاد  
 چو چشم خویش بر وی گوهر افشانند  
 لبش بر لب سرش در پای مالید  
 که این گوش است کاوازش شنیدست  
 بدین پا بر سر کویش ستادست

## رباعیه

خوشا چشمی که رویش باز بیند  
 کنار یار بنما تا دل من  
 خنک جانی که درد یار چیند  
 کناری از همه عالم گزیند

۱ - B و C : پیشش خاک بوسید  
 ۲ - C : در بسته ام پیموده ام  
 ۳ - C : ابر  
 ۴ - B : با جانی پر  
 ۵ - B و D : بسی چشم و بناگوشش C : پس از خدمت بناگوشش

سخن پرداز با خسرو حکایت  
 گهی پیچیدی اندر تاب مویش  
 ملك زاده همه تن گوش گشته  
 ملك را گفت من میدارم امید  
 سحر مهرباب چون مهر دل آوا<sup>۲</sup>  
 ملك درجی پر از یاقوت احمر  
 بدان نقاش چاپك دست چین داد  
 [درون پرده آمد حاجب بار  
 اشارت شد که او را در در آرند  
 بیاغ آن کاروان سالار با یار  
 بهشت جاودانی یافت چون<sup>۴</sup> حور  
 دران بستان روان جوئی بهرسوی  
 سمن رویان چو شمشاد ایستاده  
 شده جام بلور و ساغر زر  
 دران مینوزده خرگاه در گل<sup>۶</sup>  
 همه آن سروقدان بلبل آواز  
 زمین بوسید رنگ آمیز چالاک

همی کرد از لب شیرین روایت  
 گهی دادی نشان نقش<sup>۱</sup> رویش  
 ز نوش<sup>۲</sup> نکته اش بیهوش گشته  
 که فردا مهرود در برج خورشید  
 بر خورشید شد با مشک و دیبا  
 ز مشک و دیبه چینی دو استر  
 به پیش شمسۀ رومش فرستاد  
 که بر در تاجر چینی است بایار  
 بسی اعزاز و اکرامش بدارند  
 در آمد همچو سروی کاورد بار  
 که باد از ساحتش چشم بدان دور  
 نشانده<sup>۵</sup> سروقدان بر لب جوی  
 چو گل بر کف نهاده جام باده  
 ز عکس روی ساقی لعل پیکر  
 نشانده مطربان بیرون چو بلبل<sup>۷</sup>  
 بعارض ارغوان و ارغوان<sup>۸</sup> ساز  
 ز روی خویش نقشی بست بر خاک

### رفتن جمشید شاه

دران خرگاه بت موزون شمایل چو معنی لطیف و بکر<sup>۹</sup> در دل

۱ - C: زلف و ۲ - B: نوشین ۳ - B و C و D: چون صبح مهرباب دلارا ۴ - B و  
 ۵ - D: نشسته ۶ - D: مینا ۷ - D: بخرگاه اندرو خورشید عنبرا  
 ۸ - C: ارغنون ۹ - B: خوب C: فکر  
 [ ] از B  
 B: از سطر ۱۲ تا ۱۷ را فاقدست

پـرستاری پـری رخسار نـامش  
 ز خرگه بانگ زدکای بار سالار  
 سخن پرداز چین گفت ای خداوند  
 ندارم هیچ کاری من بدین بار  
 طلب کردند میر کاروان را  
 ملك چون ذره با جان پر امید  
 دو درج لعل کان در کان نباشد  
 برسم تحفه<sup>۱</sup> با خود بر گرفت آن  
 چمان در باغ چون سرو سهی شد  
 دلش میجست و میگفت این چه حالست<sup>۳</sup>  
 به بیداری کنون می بینم آن خواب  
 مه خورشید رو یعنی که جمشید  
 نماندش تاب چون مه جامه زد چاک  
 ازان خمخانه اش یک جرعه سر جوش  
 گل نمناک را آبی تمام است  
 بران مه چون ثریا جمع گشتند  
 میان<sup>۴</sup> انجمن بر پای جستند  
 برش عنبر بر آتش می فشاندند  
 همه نسرین بران و مشک مویان

پری و آدمی از جان غلامش  
 چه بار آورده ای بگشای و پیش آر  
 نشاید عرض کالا بی خداوند  
 که دارد بار مهر بار سالار  
 سرو سالار خیل عاشقان را  
 ز جاجست و روان شد سوی خورشید  
 دو عقد در که در عم ان نباشد  
 چو باد آمد بدان خرم گلستان  
 بنزد برج ماه<sup>۲</sup> خرگهی شد  
 همان خوابست گوئی یا خیالست  
 مگر بیدار شد بخت گران خواب  
 چو چشم انداخت بر خرگاه خورشید  
 چو نور آفتاب افتاد بر خاک  
 بدادند و برون رفت از سرش هوش  
 دل غمناک را تابی تمام است  
 همه پروانه آن شمع گشتند  
 یکایک چون نبات از هم گسستند<sup>۵</sup>  
 گلابش بر گل تر می فشاندند<sup>۶</sup>  
 شدند از بهر جم گریان و مویان

### آمدن خورشید بیابن جمشید

خبر کردند ماه انجمن را گل آن باغ و سرو آن چمن را

۱ - C: هدیه  
 ۲ - C: ماه برج  
 ۳ - C: دلش باخویش میگفت این خیالست  
 ۴ - B و D: سران  
 ۵ - C: همچو انجم می گسستند  
 ۶ - B: چکانند

برون آمد چو گل سرمست ورعنا  
 چو سر و آزاد<sup>۱</sup> قد از باد<sup>۲</sup> مایل  
 ز رنگ عارضش روی<sup>۳</sup> هوا لعل  
 خرامان در پی خورشید رویان  
 بیک پیراهن از خرگاه مینا  
 مهش در قلب عقرب کرد منزل  
 خم زلفش در آتش کرده صد نعل  
 شد اندر حلقه<sup>۴</sup> آن مشک مویان

## عاشق شدن ملك زاده خورشید بر جمشید

گلی دید از هوا پیراهنش چاک  
 ز پا افتاده قدی همبر<sup>۴</sup> سرو  
 عرق بر عارض گلگون نشسته  
 چو نیلوفر گل صد برگ در آب  
 گرفته دامن لعلش زمرد  
 دل خورشید را پا رفت در گل  
 به حیلت خفته میزد راه بیدار  
 ملك چون سایه بیهوش او افتاده  
 سهی سرو از دونر گس ژاله انگیخت  
 صبا با چین زلفش گشت دمساز  
 بفندق مالش ترکان چین داد  
 چو زلف خویشتن بر خویش پیچید  
 سرش چون گرم شد از تاب خورشید  
 به بیداری جمال بخت خود دید  
 مهی از آسمان افتاده در خاک  
 پریده طوق هوشش از سر سرو<sup>۵</sup>  
 هزاران عقد در بر گل گسسته  
 شده بادام چشمش در شکر خواب  
 در ناسفته<sup>۶</sup> روی لعل و بسد<sup>+</sup>  
 برو چون ذره عاشق شد بصد دل  
 بصنعت برد مستی رخت هشیار  
 فراز سایه خورشید ایستاده  
 گلابی چند بر برگ سمن ریخت  
 دماغ خفته بوئی برد ازان راز  
 دو هندو را ز سیمین بند بگشاد  
 چو اشک خوددمی<sup>۷</sup> در خاک غلطید  
 ز خواب خوش بر آمد شاه جمشید  
 ز خواب خوش چو مژگان را بمالید

۱ - B و D از پادو ۲ - D : قلب از آب  
 همسر ۳ - C : چو سایه بر لب جو همسر سرو  
 ۴ - D : ولی ناسوخته در  
 ۵ - : اشک چشم خود  
 ۶ - : از B و D  
 ۷ - : بودی



چو ماهی شد طپان از بهر ماهی  
 خرامان شد ببرج خویش خورشید  
 چه بر خیزد بجز رسوائی از راه  
 ز روی دل غباری بر نخیزد  
 ولی هر چیز را وقتیست پیدا  
 زمین جز<sup>۱</sup> بار دل باری نیارد  
 مکن بسیار دیدارش تمنی  
 تحمل کن دمی خود را نگه دار  
 سوی خرگاه<sup>۲</sup> رفت افتان و خیزان  
 فرستاد آن دو درج از بهر خورشید  
 هزاران زهره در یک برج بنمود  
 گهر بنمود و درج لعل بشکست  
 هزارش آفرین بر گوهر پاک  
 کنیزی داشت گلبرگ تری نام  
 که رو بیرون بگو آن جوهری را  
 بگو تا این گهرها را بها چیست  
 برون کرده حدیث گوهر از گوش  
 زبان بگشاد مه-ر ایش پاسخ  
 نه زیبای<sup>۹</sup> قبول شهر یاریست<sup>۱۰</sup>  
 اگر فرمان دهی فردا بیاریم  
 بر اوج نیکوئی<sup>۱۱</sup> تابنده ماها

بر آورد از دل شوریده آهی  
 پری رخ بازگشت از پیش جمشید  
 بدو مهرباب گفت آهسته، ای شاه  
 ز آب دیده کاری بر نخیزد  
 نباشد بی سرشک و ناله سودا  
 ز بارانی که تابستان بیارد  
 نداری تـاب انوار تجلی  
 تحمل باید و صبر اندرین کار  
 ملک برخاست چون باد از گلستان  
 دو درج لعل با خود داشت جمشید  
 مه نو درج برج<sup>۳</sup> لعل بگشود  
 پری<sup>۴</sup> لعل دری می سفت<sup>۵</sup> سربست  
 که هست این گوهر از آتش نه از خاک  
 سمن رخسار خورشید گل اندام  
 اشارت کرد گلبرگ تری را  
 نه لعل است این بگو<sup>۷</sup> زیب و بها چیست  
 ملک در بحر حیرت بود مدهوش  
 نمیدانست گفتار سمن رخ  
 که شاهها این گهرهای نثار است<sup>۸</sup>  
 زهر جنسی گهر با خویش داریم  
 زمین بوسید خسرو گفت شاهها

۱ - B و C و D : بغیر از  
 ۲ - C : بسوی خانه  
 ۳ - B : چو مه آن برج درج  
 ۴ - B و C و D : بزیر  
 ۵ - B و C : سفت  
 ۶ - B : از آئین آن  
 ۷ - B و C : بدین  
 ۸ - B : گهرها را نثار است  
 ۹ - C : بدیبای  
 ۱۰ - B و C و D : آسمان  
 ۱۱ - B : است

نثار و هدیه را رسم اعادت  
 نه من گردون دو نم هر گهر کان  
 من خاکی بخاک خوار مانم  
 سمن رخ پیش گلرخ برد پاسخ  
 چنین بازار گان هر گز ندیدم  
 غریبست اینکه ناکامی<sup>۲</sup> غریبی  
 گهرهای چنین بر ما بپاشد  
 همانا گوهرش پاکست در اصل<sup>۳</sup>  
 کتایون نام، آن مه دایه‌ای داشت  
 فرستادش برسم عذرخواهی  
 ازان پس نافهای چین طلب کرد  
 سر بار متاع چین گشادند  
 شد از عرض<sup>۴</sup> حریر و مشک عارض  
 بهر سو طلبه<sup>۵</sup> عنبر نهادند  
 ملک یا قوت اشک از دیده میراند

بشهر ما نباشد رسم و عادت  
 برون آرد برد بازش بآن کان\*  
 زهر جنسی<sup>۱</sup> که دارم بر فشانم  
 چو گل بشکفت و گفتا با سمن رخ  
 بدین همت جوان هر گز ندیدم  
 ز ما نا یافته هر گز نصیبی  
 چنین شخص از گهر خالی نباشد  
 هزاران آفرینش باد بر اصل  
 که از هر دانشی<sup>۴</sup> پیرایه‌ای<sup>۵</sup> داشت  
 بپوشیدش بخلعتهای<sup>۶</sup> شاه‌ی  
 حریر و دیبه رنگین طلب کرد  
 ز دنیا برمها<sup>۷</sup> بر هم نهادند  
 زمین با عارض خوبان معارض  
 نسیم گلستان را باد دادند  
 نهان در زیر لب<sup>۹</sup> این شعر میخواند

## الغزل

ای صبا خیز و دمی دامن خرگه بردار  
 گوشه ابر نقاب از رخ آن مه بردار  
 آن سمن رخ بو ثاق دل ما می‌آید  
 خار این راه منم خار من از ره بردار  
 صدرهت جان بفر رفت و نیفتاد قبول  
 می نهم بر سر کویت سرازین ره<sup>۱۰</sup> بردار

۱- C : که هر چیزی  
 ۲- B و D : ناگاهی  
 ۳- B : نسل  
 ۴- B : مایه  
 ۵- B و C و D : سرمایه  
 ۶- B و D : پیرسیدش بخدمتهای  
 ۷- B : هدیه‌ها C و D  
 ۸- C : عود  
 ۹- B : لعل  
 ۱۰- C : سرم ازره  
 \* از B و C و D

می برد<sup>۱</sup> باد سحر پی بسر کوی حبیب ای دل خسته پی باد سحر گه بردار  
نقل کن نقل<sup>۲</sup> ازان لب نه<sup>۳</sup> بوجهی که بود آگه آن نر گس سودا زده ناگه بردار

### مثنوی

بفراشی صبا ناگاه در تاخت  
زخر گه بر<sup>۴</sup> ملك نظاره میکرد  
بتان نظاره دیبا و کالا  
نوائی داد ازان هر مطربی را  
بجوش آمد درون جان<sup>۵</sup> مشتاق  
زمهرویان اجازت خواست مهرباب  
که امشب سوی کاخ<sup>۶</sup> خود گرائیم  
ملك سرباز پس چون زلف خوبان<sup>۷</sup>  
همان کز طلعت خورشید شد دور  
دمی آهش رسیدی نزد ناهسید  
چو مروارید شد بر خاک غلطان  
چو شمع از عشق خورشید دلفروز  
دران ساعت چو پر شد شمع<sup>۱۰</sup> گردون  
تو گفتی بخت گردون چهره برداشت<sup>۱۳</sup>  
ملك تنها بکنجی رفت و بنشست

بصنعت دامن خر گه بر انداخت  
چو غنچه در درون دل پاره میکرد  
بت چین فتنه آن قد و بالا  
قصب بخشید هر شکر لبی را  
ز طاقت شد دلش یکبارگی طاق  
ملك جمشید را چون دید بی تاب  
اگر عمری بود فردا بیائیم  
جدا گشت از بر خورشید تابان  
چو سایه بر زمین افتاد چون<sup>۸</sup> نور  
گهی اشکش دویدی سوی خورشید  
برو حلقه شده جمع پریشان<sup>۹</sup>  
بسوز و گریه آنشب کرد تا روز  
چو چشم<sup>۱۱</sup> عاشقان از اشک و از<sup>۱۲</sup> خون  
ویا از روی<sup>۱۴</sup> گیتی بهره<sup>۱۵</sup> برداشت  
در خلوت بروی غیر در بست

۱ - B : می بزد      ۲ - B : نقلی  
۳ - B : تو      ۴ - B و C : در      ۵ - B : و  
۶ - B و D : خوان      ۷ - B و C و D : بیجان      ۸ - B و C و D : بی  
۹ - B و C و D : غلامان      ۱۰ - B و C : چشم D : چرخ      ۱۱ - C : اشک  
۱۲ - C : یکسر همه      ۱۳ - C : بخت گیتی روی تر داشت  
۱۴ - C : آن روز      ۱۵ - B و C و D : مهر

به پیش خویشتن شمعی بر افروخت  
چو شمعش بود ریزان<sup>۱</sup> دمع بر دمع  
چو شمع از روشنائی اشک میراند  
حدیث اندر گرفت و شمع میسخت  
ز سوزش گریه می افتاد بر شمع  
بسوز این قطعه را بر شمع میخواند

## القطعه

عاشقی شمع از آن رو چون منت  
ورنه ای عاشق چرا بی علتی  
عادتت داری که هر شب تا بتیغ  
سرکشی در عشقبازی می کنی  
یا بسوز و گریه بنشین و بمیر  
چهره ای از دست و چشمی اشک پاش  
هر شبی بیماری و صاحب فراش  
سر نبردت نیایی ارتعاش<sup>۲</sup>  
رو که بر عاشق حرامست این معاش  
یا سر خود گیر و حالی زنده باش

## فرد

چوره داد این حکایت شمع در شمع  
سر آمد دود سودا از سر شمع

## القطعه

از سر گرمی جوا بش داد شمع  
عاشقم خواندی بلی من عاشقم  
آنچه گفتمی سرفرازی میکنی  
سرفرازی من از عشقست و بس  
آنچه میگوئی که بنشین و بمیر  
تاسرم بر جاست نتوانم نشست  
گفت تا کی سرزنش کردن مرا  
اشک سرخ و روی زردم بس گوا  
سرفرازی نیست بر عاشق روا  
در هوایش سرفرازم دایما \*  
یا سر خود گیر و یکچندی بپا  
من نخواهم مردن الا از<sup>۳</sup> هوا

۳- B و C : در

۲- B و C و D، انتعاش

۱- B : سوزان

\* از B و C و D

از سر من بر سر من این بلا \*  
گر سر این ماجرا داری بیا  
ره روان را بهتر از من پیشوا

تا بکی گیرم سر خود زانک هست  
کار عشق و عاشقی سر بازی است  
در پی من شو که نتوان یافتن

### ایضاً

من اندر آتشم بر من مشو گرم  
نه گفתי عاشقان را پیشوایم  
ز راه افتاده ام راهیم بنما  
زبان اندر دهن بگرفت گازش  
مزن با شاه لاف عشق چندین  
دگر بگشا بذکر او<sup>۴</sup> زبان را  
تو دم در کش که صبح صادقانست  
زبان را قطع کن ورنه همینجا  
بجای خویش بنشانند بیکدم  
در آمد صبح با مشعل ز روزن  
هوای باغ و نسرين دارد امروز  
گلستانی به بستان کار<sup>۶</sup> دادست  
حضور شاه در می باید اینجا  
ز خازن خواست درج درمکنون  
چو نار آکنده از یاقوت احمر  
که می ارزید خاکش خون یاقوت

ملك با شمع گفت ای گرم و نرم  
نه گفתי شب روان<sup>۱</sup> را ره نمایم  
منم عاشق درین شبهای سودا<sup>۲</sup>  
جوایی خواست دادن شمع بازش  
که هان شمعاً بجای خویش بنشین  
بآب اول<sup>۳</sup> بشو صد ره دهان را  
ملك جمشید شمع عاشقانست  
ز سر بیرون کن این سودا و صفرا  
ترا این صبح مهر افروز عالم  
ز ناگه شد هوای خانه روشن  
ملك را گفت کای<sup>۵</sup> شمع دلفروز  
بباغ خلد رضوان بار دادست  
همه اسباب عشرت شد مهیا  
ملك چون گنج شد زان گنج<sup>۷</sup> بیرون  
بر مهرباب بودش درجی از زر  
درو هر گوهری بیرون<sup>۸</sup> یاقوت

۱- B و C: ره روانرا      ۲- C: تنها      ۳- C: رو      ۴- B: بکشای پس ازوی C: شه  
۵- C: آن      ۶- C: بار      ۷- C: خانه      ۸- C: ملون درجی از بیرون چو  
\* از B و C و D

چو شکر دادشان از پرده آواز  
 نوای بزم شاهنشاه سازید  
 پرستاریش نامی بس بزرگست  
 کنون جان مرا باشید همدم  
 بپاید کردن اکنون چاره سازی  
 بدو در پرده راز من بگوئید  
 که باشد هر مقامی را کلامی  
 بر آمدصد خروش از ارغنون ساز  
 بر آمد از دل عود و شکر دود  
 که می بایست کردن پشت بر یار  
 گهی همچون مگس زد دست بر سر  
 بصد زیب و بهایش بر کشیدی<sup>۳</sup>  
 که خواهی کرد نقل دیگرانش  
 گل انداممکن خار<sup>۴</sup> شکر باز  
 نوایی کرد بر سر<sup>۵</sup> پرده آواز<sup>۶</sup>  
 همی کرد ارغنونش دست یاری  
 اگر ما را بسوزی ما بسازیم  
 زما بگسل چو ماری چند<sup>۷</sup> ناگاه  
 در آخر با ملک گشتند همدم  
 کنیزان چون ستاره در پی ماه

دگر شهناز را با ارغنون ساز  
 بدیشان گفت ساز راه سازید  
 سرای او مقامی بس بزرگست  
 شما در پرده ام بودید محرم  
 مرا کردید عمری دلنوازی  
 بدستان چاره کارم بجوئید  
 بپاید ساختن در هر مقامی  
 بنالید از حدیث شاه شهناز  
 شکر در آتش غم رفت با عود  
 چو چنگ از غم خراشید ندر خسار  
 گهی در دامش غلطید<sup>۱</sup> شکر  
 که شاه از چه شکر را خریدی<sup>۲</sup>  
 مگر یکبارگی دیدی گرانش  
 بشکر پروریدندت بصد ناز  
 برون افکند راز<sup>۵</sup> پرده شهناز  
 همی زد دستها بر سر بزاری  
 که ما با زهره زهرا نسازیم  
 نوازش یافتی<sup>۸</sup> هر روز صد راه  
 برایشان<sup>۱۰</sup> هر نفس میدادم<sup>۱۱</sup> جم<sup>۱۲</sup>  
 خرامان بر در آن ماه<sup>۱۳</sup> شد شاه

۱- B: آویخت C و D: چسبید C-۲: خریدی C-۳: گزیدی B-۴: خوی از B-۵: باز از C-۶: اندر B-۷: دیدی D: یافتن B-۸: و D: آغاز B-۹: و D: مرا مکسل چو تارچنگ B-۱۰: چو نی شان C: ج-وابی D: چو نیسان C-۱۱: میدادشان B-۱۲: دم B-۱۳: و D: باغ

چو روی خود بهشتی دید خرم  
 روان آب روان پا در<sup>۱</sup> سلاسل  
 قماری صوتها افکنده در هم  
 بگرد بارگاه شاه خورشید  
 بحسن و طلعت آن مجلس بیاراست  
 غلامان دست و پایش بوسه دادند  
 امیر مجلس آن شهناز را خواند  
 چنین باشد گرم عزت ندارند<sup>۴</sup>  
 اگر جوئی بزرگی همچو دریا  
 چونر گس هر که از زر دارد افسر  
 ملك هر تحفه‌ای کاورد در پیش<sup>۸</sup>  
 کنیزان را بدهلیز حرم برد  
 که اینها مطرب پرده سرایند  
 گل خرگه نشین ماه قصب پوش  
 درون پرده خواند آن مطربان را  
 حدیث چین و حال شاه پرسید  
 در آمد طوطی شکر با آواز  
 ازان پس ارغنون بنواخت آهنگ  
 بعلم آورد در کار این عمل را

گل و نسرین و سنبل رسته باهم  
 چنان سر و روان با<sup>۲</sup> ساق در گل  
 چنارش دستها کوبنده بر هم  
 نشسته گلرخان در سایه بید  
 ز هر جانب ندای مرحباخاست  
 کنیزان پیش رویش سر نهادند  
 فراز دست<sup>۳</sup> خویشش برد و بنشانند  
 کریمان راهمه کس دوست دارند<sup>۵</sup>  
 لب خود را بخوان<sup>۶</sup> کس میالا  
 بسیم و زر فرو می آورد<sup>۷</sup> سر  
 یکایک گلرخان بردند در پیش  
 بر لالای<sup>۹</sup> آن درگاه بسپرد  
 سزاوار در پرده سرایند  
 ز درج شاه در می کرد<sup>۱۰</sup> در گوش  
 کشید اندر سخن شیرین لبان را  
 سراین<sup>۱۱</sup> گرد پای حوض گردید  
 همای شوق در دل کرد پرواز  
 همایون پرده خوش ساخت<sup>۱۲</sup> در چنگ  
 ز قول شاه برخواند این غزل را

۱- B: باشد؛ C: دربر؛ D: را در  
 ۲- B و C: جهان سرو و چمن تا  
 ۳- C: تخت  
 ۴- B و D: بدارد؛ بر آرد  
 ۵- B و C و D: دارد  
 ۶- B و C و D: بآب  
 ۷- C: ناورد  
 ۸- B و D: باخویش  
 ۹- B و C: بلالایان  
 ۱۰- B: درجی کرد  
 ۱۱- C: سراسر  
 ۱۲- C: بنواخت

الغزل

چه منزلست که خاکش نسیم جان دارد  
 حدیقه‌ای ز بهشتست و منزلی ز فلک  
 فراغ دل بچنین منزلست کین منزل  
 دل گرفته هوایم درین سراستان<sup>۴</sup>  
 بهر کنار و بهر گوشه‌ای که می نگرم  
 گمان مبر که کسی جان برد منزل عشق  
 برای وصل تو ترک همه جهان گفتم  
 بجو نشان دل من ز تیر غمزه خویش  
 هوای روح و تن<sup>۱</sup> و راحت و روان<sup>۲</sup> دارد  
 که حور بر طرف ماه دلستان<sup>۳</sup> دارد  
 فروغ از رخ آن ماه دلستان دارد\*  
 کبوتریست که بر سرو<sup>۵</sup> آشیان دارد  
 ز آب دیده ما چشمه‌ای روان دارد  
 اگر بجای یکی صد<sup>۶</sup> هزار جان دارد  
 که هر که وصل تو دارد همه جهان دارد  
 که تیر غمزه تو از دلم نشان دارد

فرد

شکر نیز از زبان میر<sup>۷</sup> مشتاق  
 ادا کرد این غزل بر قول عشاق

غزل گفتن شکر از زبان جمشید

گلر خا بر خیز و بنشان سرورا بر طرف جوی  
 روی بنمای و رخ گل را بخون دل بشوی  
 سایه را گو با رخ من در قفای خود<sup>۸</sup> مرو  
 سرورا با قدم من گو بر کنار جو مروی<sup>۹</sup>  
 بلبل ار گل را<sup>۱۰</sup> تقاضا میکند عیش مکن  
 اینچنین وجهی<sup>۱۱</sup> کجا حاصل شود بی گفت و گوی

۱- B: روح دمش C: روح و شش B: جنان  
 ۲- C: هوای دل بچنین منزلست کین منزل  
 ۳- B و C و D: در میان  
 ۴- B: که او بر سر B: ۶: جان  
 ۵- C: سرو راهم چون قدم من بر کنار جو بجو  
 ۶- B و C و D: مرد  
 ۷- B و C و D: خور  
 ۸- B: مسکین  
 ۹- B: ۱۱: وصلی  
 \* از B و D



دامن افشان ای مه خندان چمان شو درچمن  
 تا بر افشانند چو گل دامن بهار از رنگ و بوی  
 ظاهر ار گردیده بودی گوی سیمین غبغبش  
 کم زدی گوی بلاغت بلبل<sup>۱</sup> بسیار گوی  
 شانه سانم در سر سودای زلفت کرده سر  
 نیستم آئینه آئین کو کند خدمت بروی

### مثنوی

|                                       |  |
|---------------------------------------|--|
| بدست افشان در آمد سرو آزاد            | زمرغان چمن برخاست فریاد                |
| شراب عشق و نار <sup>۲</sup> حسن در سر | قدح در دست و شاهد در برابر             |
| سر خورشید شد گرم از حراره             | چو مه جیب قصب را کرد پاره              |
| نشاط و کامرانی کرد خورشید             | برایشان زرفشانی کرد جمشید              |
| غنی گشت ارغنون ساز از نواها           | پوشید از قصب شکر قباها                 |
| نشاط انگیز را گفت ای شکر ریز          | تو نیز آغاز کن شعری دلاویز             |
| از آن شعری که وصف الحال باشد          | نه زان قولی که قیل و قال باشد          |
| حدیثی کان بیارد آشنائی                | ببخشد جان و دل را روشنائی              |
| نشاط انگیز گوش عود بر تافت            | کمر در جامه ابریشمین بافت              |
| نبات از پسته شیرین روان کرد           | بروی چنگ در فندق نشان <sup>۳</sup> کرد |
| بچنگ این مطلع موزون در آموخت          | رخ خورشید از آن مطلع بر افروخت         |

### الغزل

ای میوه رسیده ز بستگان کیستی      وی آیت نو آمده در شان کیستی

۱ - C : واعظ      ۲ - B و D : ناز      ۳ - C : فندق درفشان

|  |   |
|--|---|
| جانان فدا چـ راغ <sup>۲</sup> شبستان کیستی | جانها <sup>۱</sup> گرفته اند ترا در میان چو شمع |
| معلوم نیست خود که تو مهمان کیستی           | هر کس ببوی وصل تو دارد دلی کباب                 |
| باری تو خوش در آمده ای جان کیستی           | جانها بغم فرو شده اندر هوای تو                  |
| با این همه بگو که تو خود زان کیستی         | آن توئیم ما همه بگذار ازین <sup>۳</sup> همه     |
| اول نگاه کن که پریشان کیستی                | ای دل مشو ز عشق پریشان و جمع باش                |

### الفرد

غزل را چون پدید<sup>۴</sup> آمد فروداشت برین قول ارغنون آواز برداشت

### الغزل

|                         |                                      |
|-------------------------|--------------------------------------|
| جان ودل ما شده قربان تو | ای دل من بر سر پیمان تو              |
| آن توام آن توام آن تو   | جان منی جان منی جان من               |
| در سر زلفین پریشان تو   | عمر عزیزم همه خواهد شدن              |
| مطلع خورشید گریبان تو   | از <sup>۵</sup> سر زلف تو شبستان ماه |
| کاوردم بوی زبستان تو    | عمر بدان بادفشانم چو شمع             |

### سماع کردن خورشید در مستی

|   |                                |
|---|--------------------------------|
| صنم زد جامه چاک و خرقه انداخت           | چو شهناز این غزل در چنگ بنواخت |
| زمین همچون سما در گردش <sup>۶</sup> آمد | سپی سرو از هوا در جنبش آمد     |
| ز سرو نارون زنهار برخاست                | برقصیدن صنوبروار برخاست        |
| که شد بی خویشتن ناهید بر چرخ            | چنان شد بر زمین خورشید در چرخ  |

۱ - B، عالم      ۲ - C : جانم فدات شمع      ۳ - B : بگذر تو زین  
 ۴ - B : فروز      ۵ - B و D : ای      ۶ - B : همچون هوا در جنبش

دل جم در هوا چون ذره می جست  
 بکوثر<sup>۲</sup> شعله آتش فرستاد  
 کف ناهید ورود زهره را آب  
 دل جم را بدان یاقوت بناخت  
 بشادی خورد با جم دوستگانی  
 گرفته کوه چون فرهاد مسکین  
 زرنج و زحمت و تیمار چونی  
 چو نافه زاهوان چین بریدی \*  
 زجای خویش دل برکنده چون لعل  
 برنج افتاده و سخت اوفتاده  
 بشادی صبح اقبالت بر آید  
 هوای تیره دل گشت روشن  
 که امشب بر سر آمد گریه و سوز  
 بر آ ای ماه با ما خوش زمانی  
 همه کارت چنان گردد که خواهی

برقص آورد می خورشیدرامست<sup>۱</sup>  
 ز می جامی بر مهوش فرستاد  
 همی برد اندران تابنده مهتاب  
 ز یاقوت و مفرح شربتی ساخت  
 صنم جامی پر آب زندگانی  
 بشیرین خنده گفت ای خسرو چین  
 ازین بیماری ای بیمار چونی  
 ببوی من ز چین زحمت کشیدی  
 قدم در راه من فرسوده چون نعل  
 ز گنج و افسر و تخت اوفتاده  
 مخور غم کان شبانده سر آید  
 فرو کرد آفتابت سر بر روزن  
 بخند ای شمع و بزم ما بر افروز  
 نماند آنجا بجز ساغر کرانی  
 بیابی باز ملک و پیادشاهی

### بخواب رفتن ملك جمشید در بزمگاه

جمالت نور بخش اهل بینش  
 جهان بر بسته مشکین کمندت  
 چو برگ گل ولیکن جاودانی  
 هوا در جنبش آمد پرده برخاست

ملك گفت ای چراغ آفرینش  
 فلک در سایه سرو بلندت  
 جمالت بسته عهدی با جوانی  
 نوای پرده شهنواز شد راست

۱ - B: میزد دست بردست      ۲ - B: بکوشد سنبل و D: بگوهر  
 C و D: از سطر ۳ تا پایان صفحه نوای پرده ... را فاقد است  
 \* از B

چو آتش ز آ بگینه روی گلگون  
 بگلشن<sup>۱</sup> بی سکون شد جان جمشید  
 ملک چون غمزه او مست گشته  
 عنان اختیار از دست رفته  
 چونر گس سرگران گشتش زمستی  
 ملک را جام زر چون سر نگون شد  
 بشکر گفت جم را خیزو دریاب  
 چو خالش بستری گسترز<sup>۲</sup> نسرين  
 چو بختش باش شب تا روز بیدار  
 شکر چون گل در آوردش باغوش  
 بگستردند فرشی بر لب جوی  
 گل و بید و کنار و سبزه و آب  
 صبا بر خاستی هر ساعت از جای  
 گهی مرغ سحر گفتی فسانه  
 ز سر می ساخت سرو نازرا پای<sup>۳</sup>  
 ازان مجلس چو بیرون رفت جمشید  
 خرامان کرد سرو بی ستون را  
 چو طاوسی روان در پی تدروی  
 نشست و ارغنون را پیش خود خواند  
 تجسس کرد کین مرد جوان کیست  
 اگر دارد سر بازار گانی

ز خر گه عکس مه انداخت بیرون  
 برو<sup>۲</sup> افتاد گوئی عکس خورشید  
 چو زلف دلبرش پابست گشته  
 کمان بشکسته تیر از شست رفته  
 ز بالا کرد سروش میل پستی  
 ز می اطراف رویش<sup>۳</sup> لاله گون شد  
 که چون چشم خود از زمستی است در خواب  
 ز برگ ارغوانش ساز بالین  
 ز چشم دشمنانش گوش میدار  
 غلامانش برون بردند بر دوش  
 شکر بالین خسرو ساخت زانوی  
 شکر بیدار و خسرو در شکر خواب  
 گهش بر سر دویدی گاه بر پای  
 گهی آب روان میزد ترانه  
 گرفتش در کنار آب روان پای  
 ز خلوت خانه بیرون رفت خورشید  
 بخواند اندر پی خود ارغنون را  
 سر آبی گزید و پای سروی  
 زهر جنسی و هر نوعی سخن راند  
 چنین آشفته و شوریده از چیست  
 مناسب نیست این گوهر فشانی

۴- C: گسترز

۳- C: دامن

۲- B و C و D: بر آب

۱- B: ز جنبش C: ز عکسش

۵- B و C: جای

بر آنم<sup>۱</sup> کین جوان بازارگان نیست  
 دل من میدهد هر دم گواهی  
 بسی گفت این سخن با ارغنون ساز  
 زمطرب ماه<sup>۲</sup> قولی راست میخواست  
 از آن پس پیش خود شهناز را خواند  
 با آواز آمد آن مرغ خوش آواز  
 که ما مرغان مست آشیانیم  
 اگر بخشی بجان زنهار ما را  
 بالماس سخن یا قوت سفتند  
 چو بر جمشید<sup>۴</sup> مهرش گرمتر گشت  
 حدیث خوب و شیرین بود در خورد  
 چو سروی از کنار جوی برخاست  
 صنوبر وار در بستان چمان گشت  
 در آن مهتاب میگردید خورشید  
 چو گل بر ارغوان میکرد نازش  
 گلش رنگ رخ از مهتاب می برد  
 خرامان آن بهار نو شکفته  
 نگاری دید زیبارفته از دست  
 خطی از لاله بر عنبر کشیده  
 شکر چون دید ماه خرگهی را  
 در آب نیلگون افتاده مهتاب

که در وی شیوه بازاریان نیست  
 که دارد نسبت از دریای شاهی  
 نمیکرد ارغنون زین پرده آواز  
 نمی گشت او بگرد پرده راست  
 ازین معنی بسی با او سخن راند  
 جوابی داد خوش طاوس را باز  
 حدیث قاف و عنقا را چه دانیم  
 کنم این راز بر شه<sup>۳</sup> آشکارا  
 سخن ز آغاز تا انجام گفتند  
 بخوی گلبرگ او از شرم تر گشت  
 بعمدا رو ترش کرد و فرو برد  
 بقدر خویش بستان را بیاراست  
 همی زد چون صبا گرد چمن گشت  
 دو مطرب در پیش بر شکل ناهید  
 چو بلب ارغنون اندر نوازش  
 بغمزه نر گسان را خواب می برد  
 بیامد بر سر بـالین خفته  
 چو چشمش خفته بر برگ سمن مست  
 بخوبی لاله را خط در کشیده  
 خرامان بر چمن سرو سهی را  
 مهی در آب و ماهی در لب آب

۱ - C: بدانم  
بمهرش

۲ - C: شاه

۳ - B: بر تو

۴ - B و D: خوربشید C: خورشیدی

ملك را خواست دادن زان اشارت<sup>۱</sup>  
 كه كم كن بلبل و<sup>۲</sup> كمتر كن آشوب  
 اگر چه برگ گل آشفته اولی<sup>۳</sup>  
 وزان<sup>۴</sup> مهتاب چشم افتاد<sup>۵</sup> بر شاه  
 وليكن داشت خسرو عنبرين فرق  
 دگر شبها ملك بيدار می بود  
 شب تاری بمرگان لعل می سفت  
 همیگر دید و چشمش خواب می جست  
 شبی کامد نگارش چشم بيدار  
 پپای خود چو دولت بر درآمد  
 همه چیزی بوقت خویش باید  
 نگشت آن شب گل خسرو شکفته  
 سبك روحی نمود آن روح ثانی  
 نشاط انگیز ساز با نوا ساخت

بشکر کرد شیرین لب اشارت  
 يك امشب خواب خوش برگل میاشوب  
 وليكن خفته است او خفته اولی<sup>۴</sup>  
 نظر فرقی نکرد از شاه تا ماه  
 نبود اندر میانش غیر ازین فرق  
 همه شب دیده اش خونبار<sup>۷</sup> می بود  
 ز آه و ناله اش مردم نمی خفت  
 خیال خواب خوش در آب می جست  
 زدی بر دیده گفتی خواب مسمار  
 سبك خواب گرانش در سر آمد  
 كه بیگه خواب نوشین خوش نیاید  
 چنین باشد چو باشد بخت خفته  
 وليكن خواب کرد آن شب گرانی  
 باواز حزین این شعر پرداخت

### الغزل

زهی دو نرگس مستت بر ارغوان خفته  
 دو ترك مست تو<sup>۸</sup> با تیر و با کمان خفته  
 کلالهات ز کنار تو ساخته بالین  
 ز برگ گل زده درگاه<sup>۹</sup> و در میان خفته

۳ و ۴ - C: اوست  
 ۵ - B و D: در آن  
 ۸ - B: دو نرگس است که C: چشم ترك تو

۱ - B: بشارت  
 ۲ - B: کمگو بلبلا  
 ۶ - B و C: انداخت  
 ۷ - C: بیمار  
 ۹ - B: خرگاه C: خیمه

فتاده بر سمن عارضت دو خال سیاه  
 دو زنگی اند بر اطراف بوستان خفته  
 چه زان دو دانه مشکین بمن رسد که تراست  
 هزار مورچه بر گرد گلستان خفته \*  
 کشیده بر چمنی سایه بانسی از ابرو  
 دو ترک مست تو در ابر<sup>۱</sup> سایبان خفته  
 تن چو سیم تو گنجی است شایگان وانگه  
 دو مار بر سر آن گنج شایگان خفته  
 خیال چشم خوست را گرفته است بخواب  
 بحال خود بگذارش هم آنچنان خفته  
 دلا برو شکری زان دهان تنگ بدزد<sup>۲</sup>  
 چنان مرو<sup>۳</sup> شود آگاه ناگهان خفته<sup>۴</sup>  
 ز چشم و غمزه که هستند پاسبانانش  
 دلا مترس که هستند این و آن خفته

### الفرد

صنم حیران دران گلبرگ و شمشاد      بزیر لب در این نظم میداد

### الغزل

چشم مخمور تو تا در خواب مستی خفته است

از خماری چشم مستت عالمی آشفته است

۱- B و C: در زیر      ۲- C: بدزد و بیار  
 نشود آگه آن دهان خفته  
 \* از B و C  
 ۳- B: چنانک زان      ۴- C: چنان کزان

دل چو در محراب ابرو چشم مست دید گفت  
 کافر سرمست در محراب بین چون خفته است  
 سنبش را بس پریشان حال می بینم، مگر  
 باد صبح از حال ما باونسیمی<sup>۱</sup> گفته است  
 دیده باریک بینم در شب تاریک هجر  
 بسکه بر یاد لب ت درهای غلطان سفته است  
 چشم بد دور از گل رویت که در گلزار حسن  
 هر گز از روی تو ناز کتر گلی نشکفته است \*  
 خاک راهت خواستم رفتن<sup>۲</sup> بمرگان عقل گفت  
 نیست حاجت چون صبا صدره بمرگان<sup>۳</sup> رفته است  
 عاقبت سر بر کند باز این بجای<sup>۴</sup> خون دل  
 کز غم سودای تو اندر<sup>۵</sup> درون بنهفته است

### الفرد

چو آخر کرد خورشید این عمل را      مهی دیگر فرو خواند این غزل را

### الغزل

بیا ساقی بیا جامی در انداز      حجاب ما ز پیش ما بسر انداز  
 برو ماها بکوی او فرو شو      بیا ای شمع و درپایش در<sup>۶</sup> انداز  
 هوا چون ساغر آب روی ماریخت      تو لعل<sup>۷</sup> آتشی در ساغر انداز

۱- B و C؛ حدیثی      ۲- B؛ سفتن      ۳- B؛ بیگسو D؛ بگیسو      ۴- B و C و D؛  
 عاقبت هم سر بجائی بر کند این      ۵- B و C؛ دل در      ۶- B و C و D؛ سر  
 ۷- B؛ زلعلت  
 \* از B و D



چه خسبی خیز و رخت خواب برگیر  
 ز خلوتخانه ما بر در انداز  
 چو گل گرسختتم می خواهی آغاز  
 شب در زیر پهلوی بستر انداز  
 و گر چون زلف میل روم داری  
 بترسی صلیبی در بر<sup>۱</sup> انداز

### الفرد

همان دم چنگ را بنواخت ناهید  
 ادا کرد این غزل در وصف خورشید

### الغزل

خواهد گل رعنا که او باشد بآب و رنگ<sup>۲</sup> تو  
 دارد بوجهی رنگ تو اما ندارد ننگ تو  
 گرسرو قدت در چمن روزی ببیند نارون  
 ناگه بر آید سرخ و زرد از سر و سبز آرننگ تو<sup>۳</sup>  
 ای غنچه رعنا<sup>۴</sup> من بگشالب و چون گل بخند  
 کاید دل بلبل بتنگ از دست خوی تنگ تو  
 چشمت ز ننگ<sup>۵</sup> حاجبان بس تنگبار<sup>۶</sup> افتاده است  
 باری نمی آید کسی در چشم شوخ شنگ تو  
 آب روان در جوی چون از سنگ نالش میکند  
 این نالش ما هست از ان از قلب همچون<sup>۷</sup> سنگ تو  
 آهنگ قصدم کرده ای مطرب با آواز بلند  
 خواهد درون<sup>۸</sup> پرده ام آواز<sup>۹</sup> تیز آهنگ<sup>۱۰</sup> تو

۱- C: چلیپا بر سر  
 ۲- B: برنگ و بوی  
 ۳- B و C: چون گل بر آید سرخ و سبز از  
 ۴- B: غناج  
 ۵- B: بسلك C: ز دست D: ز تیغ  
 ۶- B: اشکبار  
 ۷- C: ماهست باز از آن دل چون  
 ۸- B و C و D: دریدن  
 ۹- B و C و D:  
 ۱۰- B: چنگ

## مثنوی

ملك در خواب صوت چنگ بشنید  
 خمار آلوده سر برداشت از خواب  
 چو باد صبحدم بر خود بپیچید  
 شراب و آب و مطرب دید و مهتاب  
 خرامان شد ببرج خویش بنشست  
 سمن را بود رنگی از نگارش  
 صبا میداد بوئی از بهارش  
 مهی خورشیدرویش گشته تابان<sup>۱</sup>  
 روان این مطلعش سر برزد از جان<sup>۲</sup>

## الغزل

باغ را رنگ و هوایی ز بهارست امشب  
 گلر خان چمن ازدوش صبحی زده اند  
 پرورشهای<sup>۳</sup> چمن نقش و نگارست امشب  
 چشم ساغر زده در عین<sup>۴</sup> خمارست امشب  
 کآب پرچین و صبا<sup>۵</sup> غالیه بارست امشب  
 موی را شانه زد آن ماه مگر بر لب جوی  
 از چه مشاطه شب آینه دارست امشب  
 گر نه از حجله<sup>۶</sup> شب روی نماید خورشید  
 مگر آن شمع طرازش گذر خواهد بود<sup>۷</sup>  
 کز طبقهای فلك نور و نثارست امشب

## الفرد

شکر عود و شکر باهم پرورد  
 بدین ابیات دود ازجم بر آورد

## الغزل

تو در خواب خوشی احوال بیداری چه میدانی  
 تو در آسایشی احوال<sup>۸</sup> بیماری چه میدانی

۱- C: مه و خورشید روشن کرده ایوان  
 ۲- B: مهی خورشید رویش پا نموده  
 معطر یافت باد از بوی جانان  
 ۳- B و C و D: پرورقهای  
 ۴- B و C و D: نرگسی زچه درعین  
 ۵- C: هوا  
 ۶- B: جمله C: کلیه  
 ۷- B و C و D: برین جمع گذر خواهد کرد  
 ۸- B و C و D: تیمار

تو چون مه گر نکردی روز یکشب<sup>۱</sup> با خیال او  
 طریق شبروی و رسم عیاری چه میدانی  
 نداری جز دلازاری و ناز و دلبری کاری  
 تو غمخواری و دلجوئی و دلداری چه میدانی  
 تو چون یکشب بسودای سر زلف پریشانی  
 نه پیمودی درازی شب تاری<sup>۲</sup> چه میدانی  
 برو زاهد چه پرهیزی ز ناز و شیوه چشمش  
 بپرس این شیوه از مستان تو هشیاری چه میدانی  
 دلا گفتم غم خود خور که کار از دست شد بیرون  
 ترا غم خوردنست ای دل تو غمخواری چه میدانی

### مثنوی

شکر بگشود بر جم پرده راز  
 درید از درد و حسرت جامه در بر  
 بسی کرد از پی آن خواب<sup>۳</sup> نالش  
 ز غیرت غمزاها<sup>۵</sup> را از پی خواب  
 ز راه سرزنش سر را ادب کرد  
 ز جور طالع واژون<sup>۶</sup> بر آشفتم  
 سپهرم بر چه طالع زاد گوئی  
 چو می شد تلخ بر من زندگانی  
 اگر حاصل<sup>۷</sup> شدی دولت بزاری  
 حدیث رفته با او گفت از آغاز  
 همی نالید و میزد دست بر سر  
 بسی کردش<sup>۴</sup> بدست خویش مالش  
 بهم بر میزد و می بردشان آب  
 که از بهره چه سر بالین طلب کرد  
 ز دوران ملک نالید و میگفت  
 نصیب خوشدلی نهاد گوئی  
 چو گل بر باد رفتم در جوانی  
 مرا بودی بگیتی بختیاری<sup>۸</sup>

۱ - B : مه شب نکردی روز هرگز C : تو هرگز چون نکردی ...  
 ۲ - B و C : شب هجران  
 ۳ - B و C : از جفای دیده (D : چشم)  
 ۴ - B و C : دادش  
 ۵ - C : دیده‌ها  
 ۶ - B و C و D : وارون  
 ۷ - C : طالع  
 ۸ - C : اختیاری  
 ۲ - B : قدر بیداری

چومشکم ناف<sup>۲</sup> بر خون جگرزد  
 چه شاید کردکان هم سر نوشتست  
 ز خواب آخر نمی‌گیرد ملالت  
 زنی هر دم چو چنگم در مقامی  
 اساس کار بر طالع نهادند  
 نگرده شسته لوح بختیاری<sup>۴</sup>  
 کنار برگ گل پر ژاله می‌کرد  
 گه برخاستن به مال مطوس  
 فرو افتاد و ریزان شد در آفاق  
 عیان شد زرده<sup>۵</sup> خور در سپیده  
 درو بنمود<sup>۶</sup> خون آلوده پرده<sup>۶</sup>  
 بر جم رفت تا روشن کند راز  
 بروز آن راز با جمشید گفتند  
 شهنشه را ز کار آگاه کردند  
 شد اندر پرده<sup>۱۰</sup> شب<sup>۱۰</sup> محرم راز  
 چو باد صبح یکدم خوش بر آمد  
 بدل گفتا درستست این روایت  
 چو گل خارغمش در پای نرفتست<sup>۱۳</sup>  
 بدین جانب هوایش کرد مایل  
 که نشناسد طبیب احوال بیمار

مرا روزی که مادر نیل می‌زد<sup>۱</sup>  
 مرا ایزد بلا بر سر نوشتست  
 الا ای بخت تا کی این کسالت  
 مرا چون نای نوازی<sup>۳</sup> بکامی  
 ولی این خانه را چون در گشادند  
 اگر صد سال اشک از دیده باری  
 چو بلبل شب همه شب ناله می‌کرد  
 چو زداغ شب از طاق مقوس  
 هزاران بیضه پنداری کزین طاق  
 گرفت آفاق را یکسر سپیده  
 سپیده بسته از سیم<sup>۷</sup> اب پرده  
 چو صبح از پرده<sup>۷</sup> خورشیدشهناز  
 بشب رازی که با خورشید گفتند  
 حکایت یک یک با شاه کردند  
 چو جم<sup>۸</sup> دانست کان معشوق طناز<sup>۹</sup>  
 زمانی از در عشرت در آمد  
 از مهراب بشنید این حکایت  
 عجب کان سرو قد<sup>۱۱</sup> از جان رفتست<sup>۱۲</sup>  
 فرو رفت از هوایت پای در گل  
 بود وقتی علاج رنج دشوار

۱- B و C: بر زد      ۲- B و C و D: نافه      ۳- C: نی به نوازی      ۴- C: نقش باری D:  
 نقش لوح باری      ۵- C: نمود از پرده      ۶- B: زرده D: نمود از پرده شب روز پرده  
 ۷- B و C: حضرت      ۸- D: شه      ۹- B و C: دمساز      ۱۰- B: شه  
 ۱۱- B: بن C و D: نیز      ۱۲- C: جای رفتست      ۱۳- C: پای رفتست

که روشن گردد او را<sup>۱</sup> علت درد  
 بساقی گفت جام می بگردان  
 نشاطی تازه عیشی دارم امروز  
 مرا میل می و رای صبوچی است  
 درون پردازیی<sup>۳</sup> خواهیم کردن  
 بمیدان رزش ساقی در افکند  
 چو بر شبنم بوقت صبح لاله<sup>۶</sup>  
 بآب کوثر آتش در فتاده  
 بآب<sup>۷</sup> اندر لقای حور میدید  
 بدان دریا هزاران زهره رقاص  
 حریفی را بگردانید<sup>۹</sup> ساقی  
 نشاط و عیش دوشین تازه میکرد  
 می اندر سر نشست و هوش برخواست  
 ادا میکرد بر صوت هزاری

علاج آنکه بآسانی توان کرد  
 بت مجلس فروز از بامدادان  
 بیا ساقی که عیشی دارم امروز  
 بیاورمی که این جام<sup>۲</sup> صبوچی است  
 برون زاندازمی خواهیم خوردن  
 بگیتی هر که خود را<sup>۴</sup> کرد پابند  
 شفق گون باده در مشکین<sup>۵</sup> پیاله  
 زرویش عکس بر ساغر فتاده  
 میان آب صافی نور میدید  
 بدریای قدح در آب<sup>۸</sup> غواص  
 بهر جامی که گردانید ساقی  
 بیاد یار نوشین باده میخورد  
 زمجلس بانگ نوشا نوش برخواست  
 بهار افروز این شعر بهاری

### الغزل

مبارك موسمی خوش روز گاریست  
 هوارا هر دم از عنبر بخاریست  
 بهر برگی ازان نالان<sup>۱۲</sup> هزاریست  
 که در هر ذره خاک اعتباریست

بیا جانا که خورم نوبهاریست  
 چمن را امشب از سنبل<sup>۱۱</sup> بخوریست  
 گل صد برگ تارو<sup>۱۰</sup> هفت کرد دست  
 بچشم عبرت اندر خاک بنگر

- ۱ - B: اول      ۲ - B و C: جای  
 ۳ - C: را تازه تر      ۴ - C: کوخرد را  
 ۵ - B: شام      C: شامی      D: صافی  
 ۶ - C و D: زاله      ۷ - C: بروج      ۸ - B و C: بماه  
 ۹ - D: بنظرانید      ۱۰ - D: عنبر  
 ۱۱ - B: با هر      C: را تاراج  
 ۱۲ - B: نشسته      C: بهر برگیش بر بالا

کلاه زرکش نرگس که بینی  
 عذار لاله و خال سیاهش  
 نگارین دست سرو سرو<sup>۱</sup> بالا  
 خیال قد چست<sup>۲</sup> نازنینی است  
 مثال خط و قد نوبهاریست<sup>۳</sup>  
 حقیقت دان که تاج تاجدار است  
 نشان خال و روی گلعذار است  
 نگارین پنجه زیبا نگاریست  
 کجا سروی بطرف جویباری است  
 کجا برطرف آبی سبزه زاریست

فرستادن خورشید شکر را بطلب جمشید

بهار افروز چون شوری<sup>۴</sup> برانگیخت  
 ز بلبل صدهزاران ناله برخاست  
 بساقی گفت جام می در انداز  
 بدست خویش جامی ده بمستان  
 ندارد علتی جان غیر هستی  
 پرسید از بتان ماه قصب پوش  
 بمی یکبارگی از دست بردند  
 همانا این زمان مخمور باشد  
 طلبکاری و دلجوئی صوابست  
 بدین گلزار باید داد بارش  
 ازین شادی نگنجیدند<sup>۵</sup> در پوست  
 بشکر گفت کای مرغ خوش آواز  
 بگو از ما چرا دوری گزیدی  
 دل گل تازه<sup>۶</sup> شد زر<sup>۷</sup> بر سرش ریخت  
 ز سوز و ناله دود از لاله برخاست  
 اساس عقل دستوری<sup>۸</sup> بر انداز  
 دمی ما را ز دست خویش بستان  
 علاج علت هستی است مستی  
 که چون شد حال آن بازارگان دوش  
 غلامانش زمجلس مست بردند\*  
 ز مخموری تنش<sup>۹</sup> رنجور باشد  
 غریبان را طلب کردن ثوابست  
 بجام بساده بشکستن خمارش  
 که چون جان داشتندش بهر زر<sup>۱۰</sup> دوست  
 به پیغامی دل جمشید بنواز  
 چرا نادیده هیچ از ما بریدی<sup>۱۱</sup>

۱ - B راست ؛ ۲ - D ؛ قد و حسن ؛ ۳ - B و C ؛ نوجوانیست ؛ ۴ - B - شورتتر ؛ C ؛  
 شوقی ؛ D ؛ شعر نو ؛ ۵ - B ؛ باز ؛ ۶ - C ؛ تازه گل را ؛ ۷ - B و C ؛ مستوری ؛ ۸ - C ؛ دلش ؛  
 ۹ - D ؛ بخندیدند ؛ ۱۰ - B ؛ که چون گل داشتند از بهر آن ؛ ۱۱ - B ؛ از من چه دیدی ؛  
 C ؛ رمیدی ؛  
 \* از B و C و D

کنون از جام نوشین چونی آخر  
 دمی خواب و خمار از سر بدر کن  
 شکر را نزد رنجوری فرستاد  
 ملک را دیده امید بر راه  
 خروشان از هوا ریزان بزاری  
 چولاله زانتظارش بر جگر داغ  
 شکر با انگبین چربی بر آمیخت<sup>۱</sup>  
 بشه مهرباب گفت ای شاه بر خیز  
 سخن می باید از گوهر گرفتن  
 گهر های ثمین با خویش بردن  
 ملک گفتا بده<sup>۲</sup> چندانکه خواهی  
 بچشم اشکبارم در شهر — وار  
 هزاران در<sup>۳</sup> که چون جان داشتش دوست  
 ز مطرب بلبل آوا ماند ناهید  
 بدار الملک جان چون او<sup>۴</sup> روان شد  
 خرامان رفت سوی آن گلستان  
 گلستانی چو گلزار<sup>۵</sup> جوانی  
 ازو خوی برجبین افکنده گلها  
 همه گلزار مست از ساقی ومی  
 زده يك خیمه از دیبای اخضر

ز بیخوابی دوشین چونی آخر  
 بخلوتگاه بیداران گذر کن  
 ز می جامی بمخموری فرستاد  
 نشسته منتظر با ناله و آه  
 سرشک از دیده چون ابر بهاری  
 مگر کآرد صبا بوئی از آن باغ  
 بشیرینی ازو شوری<sup>۲</sup> برانگیخت  
 چو ابر آنجا بدامنها گهر ریز  
 نثاری چند با خود برگرفتن  
 بگوهر کار خود از پیش بردن  
 متاع چین و گوهرهای شاهمی  
 بچشم و دیده باید کرد این کار  
 برون آورد مهرباب از بن گوش  
 نهاد آن نیز اندر<sup>۳</sup> وجه خورشید  
 روان آمد بتن تن سوی جان شد  
 بهشتی دید چون فردوس رضوان  
 گلش سیراب از آب زندگانی  
 به پشت افتاده باز از خنده گلها  
 گل و گلشن خراب از جرعه<sup>۴</sup> وی<sup>۵</sup>  
 درو خورشید با شش برج<sup>۶</sup> اختر

۱ - B : چون اندر آمیخت C : شکر لب انگبین بامی در آمیخت D : روزی در آمیخت  
 ۲ - B : صفرا B-۳ : بپر C-۴ : هر آن دری C-۵ : آن درج را در  
 ۳ - B : بی جان B-۷ : گلبرگ D-۸ : ساقی ودی B-۹ و C و D : خورشید  
 تابان با شش

پری رخ در میان جان نشسته  
 رخ چون برگ گل بنهاد بر خاک  
 صنم نیزش بـزیر لب ثنا گفت  
 بکوثر شعله آتش فـرستاد  
 بیاد لعلش آب زندگی خورد  
 ز جام روشن خورشید جم خورد  
 شراب لعل یـا قوت روانست  
 که می دید از شکافی عکس خورشید  
 جمال شاه را می دید روشن  
 نظر در خیمه می انداخت خود را  
 تماشای می<sup>۲</sup> و گلزار می کرد  
 نظر می باختند از دور بـا هم  
 ملک برداشت از رخ پرده<sup>۴</sup> شرم  
 نوائی ساز<sup>۵</sup> و درساز این عمل را  
 ز قول شاه کرد این مطلع آغاز

بگرد خیمه جانها حلقه بسته  
 بر عنائی در آمد سرو چالاک  
 سر خوبان عالم را دعا گفت  
 زمی جامی بدان مهوش فرستاد  
 ملک بر خاست حالی بندگی کرد  
 ز ظلمت آنچه اسکندر طلب کرد  
 بدل میگفت این لعل از چه کانست  
 چه مه در منزلی بنشست جمشید  
 همان خورشید روز افزون ز روزن  
 ملک می کرد<sup>۱</sup> غافل چشم بد را  
 نظر در عارض دلدار می کرد  
 دو مه می ساختند از دور با هم  
 هوای گل<sup>۳</sup> چو از خورشید شد گرم  
 بشکر گفت بنواز این غزل را  
 در آمد طوطی شکر با آواز

### غزل گفتن شکر از زبان جمشید

عاشقان را در هوا چون ذره رسوا میکند  
 می نماید بلبلان را مست و شیدا میکند  
 گوهر پا کیزه خویش آشکارا میکند  
 منظر خود را بچشم من تماشا میکند

آفتابی از شکاف ابر ایـما میکند  
 باد در زیر نقاب فستقی رخسار گل  
 لعل او بامن بلطف و خنده میگوید سخن<sup>۶</sup>  
 می شود بر من<sup>۷</sup> زمن آشفته تر کویک نظر<sup>۸</sup>

۱- B: میدید      ۲- B و C و D: گل  
 ۳- B: جست      ۴- B: دل  
 ۵- B: برقع      ۶- B: بر در میزند  
 ۷- B: خود      ۸- B: آشفته هر ساعت ولی  
 C: می شود آشفته تر از حال من گریک نظر D: ... گرزان نظر



من روان میریزم اندر پای او جان را چو آب<sup>۲</sup> آن سہی سرو خرامان دوری از ما میکند  
گل درون غنچه مجموعست و فارغ کرده دل ز آنچه مسکین بلبلی بردر تقاضا میکند

### الفرد

چو بشنید از شکر زینسان خطایی      بہار افروز دادش خوش جوابی

### غزل گفتن بہار افروز در جواب شکر

باد جانت بفدای دم باد سحری      چند بر غنچہ مستور کنی پردہ دری  
منشین بر در امید و مزین حلقہ وصل<sup>۳</sup>      بہ ازین نیست کہ بر خیزی وزین در گذری  
آستین پوش بدن روی کہ خواهد کردن      دور رخسار تو دور گل صد پر سپری<sup>۴</sup>  
کرده ای روی گل تازه بجان دادن باز      چون بجان باز کنی عارض گلبرگ تری  
می کند بردر گل شعر سرائی بلبلی      بلبلا چند در ایسی ز در شعر دری

### آشکار کردن خورشید احوال جمشید را بدایہ

گل زرد افق را دور بی بـاک      چوزین گلزار سبز افکند بر خاک  
بر آمد تیرہ ابری ژالہ بارید      بکوهستان مغرب لالہ بارید  
پری رخ رند بود و لا ابالی      ملک سرمست دید و جای خالی  
کتایون را بنزد خویش بنشانند      حدیث جم بگوش او فرو خوانند  
شب تاریک روشن کرد خورشید      یکایک بر کتایون حال جمشید  
کتایون گفت ای من خاک پایت      شنیدم هر چه گفتی چیست رایت  
درین شک نیست کین بازارگان مرد      جوانی خوبروست و جوانمرد

۱- B: سر همچو      ۲- C: من روان در پای او می ریزم این جان و روان  
۳- B: صد برگ تری D: در پرده گل پردہ دری C: گلبرگ طری  
۴- B: بدر

بشهر خویش گفתי شهریارست  
 من اول روز دانستم که این مرد  
 بدانستم که او بیمار عشق است  
 کسی اندر جهان نشنید باری  
 ازان خورشید زر بر خاک ریزد  
 ازان دستان<sup>۱</sup> درخت خار کارد  
 ازان ابر آبرو ریزد<sup>۲</sup> بدریا  
 بامیدی دهد زاهد می از دست  
 ندانم چون بر آید نقش این کار  
 اگر او گوهر از تو<sup>۳</sup> بیش دارد  
 اگر خواهی که گردد با تو او جفت  
 کجا قیصر فرود آرد بدان سر  
 ورت در سر هوای عشق باز نیست  
 ببايد ترك ننگ و نام کردن  
 سری و سروری از سر نهادن  
 تو دخت قیصری ای جان مادر  
 چو گل بودی همیشه پاک دامن  
 تو درج گوهری سر ناگشوده  
 که دارند از پی تاج کیانش  
 چو بشنید این سخن ماه<sup>۴</sup> جهان تاب

بگوهر نیز گفתי تاجدارست  
 نهان در سینه دارد گنجی از درد  
 زر افشانی وزاری کار عشق است  
 که شخصی بیغرض کرد دست کاری  
 که از خاک بدخشان لعل خیزد  
 که گلبرگ تری بارش<sup>۵</sup> بر آرد<sup>۶</sup>  
 که آب او شود<sup>۷</sup> لؤلؤی لالا  
 که در فردوس ازین بهتر مئی هست  
 تو قیصر زاده ای او بار سالار  
 ولیکن گوهرش<sup>۸</sup> درویش دارد  
 ترا باید ضرورت با پیدر گفت  
 که بازاری بود داماد قیصر  
 تو پنداری<sup>۹</sup> که کار عشق بازیست  
 صباح عمر بر خود شام<sup>۱۰</sup> کردن  
 چو زلفت خویشتن بر باد دادن<sup>۱۱</sup>  
 مکن در دختری خود را بد اختر  
 هوایت کرد خواهد چاک دامن  
 وزان در<sup>۱۲</sup> ثمین کس نابسوده<sup>۱۳</sup>  
 میفکن در کف بازار یانش  
 بر آشت و بدو گفت از سرتاب

۱- B و C و D، دهقان      ۲- C و D؛ خارش  
 ۳- B، که گردد قطره      ۴- B؛ از حد  
 ۵- B؛ گوهر      ۶- B و D؛ پنداری  
 ۷- C؛ چو زلف خویش کثر آهنگ      ۸- B؛ ر بوده  
 ۹- B؛ شمع  
 \* از B و D

تو دامن بر سر دودم مگستر  
 تو از سوز منی ای دایه غافل  
 هوای دل چنین بسیار کردست  
 که از سودای من بازاریست این  
 سزد گر مشتری خورشید باشد  
 گراز من نیست بهتر نیست کمتر  
 مکن بازی<sup>۲</sup> دگردر کار من باش  
 که در حلقه در آرد<sup>۳</sup> مشتری را  
 زمین بوسید و دور از شاه بنشست  
 چومه در وقت پیوستن بخورشید  
 که می برد<sup>۴</sup> آبروی حوض کوثر  
 ز ماهی تا به مه پیدا<sup>۵</sup> در آن آب  
 یکی ناهید و دیگر بلبل آوای  
 شکر با ارغنون ساز و شکر ریز  
 زبان افزود و پس گفت از سر سوز  
 چو گل دایم رخت سرخ و دولت شاد  
 که غم بگداخت جان آهنینم  
 چو آئینه ز شوق روی مهوش  
 نشستم با تو اکنون روی در روی  
 زهی لطف ار بدان در می دهی تن

مرا بر خاست دود از سر چو مچمر  
 ترا دامن همی سوزد مرا دل  
 هوای دل مرا بیمار کردست  
 برو دیگر مگو بازاریست این  
 چو باری او<sup>۱</sup> ملک جمشید باشد  
 که خاقان زاده است او من ز قیصر  
 مرا گر دوست داری یا من باش  
 اشارت کرد گلبرگ طبری را  
 در آمد جم چه شمع افتاده<sup>۲</sup> از دست  
 چه مه یکبارگی شده همچو جمشید<sup>۳</sup>  
 میان باغ حوضی بود مرمـر  
 در آب روشنش تا بنده مهتاب  
 بدستان مطربان استاده بر پای  
 نشاط انگیز و شهناز دلاویز  
 ملک جمشید چون شمع شب افروز  
 ترا سر سبز باد ای سرو آزاد  
 تو گوئی سخت چون<sup>۴</sup> پولاد چینم  
 گهی رفتی<sup>۵</sup> در آب و گه در آتش  
 دل از پولاد گرم<sup>۶</sup> و روی از روی  
 ببینم بر تو<sup>۷</sup> خود را چون میان<sup>۸</sup> من

- ۱ - B: بازرگان C: بازاری      ۲ - B و C: کاری  
 ۳ - B و D: شمعی رفته C: سروی رفته      ۴ - C: همه  
 ۵ - D: می زد      ۶ - B: همی تا بید چون ماهی  
 ۷ - C: رفته D: رفتن      ۸ - B و C و D: کردم  
 ۹ - B: منم آن      ۱۰ - رو      ۱۱ - B:  
 ۱۲ - B و C و D: کردم      ۱۳ - C: بیستم      ۱۴ - C: قبا

که باشد بر سرم همواره جایت  
 که هم چون اشک بر چشمت نشانم  
 سر از پای تو هرگز بر ندارم  
 همی میرم بروز اندر هـوایت  
 ز سودای تو دارم حلقه در گوش<sup>x</sup>  
 بود طوق تو اندر گردن من  
 ازین پس دست ما و دامن تو

بدان امید گشتم خاک پایت  
 ازان چون دیده گوهر می فشانم  
 اگر بر هم زنی چون زلف کارم  
 بشب چون شمع می سوزم برایت  
 چو زلفت تا سر من هست بردوش  
 چو کوهی هست تا تن بر سر من<sup>۱</sup>  
 نگویم<sup>۲</sup> خون ما در گردن تو

### الغزل

نیست ممکن که هوای دگری پا گیرد  
 که سر پای وجودش همه سودا گیرد  
 گر شود آتش ازان نیست که در ما گیرد  
 کاتش عشق من سوخته بالا گیرد  
 خرده بر ذره شوریده شیدا گیرد  
 نیست بر گش که بترك گل رعنا گیرد  
 عیش امروز گذارد غم فردا گیرد\*

در هر آن سر که هوا<sup>۳</sup> هوست جا گیرد  
 حال شورید گیم زلف تو میداند و آن  
 ناصحا دم زن<sup>۴</sup> و بسیار مدم کین دم تو  
 سرو بالای تو خوش میرود و میترسم  
 هر که از تابش خورشید ندارد خبری  
 بلبل از سفره گل گرچه ندارد بر گی  
 ساقیا باده علی رغم کسی ده که بنقد

### گرفتن ملك جمشید گیسوی خورشید در هستی

ملك مجنون و الفاظش مسلسل  
 نبود از خود خبر جمشید را هیچ

سخن چون زلف لیلی شد مطول  
 ز مستی شد حکایت پیچ در پیچ

x نسخه B و D در اینجا اشعار ص ۷۲ سطر ۳ (همی برد...) تا سطر ۱۷ (فلك در سایه...) را تکرار کرده است

۱- D: تو گوئی چیست تا سر بر تن من ۲- D: بگویم ۳- B و C: که بموئی

۴- B و C: تن زن

\* از B و C و D

پری رخ بر طبق سرپوش میداشت  
 ملك آشفته بود از دست زلفش<sup>۱</sup>  
 شد از دست ملك خورشید در تاب  
 سمن بوی و صبا جم را کشیدند

میان جمع خود را گوش میداشت  
 زمستی دست زد درشت زلفش<sup>۲</sup>  
 بگردانید ازو گلبرگ سیراب<sup>۳</sup>  
 سراسر جامه‌اش بر تن دریدند

### منع کردن شکر گفتار پرستان را از کشیدن ملك

شکر گفتار بانگی زد برایشان  
 صبارا گفت کورفتست از دست  
 خطا باشد قلم بر مست راندن  
 چه شد گر غرقه‌ای زد دست و پائی  
 در آن ساعت<sup>۴</sup> که مسکین غرقه میرد  
 نشاید خرده بر جانان گرفتن  
 ملك چون صبح با پیراهن چاک  
 عقیق از چرخ و دراز دیده افشانند

شد از دست صبا چون گل پریشان  
 زمستی کس نگیرد خرده بر مست  
 نشاید بر بزرگان دست راندن  
 خلاص خویش جست از آشنائی  
 گرش ماری بدست آید بگیرد  
 بموئی بر فلك نتوان گرفتن  
 بر خورشید رخ مالید بر خاک  
 با آواز بلند این شعر بر خوانند

### رباعیه

صدنعره چو ابر از دل غمناک زده  
 آنکه علم مهر بر افلاک زده

مائیم کله چو لاله بر خاک زده  
 از مهر چو صبح پیرهن چاک زده

### عذر خواستن ملك جمشید از گستاخی شبانه

شکر گفتار گفتا<sup>۵</sup> ای سمن بوی چرا در بسته‌ای با من بیک موی

۱- B: بود و رفته از دست  
 ۲- B: زمستی زد بزلف آن پری دست  
 ۳- D: سیماب  
 ۴- B: آن آبی: حالت  
 ۵- D: راگفت

|   |   |
|---|---|
| دلم چون شانه <sup>۱</sup> بود از غم بصدشاخ          | ازان دستت <sup>۲</sup> زدم بر موی گستاخ         |
| دل من داشت در زلف تو منزل                           | زدستت میزدم من دست بر دل                        |
| دل من دید این طاقت ندارد                            | که هندو دستت اندر گردن آرد <sup>x</sup>         |
| بدل گفتم سیاهی حلقه در گوش                          | چرا با او نشیند دوش بر دوش                      |
| ازان من دست هندوئی گرفتم                            | که او را بر پریروئی گرفتم                       |
| تنور گرم چون بیند فقیری                             | دلش خواهد که بر بندد فطیری                      |
| کثری دیدم بسی آشوب دیدم                             | بجرم آن <sup>۳</sup> پریشانی <sup>۴</sup> کشیدم |
| خطا کردم بجرم دست بر بند                            | و گر خواهی جدا کن دستم از بند                   |
| چو هند و چیره گشت <sup>۵</sup> از دست رفتم          | زدم دست و بدین جرمش گرفتم                       |
| نگردد پایه <sup>۶</sup> رکن حرم پست                 | اگر در حلقه اش مستی زند دست                     |
| صنم چون دیدم جم را جامها چاک                        | چو گل کرد از هوا صد جا قبا چاک                  |
| سمن بو <sup>۶</sup> جامه <sup>۶</sup> جم را صبا برد | قبای گل نسیم جانفزا برد                         |
| برون کردش چو پروین خانه جم                          | بد بیایش بپوشیدند شبنم                          |
| دگر باره نشاط آغاز کردند                            | نوای چنگ و بر بط ساز کردند <sup>+</sup>         |
| سماع ارغنون از سر گرفتند                            | شراب ارغوانی بر گرفتند                          |

اندرز کردن مهرباب ملک جمشید را

|  |                              |
|--|------------------------------|
| معنبر <sup>۷</sup> زلف را چون داد شب تاب | عروس روز سر برداشت از خواب   |
| چومه روئی که شب می خورده باشد            | همه شب خواب خوش نا کرده باشد |
| چو گل روئی که بر دارد ز بالین            | رخ لعل و سرو چشم خماری—ن     |

۱- B: سایه      ۲- D: دستی      ۳- B: بخواب اندر      ۴- D: پشیمانی  
 ۵- B: خیره رفت C: خیره گشت      ۶- B: سحرگه C: بر D: چمن بر      ۷- B: مخضب  
 X از B و C  
 + از B

خضاب شب فرو شست از دوابه  
 مهی در دست و خورشیدیش پابست  
 به پیشش جرعه وار افتاد در خاک  
 زرین خوان می تا چاشت<sup>۲</sup> خوردند  
 ملك را خواب نوشین برد ناگاه  
 شکر خواب آمد و خورشید را برد  
 بنای و نوش مجلس را بیاراست  
 همان یاران دوشین را طلب کرد  
 همی دادند یارانش خجالت  
 که لایق نیست شاهها این فضیحت  
 سر زلفش حقیقت دم ماست  
 مر آن دیوانه را زنجیر بایند  
 یقین مر کب بقصد خویش تازی<sup>۵</sup>  
 ز يك يك پایه بر بالا توان رفت  
 نباشد<sup>۶</sup> میوه را نتوان چشیدن<sup>۷</sup>  
 مکن غیر از تم اشا هیچ کاری  
 بگردش<sup>۸</sup> گرد تا گردی<sup>۹</sup> خداوند  
 ولی تا موم نستانی ممالش  
 کرم کرد او که رحمت بر کرم باد  
 که خورشیدست ناظر<sup>۱۲</sup> سوی برجیس

سپهر آورد طشت و آفتاب—  
 نشسته با قدح خورشید سر مست  
 درآمد گرم خورشیدی بر افلاك  
 صبو حی عیش می تا چاشت کردند  
 زمستی نکته میزد بر شکر ماه<sup>۳</sup>  
 شد از مجلس شکر جمشید را برد  
 زمانی خفت و باز از جای برخاست  
 هوای عشرت و میل طرب کرد  
 جم از بازی<sup>۴</sup> دوشین وز ملالت  
 همان مهرباب میگردش نصیحت  
 ترا با حلقه زلفش چه کارست  
 کسی را کین تصور در سر آید  
 تو چون با دخت قیصر دست یازی  
 چو خواهی بر فراز نردبان رفت  
 بیستان نیز تا وقت رسیدن  
 گرت باشد بیباغی رهگذاری  
 ببوی سفره گل باش خرسند  
 چو شهید خود خوری میدان حلالش  
 ستم<sup>۱۰</sup> کردی که لعنت بر ستم<sup>۱۱</sup> باد  
 بر جم هددهی آمد ز بلقیس

- ۱- B و D: خوان گردون؛ C: جام گردون  
 شاه: D شاه  
 ۲- D: باده  
 ۳- B: یکدمی می زد مگر  
 ۴- B: سوداء  
 ۵- B: کنی بر قصد مرگ خویش بازی؛ C: کنون مرگت  
 ۶- C: رسیدن  
 ۷- C: بیباده  
 ۸- C: مگردش  
 ۹- C: بی‌اذن  
 ۱۰ و ۱۱- C: طمع  
 ۱۲- B: مایل

زهی خوش صحبتی فرخ و صالی  
 نبودش هم بنا رفتن شکیبی<sup>۱</sup>  
 ازان مجلس بر خورشید شد راست  
 در آمد پیش گلبرگ به—اری  
 ز روی لطف در رویش بخندید  
 که بنیادی ندارد دور گردان  
 جهان را تا گذارد خوش گذاریم  
 بیاد جم شکر لب خورد کاسی<sup>۲</sup>  
 نجوم انجمن را کرد شب خوش  
 همی گردید گ—رد آن گلستان  
 گهی با لاله عیشی تازه میکرد  
 گهی در پای سروش سر نهادی<sup>۳</sup>  
 درو نقش جمال ی—ار بیند  
 نمائی آید او را آب در چشم<sup>+</sup>  
 روان گل را<sup>۴</sup> ز خواب خوش بر انگیز  
 نمیدانم<sup>۵</sup> چه باشد حال فردا  
 بیا کامشب شب ق—درست دریاب  
 بیا تا هر دو یکشب زنده داریم  
 بیا تا هر دو می سوزیم ب—هم<sup>۶</sup>  
 کنم چون بلبلان فریاد و زاری

ز نو دارد نشاط اتصالی  
 ملک را —ود در رفتن حجیبی  
 چو سروی از بر مه—راب بر خاست  
 چو نرگس شرمسار از بیقراری<sup>۱</sup>  
 سمن بویش بنرمی —از پرسید  
 بساقی گفت جام می بگردان  
 دمی باهم بکام دل بر آری—م  
 چنین<sup>۲</sup> کز تیره شب بگذشت پاسی  
 برون شد زان چمن خورشید مهوش  
 ز مستی چون صبا افتان و خیزان  
 گهی با گل ببویش روح پرورد  
 گهی بر روی نسرين بوسه دادی  
 محب گر نقش بر دی—وار بیند  
 بمسکین تشنه ای گر دشنه از خشم  
 نسیم خوش نفس را گفت بر خیز  
 چو هست اسباب عیش امشب مهیا  
 بگو کای صبح رویت عید احباب  
 تن<sup>۳</sup> گرم و دم سوزنده داری—م  
 دو شمعیم از هوا موقوف یک—دم  
 روا باشد که من شبهای ت—اری

۱- C: حجابی ۲- B و C و D: سرگران از شرمساری ۳- B و C و D: همین  
 ۴- D: طاسی ۵- C: سروی ایستادی ۶- B و C: بروجم را ۷- B: خداداند ۸- D: دلی  
 + از D  
 × از B و C و D



کداری چون هزاران<sup>۱</sup> رنجه بر در  
چه خواهی دید غیر از خواب در خواب  
به بیداری توان دیدن رخ بخت  
که خوابی بس گران اندر پی ماست  
مه چین را بنزد<sup>۲</sup> قیصر آورد  
بدوق این شعر بر بر بط نوازان

کشی چادر شبی چون غنچه بر سر  
رها کن چیست چندان خواب بر خواب  
اگر خواهی جمال فرخ بخت  
سبک می بایدت زین خواب برخاست  
نسیم آمد بخیل چین گذر کرد  
همی آمد ملک تازان و نازان

### الغزل

بر گک گلم صبحدم در کف گلزار برد<sup>۴</sup>  
بیخودم از صومعه بر در خمار برد  
هر چه زمستی من یافت بیکبار برد  
مطر بم از یک طرف خر قه و دستار برد  
عاقبت آب مرا بر سر بازار برد  
عشق در آمد ز در<sup>۶</sup> عقل من از کار برد

شوق میم<sup>۳</sup> نیم شب بر در خمار برد  
نالۀ چنگ مغان آمد و گوشم گرفت  
با همه مستی مرا پیر مغان بار داد  
ساقیم از یک جهت ساغر و پیمانۀ داد  
همچو گلم مدتی عشق در آتش نهاد<sup>۵</sup>  
کار چو با عقل بود عشق مجالی نداشت

### دیدن ملک جمشید خورشید را در باغ تنها

چو طاوسی خرامان در خرابی<sup>۷</sup>  
چو نور دیده تابان در سیاهی  
بروداندر همی زد خوش سرودی  
سر زلفش بنخم چون قلب لاله  
بتار مو شب اندر روز می یافت

دران شب دید جمشید آفتابی  
میان شب فروغ شمع<sup>۸</sup> شاهی  
گرفته خوش لب آبی و رودی  
رخش چون بر گک گل زیر کلاله  
صنم چون روزاندر شب همی تافت

۱ - B و D: گذاری بلبلان را      ۲ - D: به چین پیغام دخت  
ببازار برد D: مست بگلزار برد      ۳ - D: نشانده  
۴ - C: مست      ۵ - B: توام      ۶ - B: بکار  
۷ - B: عرابی      ۸ - B و C: فر

ز شب بگذشته زلفش در درازی  
 سر زلف صنم را باد می‌برد  
 ملک چون دید ماه خرگهی را  
 بنوک غمزه دامنه‌های در سفت  
 که ای وصل تو آب زندگانی  
 غریب و عاشق و مسکین و مظلوم  
 ز حسرت دست بر سر پای در بند  
 رسانیدی بلب جان همچو جامم  
 نهاده شهد لب بر شکرش گوش  
 چو دید آن شمع را یکبارگی نرم  
 دلش کرد آرزوی تنگ شکر  
 چو پیش زلف والی<sup>۳</sup> گشت بر قصر<sup>۴</sup>  
 خضر بر چشمه نوشین گذر کرد  
 صنم کرد از دوبر جان گوهر افشان  
 صبا با زلف او در دست بازی  
 ملک را مشک چین<sup>۱</sup> از یادمی برد  
 بخدمت داد خم سرو سهی را  
 بزاری دامنش بگرفت و میگفت  
 ببخشا بر غریبی و جوانسی  
 پریشان حال و سرگردان و محروم  
 ز خان و مان جدا و خویش و پیوند  
 ز لب جامی رسان یکدم بکامم  
 همه تن راضی و لب بسته خاموش  
 ز جام شوق جمشیدی سرش گرم  
 گرفت آن شکرین را تنگ در بر  
 ز راه شام یوسف رفت در قصر<sup>۵</sup>  
 در آن تاریکی آب زندگی خورد  
 همیخواند این غزل بر خویش خندان

## الغزل

خواهم که امشب خدمتی چون ساغر اندر خور کنم  
 کاری که فرمائی بمن فرمان بچشم و سر کنم  
 چون عکس خورشید از هوا روزی که<sup>۶</sup> افتم در برت  
 گر در بیندی خانه‌ها از روزنت سر بر کنم  
 چون شمع من از انجمن میریزم آب خویشتن  
 از دست خود شاید که من خاک سیه بر سر کنم

۱- B: ملك مشك ختن ۲- B و C: گرفتش ۳- C: و آبی ۴- B و C: مصر ۵- B: هر روز

از درد سودایت هنوز این کاسه سر پر بود  
 فردا که از خاک احد چون لاله<sup>۱</sup> من سر بر کنم  
 لاف هوا داری زدم با آفتابی لاجرم  
 چون ذره می کردم بجان تا خدمتش درخور کنم

### آگاهی یافتن افسر از کار خورشید و گرفتن داور و دربند کردن

بنوشانوش رفت آن شب بیایان  
 دگر عیش<sup>۲</sup> و طرب را تازه کردند  
 دو مه گه آشکار و گه نهانی  
 بجز بوسی نجست از دلستان هیچ  
 همی خوردند<sup>۳</sup> جام از شام تا بام  
 رسانیدند غمازان کشور  
 که خورشید دلارا ناگهانی  
 همه روزست جام مهر<sup>۴</sup> بر کف  
 چو شد مشهور در شهر این حکایت  
 زن قیصر که بد خورشید را مام  
 ز غیرت سرو قدش گشت چون بید  
 صنم در گلشنی چون گل خزیده  
 بکنج خلوتی دو دوست بادوست  
 موافق چون دو گوهر در یکی درج

سحر چون شدل آفاق خندان  
 زمی بر روی عشرت غازه کردند  
 دو مه خوردند<sup>۵</sup> باهم دوستگانی<sup>۶</sup>  
 کناری بود دیگر در میان هیچ  
 که ناگه طشتشان افتاد از بام  
 ازین رمزی بنزدیکان آن در<sup>۷</sup>  
 بصد دل گشت عاشق بر جوانی  
 هزارش بار زد ناهید بر دف<sup>۸</sup>  
 بافسر باز گفتند این روایت  
 بلند اختر زنی بود افسرش نام  
 همان دم رفت سوی کاخ خورشید  
 ز خیر<sup>۹</sup> دوست دامن در کشیده  
 نشسته چون دو مغز اندریکی پوست  
 مقارن چون دو کوکب در یکی برج<sup>X</sup>

۱ - C: از خاک      ۲ - B: عهد  
 ۳ - C و D: همی کردند      ۴ - D: کامرانی  
 ۵ - B: غیر      ۶ - B: قیصر  
 ۷ - B: روز و شبش جامست      ۸ - C: کف  
 ۹ - B: غیر      X B و C و D

درون<sup>۱</sup> پرده گل بلبل آواز  
 بهار افروز شکر باشکر ریز  
 بگرد آن دیار<sup>۵</sup> روح پرور  
 بر آمد ابر و بارانی فرو کرد  
 نسیم آمد عنان از دست داده  
 صنم را گفت اینک افسر آمد  
 ترا افسر بدین حال ار ببیند  
 صنم را بود بیم جان جمشید  
 ملك را گفت آمد مادر من  
 بدیدی<sup>۷</sup> هیچ ازین بستان تویاری<sup>۸</sup>  
 چو گنجی کرد<sup>۹</sup> پنهان در خرابی  
 میان سرو و همچون جان نهان<sup>۱۱</sup> شد  
 ز شاخ سرو نجمی<sup>۱۳</sup> یافت شاهی  
 ملك جمشید جان انداخت در سرو  
 چه خلوتخانه خالی شد ز جمشید  
 خروش چاوشان از در بر آمد  
 بسر بر میشد آتش چون چراغش  
 گره بر رخ زده چون زلف مشکین  
 پری رخسار حالی کافرش دید  
 نظر بر روی دختر کرد مادر

۱-B برون ۲-B و C؛ نغمه ۳-B صور ۴-B آن جام ۵-B دو یار  
 ۶-D می پائی ۷-C؛ ندیدی D؛ نچیدی ۸-C و D؛ باری ۹-C؛ افی  
 ۱۰-D؛ گشت ۱۱-D؛ روان ۱۲-D؛ جوان ۱۳-B و C و D؛ تختی  
 ۱۴-B و C؛ جرم ۱۵-B؛ دو ابرو ساخته از غصه پر چین ۱۶-C؛ خال

بخورشید شکر لب بانگ برزد  
 کشی از جام زرین لاله گون می  
 قدح دردست و سردر خواب مستی  
 سرت خالی ز سودای پیاله  
 بس آبادا که دادش باده بر باد  
 حیات افزایش و روح آورد بار  
 چه آمد غیر بیماریت بر سر  
 که باشد در سرت سودای مستی<sup>۱</sup>  
 نی اندر ناخن شیرین لبان زد  
 چو زلفش سلسله<sup>۲</sup> در گردن آورد  
 که با گردون گردان بود همسر  
 بیابان جوش ماهی بر گشوده<sup>۳</sup>  
 بلالائی دو سه شبرنگ بسپرد  
 نهان بنشانند چون یاقوت در سنگ  
 نبودی آفتاب و سایه را بار  
 چو گل در غنچه شدنا گه حصار  
 پری پیکر عزا<sup>۴</sup> میداشت در سور  
 چو صبح از دیده می افشاند شبنم  
 گدازان بود همچون<sup>۵</sup> موم میسخت  
 همه شب این سخن با باد<sup>۶</sup> می گفت  
 ندانم حال این بیمار چونست

مر کب کرد حنظل با طبرزد  
 که ای رعنا چو گل تا چند و تا کی  
 چو نر گس تا بکی ساغر پرستی  
 تو تا باشی نخواهد شد چو لاله  
 بسی جان خراب از می شد آباد  
 مئی با رنگ صافی چون لب یار  
 زمستی ای گران چون چشم دلبر  
 بچشم خویش می بینم که هستی  
 بسی چون دف قفای<sup>۱</sup> مطربان زد  
 چو ابرو روی حاجب راسیه کرد  
 بکوهی در حصار داشت افسر  
 به تیغ کوه خود مه را شخوده  
 کشان خورشید را با خویشتن برد  
 شکر لب را در آن بتخانه<sup>۲</sup> تنگ  
 ندادندی برش جز دایه را بار  
 چمن پرورد گلبرگ بهاری  
 حصار بود عالی سور بر سور  
 در آن سور آن گل<sup>۳</sup> سوری بماتم  
 بدان آتش که هجرانش بر افروخت  
 نمی آسود روز و شب نمی خفت  
 دل من باری<sup>۴</sup> از تیمار خونست

۱- B و D: کند اندر سرت سودا پرستی  
 ۲- B: شتابان رفته چشمش در ربهوده  
 ۳- D: غزا  
 ۴- C: بت  
 ۵- B و C: حق بازی  
 ۶- D: شب و روز این سخن با دایه

از آن جانب ملك چو حال خورشید بدید از جان خود برداشت امید  
 بدندان می گزیدانگشت چون باز کبوتر وار کرد از سرو پرواز  
 فرود آمد ببرج ماه رخسار نمی گردید گرد بـرج دیار  
 همی گردید خون از دیده میراند بزاری بود باز این قطعه میخواند

القطعه

چو بر حدود دیار حبیب بگذشتم که کرده بود خرابش جهان زبیا کی  
 مجاوران دیار خراب را دیدم دران خرابه خراب و شکسته و با کی  
 بنخاک راهگذار حبیب می گفتم که ای غلام تو آب حیات در پا کی  
 کجا شد آن طرب و عیش و آن طربناکی کجا شد آن طرب و عیش و آن طربناکی  
 بسی ازین کلمات و حدیث رفت و نبود دران منازل خاکی بجز صدا حا کی  
 مرا که منزل آن ماه بود در دل و چشم نکرد هیچ تعلق بمنزل خاکی  
 زمان زمان بدل و چشم خویش<sup>۲</sup> می گفتم ایما منازل سلمی و این سلما کی

زاری کردن جمشید در فراق خورشید

چمن بی گل فلک بی ماه می دید بدن بی جان جهان بی شاه می دید  
 ز بی یاری شکسته چنگک را پشت بمانده نای و نی را باد در مشت  
 نهاده<sup>۳</sup> ساغر می دل شکسته صراحی در میان خون نشسته  
 میان<sup>۴</sup> بزمگه گلها پـریشان صنادل<sup>۵</sup> نوحه گر بر حال ایشان  
 طیور بوستان با ناله و آه وحوش دشت<sup>۶</sup> آنسدر لوحش الله  
 صبا بر بوی او در باغ پویان گلی<sup>۷</sup> هم رنگ او در جوی جویان<sup>۸</sup>

۱ - D: بزاری فراق C: بر دیار ۲ - B: دگر زمان بزبان و بچشم ۳ - B و C و D: فتاده  
 ۴ - D: بسان ۵ - B: عنادل ۶ - B: دشت ودد ۷ - C: مهی ۸ - B: باغ C: آب

صبا بی وصل او در باغ می جست  
 میان باغ میگردید جمشید  
 ملك بیگانه و دیوانه از خویش  
 پی خورشید چون در کوه می تافت  
 چو کوه اندر کمر دامن زده چست  
 سر کوه از هوایش گرم می شد  
 ازان پیوسته گرد کوه می گشت  
 گهی بودی بکبکی<sup>۱</sup> غمگسارش  
 گهی از ببر دیدی دلنوازی  
 گهی ماران چو زلفش حلقه بردوش  
 پلنگان را کنارش بود بالش  
 بصحرا در نسیمش<sup>۳</sup> بود دم‌ساز  
 ز آهش کوه را دل تاب خورده<sup>۴</sup>  
 دران ساعت که خورشید افسر کوه  
 بخورشید جهان افروز میگفت  
 بیار من چو میمانی درین عصر  
 همانا عاشقی کز اشک گلگون  
 چو اشک از مهر هم‌چون دیده<sup>۵</sup> از درد  
 از آن داری بکوه خار آهنگ  
 همی مانی بدان ماه دو هفته  
 گرت باشد بقصر وی گذاری

چنار از غصه میزد دست بر دست  
 چو ذره در هوای روی خورشید  
 گرفت از عشق راه کوه در پیش  
 عنان بر کوه چون خورشید می تافت  
 بشب خورشید را در کوه می جست  
 دل سنگ از سرشکش نرم می شد  
 که خورشیدش بکوه اندر نهان گشت  
 گهی بود ازدهائی یار غارش  
 گهی با مار بودی<sup>۲</sup> مهره بازی  
 گهی خوش خفته شیرانش در آغوش  
 عقابان سایه بان کرده ز بالش  
 بکوه اندر صدا بودش هم آواز  
 ز اشکش چشم‌پایر آب کرده  
 شدی ، جمشید رفتی بر سر کوه  
 که چون یار منی بی یارو بی جفت  
 ازان رو مانده‌ای تنها درین قصر  
 رخ مشرق کنی هر شب پرازخون  
 گه آئی سرخ‌رو و گه شوی زرد  
 که داری گوهر وزر در دل سنگ  
 ازان رو میشوی گه گه نهفته  
 دران خلوت گرت بخشند باری

۱- B و C و D: پلنگی      ۲- C و D: کردی  
 آب کرده      ۵- C: چون چهر من

۳- B: صفایش      ۴- B: کوه دل را

بگوی از من بدان ماه دو هفته  
 کمندی ساز از آن مشکین<sup>۳</sup> رسنها  
 شکافی جو بدان غم خانه در شو  
 ازین سر گشته بی دست و پائی  
 ز نا کامیش جان بر لب رسیده  
 شده تاریک بر وی زندگانی  
 بجای کوه جان می کندغمگین  
 بچشمم در نمی آئی کجائی  
 چو یاقوتی نشسته در دل سنگ  
 سیاهی چند چون بیگانه<sup>۵</sup> کردت  
 کسی غیر از خیالت در سرم نیست  
 ازین بر راه باد گرم و<sup>۷</sup> سردی  
 که چشم بد ز دیدارت بدوزم<sup>۸</sup>  
 ز سنگ آه سازم منجنیق<sup>۹</sup>ی  
 بسنگ آه گردانم خ<sup>۱۰</sup> را بش  
 بزاری این غزل بر کوه<sup>۹</sup> میخواند

و گر باشد<sup>۱</sup> مجال آنجا<sup>۲</sup> نهفته  
 و گر مشکل توان رفتن ببالا  
 کمند افکن بران دیوار بر شو  
 بگوی اورا غریبی<sup>۴</sup> مبتلائی  
 ز جام دهر زهر غم چشیده  
 چو مه در غره<sup>۵</sup> عهد جوانی  
 گرفته کوه چون فرهاد مسکین  
 همی گفت ای شبنم را روشنائی  
 همی گفت ای چو شکر مانده در تنگ  
 تو شمع مردمی بیگانه کردت  
 ز دستم رفت جان و دلبرم نیست  
 زدل یک قطره خون ماندست و دردی<sup>۶</sup>  
 بسوز دل سپند ش<sup>۷</sup>ب بسوزم  
 چو آن در را نمی بینم طریقی  
 باشك دیده سازم غرق آبش  
 سرشك از چشمها چون آب میراند

### الغزل

شعله ازینسان زند وای دل و وای من  
 تا بچه خواهد کشید ناله شبهای من  
 زانکه پراکنده شد مایه سودای من

آتش سودا گرفت در دل شیدای من  
 ناله شبهای من سر بفلک میزند  
 مایه سودای ماست زلف تو لیکن چه سود

۱- B: ناگه  
 ۲- B و C: افتد  
 ۳- C: زرین  
 ۴- D: که مسکین  
 ۵- B و C  
 ۶- D: بردی  
 ۷- C: بر آرام هر زمان صد آه  
 ۸- B و C: به تیر آه  
 ۹- D: با خویش  
 چشم روز دوزم



از سر رحمت مگر هم تو شوی دستگیر  
 دل چو قبا بسته‌ام بر قد و بالای تو  
 ورنه چه بر خیزد از دست من و پای من  
 عشق قدت جامه ایست راست بالای من  
 غیر رگ و پوست نیست هیچ بر اعضای من  
 بسکه رگ جان زدم در غم عشقت چو چنگ

## مثنوی

چو شب عقد ثریا عرض کردی  
 چو صبح از دیده راندی اشک ژاله  
 نه<sup>۱</sup> چشم جم جواهر فرض<sup>۲</sup> کردی<sup>۳</sup>  
 ملک نیز این غزل خواندی بناله<sup>۴</sup>

## الغزل

دوش جانم را هوای بوی زلف یار بود  
 باد صبح از بوی او ناگه دمی در من دمید  
 دیدم بر راه صبا<sup>۵</sup> تا صبحدم بیدار بود  
 راستی آنست کان دم این دم در کار بود  
 من<sup>۶</sup> فرستادم به پیشت جان بدست صبحدم<sup>۷</sup>  
 زان تعلق کرد باد صبح کو بیمار بود  
 حینا وقتی که ما را در سراستان وصل  
 چون گل و بلبل مجال خنده و گفتار بود  
 ماه ما تا بنده بود و ماه ما فرخنده بود  
 کام ما پر خنده بود و بخت ما بیدار بود  
 روز گاری داشتم خوش در زمان وصل تو  
 خود ندانستم که روز و روز گاران کار بود

## مثنوی

شبی در پای سروی ساخت منزل  
 کنار سبزه و آب روان بود  
 که همچون سرو بودش پای در گل  
 که از عین صفا گوئی روان<sup>۸</sup> بود  
 ز مژگان آب را در سبزه می بست  
 ز شاخ سرو بر نالان حمامی  
 مقامی داشت وانگه خوش مقامی

۱ - C: ز ۲ - D و C: قرض ۳ و ۴ - بجای این دو بیت در نسخه B این فرد آمده است:  
 طیب عشقش این ایسات آموخت  
 ۵ - B: دیده‌ام بر راه او ۶ - B: می  
 ۷ - B: باد صبح ۸ - B: گفتمی در آن

مگر او نیز در دل داشت دردی  
غم دل با کبوتر باز می گفت  
همه شب تا بروز افسانه گفتند  
که حال تست از حالم نکوتر  
مرا یاری و باقی نیست یاری<sup>۳</sup>  
من سرگشته گردان بی پروبال  
نخوردم دانه را راند<sup>۴</sup> از بهشتم  
ز زلف یار مشکین طوق<sup>۵</sup> داریم

چو جم نالید او هم ناله کردی  
ملك با او حدیث<sup>۱</sup> راز می گفت  
دومشتاق از خیال<sup>۲</sup> آن شب نخفتند  
ملك میگفت با نالان کبوتر  
تو یاری داری و خرم دیاری  
تو در مسکن نشسته فارغ البال  
من آن مرغم که مسکن را بهشتم  
من و تو هر دو داغ شوق داریم

رفتن مهراب از عقب ملك جمشید و نصیحت کردن او را

بسان جم کزو گم گشت خاتم  
همی گشتند یکسر شاه جویان  
چو ماه نو شده باریک زانده  
سرشک از چشمهاریزان چو کپسار  
بپایش درفتاد آشفته چون آب\*  
ز درد دل بسی در خاک غلطید  
شکر در تنگ و گوهر یافت در سنگ  
میان سنگ خار را دل نهاده  
گل سوری ز غم ماتم گرفته  
مبدل کرده اطلس را به خارا

همی گردید مهراب از پی جم  
غلامان گرد شهر و دشت پویان  
پس از یکماه دیدندش در آن کوه  
ز حسرت چشمه‌هایش رفت در غار  
چو آن سرو سهی را دید مهراب  
چو اشک آمد رخ و چشمش ببوسید<sup>۶</sup>  
چو آبش تنگ جای آورد در چنگ  
چو لعل از تاج شاهی اوفتاده  
ز بار دل صنوبر خم گرفته  
ز فرش اطلس<sup>۷</sup> تن مانده تنها

۳- B و C: تراپری و بالای هست باری D: باری

۲- C: دومستان از فراق

۱- C: همه شب

۶- B: نخست آمد چو اشکش چشم ببوسید

۵- D: ذوق

۴- B و C: رانند

۷- B: اطلسی

\* از B و C و D

بزاری گفت ای شمع شب افروز  
 الا ای نـافهٔ مشکین دلبنـد  
 بچین اول ترا ای مشک اذفر  
 هوا زد بر دماغت بوی سودا  
 ببوی دوست از مادر بریدی  
 گهی در بحر گردی با نهنگان  
 بشب نالنده<sup>۲</sup> چون مرغ شب آویز  
 چو گل بر باد رفتی در جوانی  
 [به پیران سر، طرب رسمی ملامست  
 اگر پیری کند عشرت خوردمی  
 شبانه نور خورشید دل افروز  
 سفر کردی بسودای تجارت  
 ز سر بیرون کن این سودای فاسد  
 مکن زاری که از زاری و شیون  
 ملک یکدم ازان گفتار بگریست  
 نگار خویش را در چشم خود دید  
 بدان امید کان زیبا نگارش  
 جوازش دادو گفت ای یار همدرد  
 دم گرم مرا آتش بر افروخت  
 مرا منع تو افزون میکند شوق  
 دل عاشق سلامت بر نتابد

نمیدانم که افکندت بدین روز  
 بدین صحرا کدام آهوت افکند  
 بخوناب جگر پرورد مادر  
 فتاد از اندرون رازت<sup>۱</sup> بصحرا  
 رها کردی وطن غربت گزیدی  
 گهی در کوه باشی با پلنگان  
 بروز آشفته چون باد سحر خیز  
 چه میکردی به تلخی زندگانی  
 ولیکن آن طرف پیرش حرامست  
 گل افشانی کند در موسم دی  
 ندارد آن طراوت کاولین روز  
 بسی دیدی ازین سودا خسارت  
 که بازارست سست و جنس کاسد  
 نیفزایید بجز شادی دشمن  
 زمانی در فراق یار بگریست  
 نگارین آب چشم از دیده بارید  
 چواشک<sup>۳</sup> از دیده آرد<sup>۴</sup> در کنارش  
 مشو گرم و مکوب این آهن سرد  
 ز چربی زبان قندیل دل سوخت  
 وزین تلخی زیادم میشود ذوق  
 دل از تیر ملامت بر نتابد

۱- B : بویت [ ] از B  
 ۲- D : نالیده  
 ۳- B : چو آب  
 ۴- B : آید

## الغزل

برو بکار<sup>۱</sup> خودای و اعظاین چه فریاد است  
 بکام تا نرساند مرا لبش چون نہای  
 دلا منال ز بیداد و جور یار کہ یار  
 اگر چه مستی عشقم خراب کرد ولی  
 برو فسانہ مخوان و فسون مدم<sup>۴</sup> بسیار  
 میان او کہ خدا آفریدہ است از ہیچ  
 گدای کوی تو از ہشت خلد<sup>۵</sup> مستغنی است  
 مرا فتادہ دل از رہ ترا چہ افتادست  
 نصیحت ہمہ عالم بگوش من بادست<sup>۲</sup>  
 ترا نصیب ہمین کردہ است و این دادست  
 اساس ہستی ما<sup>۳</sup> زان خراب آبادست  
 کزین فسانہ و افسون بسی مرا یادست  
 دقیقہ ایست کہ ہیچ آفریدہ نگشادست  
 اسیر بند تو از ہر دو عالم آزادست

## مثنویہ

دمم کم دہ کہ دم آتش فروزد  
 بدین دم ترک این سودا نگیرم  
 تنم چون خاک اگر در خاک ریزد  
 چو گفتار ملک بشنید مہراب  
 بجم گفت این زمان تدبیر باید  
 چو دولت بر تو اکنون گشت لازم  
 نکردستی تو خدمت لیک دانی  
 چو قیصر رسم و آئین تو بیند  
 بدامادی خود نامت<sup>۶</sup> بر آرد  
 هنوز اسباب سلطانت بر جاست  
 سپاہ است و درم اسباب شاہی  
 چو چربی بیند آتش بیش سوزد  
 رہا کن تا درین آتش بمیرم  
 ز کوی دوست گردم بر نخیزد  
 فرو بارید مژگانش ز مہر آب  
 کہ بی تدبیر کاری بر نیاید  
 شدن بر در گہ قیصر مـ لازم  
 تو رسم و خوی شاہان نیک دانی  
 ہمانا با تو پیوندی گزیند  
 مرادت بخشد و کامت بر آرد  
 اساس البیت جمشیدی<sup>۷</sup> مہیاست  
 هنوزت هست زین چندانکہ خواہی

۱- B: بروزگار      ۲- D: بادست، نسخ دیگر: یادست      ۳- B و C: مستی من  
 ۴- B: مزن دم      ۵- C: پادشاہ      ۶- C: کامت  
 ۷- C: اساس رتبت جم چون

هنوزت شمع دولت نامدارست<sup>۱</sup>  
 هنوزت باد پایانند<sup>۲</sup> زینی  
 بهر کاری درم در دست باید  
 بین کز صحبت خور مهره گل  
 قمر پیکی است<sup>۳</sup> آخر زانچه هر ماه  
 چنان کارش فروغ نور گیرد  
 ملك چون قصه از مهراب بشنید  
 ازان گفتار<sup>۴</sup> چون ابر بهاران  
 چوماه آراست برج خویشتن را  
 ازان پس چینیان کردند یکسر  
 زرو یا قوت را ترتیب<sup>۵</sup> کردند

درخت سبز و تیغت آبدارست  
 هنوزت ماه رویانند چینی  
 که از دست تهی کاری نیاید  
 چه مایه زر و گوهر کرد حاصل  
 رود در مو کب خورشید هر<sup>۶</sup> ماه  
 که از نورش جهان رونق پذیرد  
 صلاح کار خود حالی دران دید  
 فرود آمد سرشک از دیده باران  
 منور کرد باز آن انجمن را  
 بسیج خدمت در گاه قیصر  
 چو خورشید افسری ترتیب کردند

### رفتن ملك جمشید بدر گاه قیصر

ملك با تاج زر بر عزم در گاه  
 روان بر نقره خنگی کوه پیکر  
 بتازی<sup>۱</sup> ترك بر يك موی<sup>۲</sup> تارك  
 چو گل در بر قبای لعل زر کش  
 بزیر قصر افسر داشت جمشید  
 ازان بالای قصر افسر بدیدش  
 ز بالا سرو بالای فرستاد

چو صبح صادق آمد در سحر گاه  
 بد اطرافش غلامان کمر زر  
 حمایل در برش چینی بلارك  
 دو مشکین سنبلش بر گل مشوش  
 گذر چون ماه زیر قصر ناهید  
 ز راه دیده مرغ دل پریدش<sup>۳</sup>  
 که داند باز راز سرو آزاد\*

۱ - D: تابدارست      ۲ - B: بارگیرانست      ۳ - B: نشکست D: نیکست      ۴ - B و C و D: يك  
 ۵ - B و C: کهسار      ۶ - B: ترکیب      ۷ - B و C و D: تتاری  
 ۸ - B و C و D: سوی      ۹ - C: ز نزدیکان خود او بر رسیدش  
 \*از B و C

ز بالا<sup>۱</sup> سرو بالا راست پرسید  
 بدو گفت این جوان بازار گانست  
 ملك جمشید چون آمد بدرگاه  
 امیر بار را گفت ای خداوند  
 بعزم آن ز چین بر خاست چا کر  
 بدان نیت سفر کردم من از چین  
 کنون خواهم که پیش شاه باشم  
 بدولت بار بستست این زمان کار  
 همان دم حاجبش در بار گه برد  
 ملك جمشید را قیصر پرسید  
 بدو گفت ای غریب کشور ما  
 زمین بوسیدو بر شاه آفرین کرد  
 که گر دوری گزیدم دارم معذور  
 ملك زان روز چون اقبال دایم  
 بشب چندی<sup>۵</sup> ستادی شاه بر پای  
 وزان پس آمدی بر در گه شاه  
 دمی خوش بی حضور جم نمیزد  
 چو بادش در گلستان بود همدم  
 چویکچندی ندیم خلوتش گشت  
 جهان زیر نگین حکم جم بود  
 بدش اختر<sup>۸</sup> پدر مادر بد افسر

بدان بالا خرامان باز گردید  
 شهنشه راز جمع چا کرانست<sup>۲</sup>  
 بنزد حاجب بار<sup>۳</sup> آمد از راه  
 مرا از چین هوای شاه بر کند  
 که چون میرم بود خاکم برین در  
 که سازم آستان شاه بالین  
 مقیم خاک این درگاه باشم  
 قبول افتم گرم دولت شود یار  
 گرفته دست هم را<sup>۴</sup> پیش شه برد  
 بدان در منصب عالیش بخشید  
 چرا دوری گزیدی از بر ما  
 دعای شاه را با جان قرین کرد  
 که بودم دور ازین در گاه رنجور  
 بدی در حضرت قیصر مـ لازم  
 که بنشستی چراغ مجلس آرای  
 که بودی در شبستان شمع راراه  
 چه خوش خود<sup>۶</sup> بی حضور شدم نمیزد  
 چو شمعش در شبستان بود محرم  
 پس از سالی وزیر حضرتش گشت  
 روان بر عین قرطاس و<sup>۷</sup> قلم بود  
 ولیکن بود ازو مادر در آذر

۱ - B و D: بیامد      ۲ - B: سپهسالار جمع کاروانست      ۳ - C: حاجبان باز  
 ۴ - B و C و D: جم در      ۵ - B و C: چندان      ۶ - C: چه خوداو      ۷ - B: بروم  
 ۸ - B و C: قیصر      D: برش قیصر

خیالش هر زمان در سر همی تاخت  
شبی نالید خسرو پیش مهرباب  
زیار خویش تا کسی دور باشم  
ملك را گفت مهرباب ای جهاندار  
کنون این کار ما گر میگشاید  
شکر را عود باید برگرفتن  
بر آهنگ حصار برج خورشید  
بران در پرده خوش ساز کردن  
مگر<sup>۳</sup> چون بشنود آن نغمه و ساز  
شکر را در حصار تنگ خوانند  
کنند آمد شد آن<sup>۴</sup> راه پیدا  
صواب آمد ملك را رای مهرباب  
شکر را گفت وقت یاری آمد

نهان در پرده باجم عشوه<sup>۱</sup> می باخت  
که کار از دست رفت ای دوست دریاب  
چنین دلخسته و رنجور باشم  
بسی اندیشه کردم من درین کار  
ز شهناز و ز شکر<sup>۲</sup> می گشاید  
سحر گاهی پی شهناز رفتن  
شدن با چنگ و بر بطهمچو ناهید\*  
نوائی در حصار آغاز کردن  
نگهبانان آن روئین در آواز  
بدان گفتار شیرین عیش رانند  
که مطرب را بود ره در همه جا  
ره بیرون شدن میدید از آب<sup>۵</sup>  
تراهنگام شیرین کاری آمد

### نامه نوشتن ملك جمشید بسوی خورشید

شب تباری بـروز آورد جمشید  
مطوق طوطئی پریده<sup>۶</sup> در شب<sup>۷</sup>  
که در هندوستان راهش<sup>۹</sup> قفس داشت  
ز هندستان بسوی چینش<sup>۱۰</sup> آورد  
درویش داد سوز قصه را ساز

بشب بنوشت طوماری بـخورشید  
چو زاغ شب بدنبالش<sup>۸</sup> مرکب  
پریدن در هوای چین هوس داشت  
بر اطراف ختن شکر فشان کرد  
بنوك خامه کرد این نامه آغاز

۳- B: یقین  
۴- B و C و D: آمد شدن را  
۷- B: پرنده در دست  
۸- C: پرو بالی

۱- B و C: عشق  
۵- D: از آن باب  
۹- C: ز آهن  
\* از B و C و D  
۲- B: شهناز شکر لب  
۶- C: پرنده  
۱۰- B: رومش

### آغاز نامه

|                                      |                                     |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| بنام دادبخش دادخواهان                | گنه پوشنده صاحب گناهان              |
| خلاص انگیز مظلومان محبوس             | علاج آمیز رنجوران مأیوس             |
| ازوباد آفرین بر شاه خوبان            | چراغ دلبران و ماه خوبان             |
| مه برج وفا صبح <sup>۱</sup> صباحت    | گل باغ وفا عین <sup>۲</sup> ملاححت  |
| طراز کسوت حسن <sup>۳</sup> طرازی     | نگین تاج و فرق سرفرازی              |
| چراغ ناظر <sup>۴</sup> و خورشید آفاق | فراغ <sup>۵</sup> خاطر و امید مشتاق |
| عزیز او فتاده هم بزاری <sup>۶</sup>  | ز چاه یوسفی در چاه خواری            |
| غریبی <sup>۷</sup> ناتوانی مبتلائی   | ازین سر گشته بی دست و پائی          |
| سرشک گرم رو <sup>۸</sup> را می دواند | بصدق دل دعایت میرساند               |
| که ای نازک نگار ناز پرورد            | چو گل نه گرم گیتی دیده نه سرد       |

### الغزل

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| تو ای جان من بیمار چونی   | درین بیماری و تیمار چونی   |
| گلی بودی نبودت هیچ خاری   | کنون در چنگ چندین خار چونی |
| ترا همواره بستر بود گلبرگ | گلا، زان جای نا هموار چونی |

### مثنوی

|                           |                            |
|---------------------------|----------------------------|
| مرا باری خیال تست مونس    | ندانم با که میداری تو مجلس |
| صبا با من همه روزست دمساز | ترا آخر بگو تا کیست همراز  |
| نشسته بر ره بادم بیویت    | که باد آردمگر گردی ز کویت  |

۱ - B: مهر      ۲ - C: ریاحین      ۳ - D: کشور چین      ۴ - C: اختر      ۵ - B: فروغ  
 ۶ - C: عزیزی ناگه افتاده بخواری (D: ... بزاری)      ۷ - B: عزیزی  
 ۸ - C: روی خود



تو چون شمعی نشسته در شبستان  
 من از شوق جمال یار مهوش  
 گه از حسرت نهم من سنگ بر دل  
 کبوتر را بران در نیست پرواز  
 مگر آهم تواند کرد کاری  
 مرادی نیست در عالم جز اینم  
 سر زلف دل آشوبت بگیرم  
 مرا جان نیست مر کبرانده در گل  
 رود جان و تنم در گل بماند  
 چو در دل نقش زلف یار گردد  
 بچشمم در غم آن نر گس سنگ  
 خبرده تا دواي کار<sup>۱</sup> من چیست  
 غم پنهان خود را با که گویم  
 چو آمد نامه خسرو بپایان  
 روان از دیده خون دل چو خامه  
 به شکر گفت کای یار دل آویز  
 که این غم نامه را هیچ ار توانید  
 چو عود و چنگ را آهنگ سازید

در آهن پای و بر سر دشمن جان  
 ز نم پروانه سان خود را در آتش  
 که دارد یار من در سنگ منزل  
 که گوید با تو حال شوق من باز  
 کند در خلوتت یکشب گذاری  
 که روی نازنینت باز بینم  
 بسودای تو در پای تو میرم  
 ازان ترسم که نا گه در پی دل  
 مرا شوق رخت در دل بماند  
 دلم را صبر تار و مار گردد  
 جهان گاهی سیه باشد گهی تنگ  
 طبیب درد بی درمان من کیست  
 علاج درد دل را<sup>۲</sup> از که جویم  
 بخون دیده اش بنوشت عنوان  
 بدان هر دو صنم بنوشت نامه  
 ابا شهناز از اینجا زود برخیز\*  
 بدان ماه پری پیکر رسانید  
 ز قولم این غزل بر چنگ سازید<sup>۳</sup>

### رباعیه

چه باشد که از من پیامی<sup>۴</sup> رسانی

رسولا خدا را بجائی که دانی

۴ - B : دعائی

۳ - D : نازید

۲ - B : درد این رنج

۱ - C : درد

\* از D

نه کار رسواست رفتن بکـویش      نسیما تو برخیزار می توانی

### در رفتن شکر شهناز بر در حصار خورشید

ز پیش جم دو کبک<sup>۱</sup> بلبل آواز      بکـوهستان دژ کردند پرواز  
بدان دژ<sup>۲</sup> پرده ای خوش ساز کردند      ز قولش این<sup>۳</sup> غزل آغاز کردند

### الغزل

دردا که رفت یارو دلـم را دوانکرد      صد وعده بیش داد و یکی را وفا نکرد  
بردم هزار قصه حاجت بنزد یار      القصه شد روانه و حاجت روا<sup>۴</sup> نکرد  
صد تیر غمزه بردل<sup>۵</sup> چون<sup>۶</sup> موی کرد راست      آن نوک<sup>۷</sup> موشکاف بموئی خطا نکرد  
بر خاک کوی دوست که مالید رخ چومن<sup>۸</sup>      کان خاک در رخس اثر کیمیا نکرد

### مثنویه

بر آهی بر دلی صد راه میزد      برای هر دلی صد آه میزد  
شکر بر بی<sup>۹</sup> نوائی زد حصاری      بکف<sup>۱۰</sup> شهناز کردن دستیاری  
حدیث گرمش آتش ازنی افروخت      دمی خوش در گرفت و گرم<sup>۱۱</sup> بر سوخت  
دوتن<sup>۱۲</sup> بر کوه بر بطسازونی زن      شده خلق انجمن بر کوه و برزن  
ازان شکل و شمایل خیره ماندند      بدان صورت جز این<sup>۱۳</sup> جانها فشاندند  
شکر گوهر بتار چنگ می سفت      چو چنگش کژ نشست و راست میگفت  
شد از آوازشان در پرده ناهید

۱- C: پیک      ۲- B: بران در      ۳- B: ز پرده...      ۴- C: شد  
دراز و یکی رادوا      ۵- B: تن      ۶- C: من      ۷- B و C و D: ترک      ۸- B: مالید  
روی خویش      ۹- B: نی      ۱۰- C: مگر      ۱۱- B: خلق می C و D: خشک وتر  
۱۲- B و D: زن      ۱۳- B: بر آن صوت آفرین

غمین بود از فراق آشنائی  
 ز پرده خادمی بیرون فرستاد  
 دو بزم افروز ساز چنگ کردند  
 صنم شهناز را چون دید بنواخت<sup>۱</sup>  
 بنخون دیده لوح چهره بنگاشت  
 مہی دید ازضعیفی چون ہلالی  
 نہالی بود قدش خم گرفته  
 نشستند و نوائی ساز کردند

طلب میکرد مسکین غم زدائی  
 بخلوت گاہ خویش آوازشان داد  
 بدان فرخ مقام آہنگ کردند  
 شکر خورشید را چون دید بنواخت<sup>۲</sup>  
 ز خود می شد برون خود را نگہداشت  
 تراشیدہ قدی همچون خلالی  
 گل اطراف قدش<sup>۳</sup> نم گرفته  
 از اول این غزل آغاز کردند

### الغزل

سروا<sup>۴</sup> چه شد کہ دور شدی از کنار ما  
 خاک وجود ما چو فراق ت بباد داد  
 وصل تو بود آب<sup>۵</sup> ہمہ کار ہا دریغ  
 بودیم تازہ و خوش و خندان چو برگ گل  
 پژمرده غنچہ دل پر خون ز مہر جان  
 تو چشمہ حیاتی حاشا کہ<sup>۶</sup> بر دلت  
 از یار و از دیار جدا مانده ایم ہیچ

باز آ کہ خوش نمیگذرد روزگار ما  
 باد آورد بکوی تو زین پس غبار ما  
 آن آب رفت و باز نیامد بکار<sup>۷</sup> ما  
 ایام برد غیرت<sup>۸</sup> و بنہاد خار ما  
 بنمای رخ بتازگی ای نو بہار ما  
 خاشاک ریزہ ای بود از رہگذار ما  
 بر یار نزد ماست خبر نزد یار ما<sup>۹</sup>

### مثنویہ

چو خورشید آن دو گل رخسار را دید  
 ز شادی ارغوان بر زعفران<sup>۱۰</sup> کاشت

- ۱ - C: بشناخت      ۲ - B: بشناخت و D: بکداخت      ۳ - B: حدش  
 ۴ - B: یارا      ۵ - B: یار      ۶ - B: نکار      ۷ - B و D: عشرت      ۸ - C: خاشاک  
 ۹ - B و C: نی نزد ما ز یار خبر نی دیار ما      ۱۰ - C: زعفران بر ارغوان

لب شکر نوازش کرد نی را  
بران صوت شکر شهناز زد<sup>۱</sup> چنگ  
شکر خواند این غزل را بر غزاله  
شکر لب نیز خوش بنواخت وی را  
عقاب عشق در شهناز زد چنگ  
شکر خواند این غزل را بر غزاله

## الغزل

آنکه عمری چو صبا بر سر کویت جان داد  
در فراق تو چو بر نامه نهم نوک قلم  
بیش<sup>۳</sup> چون<sup>۴</sup> صبح مدم<sup>۵</sup> دم که بدین دم چو چراغ  
چو<sup>۶</sup> نفس<sup>۷</sup> نیست کسی را بپر م آمد و شد  
اشک خود را همه در کوی تو کردیم بخاک  
عاشق روی تو هست از همه روئی فارغ  
چو شود گر همه عمرش<sup>۲</sup> نفسی آری یاد  
از نهاد قلم و نامه بر آید فریاد  
بنشستیم بروزی که<sup>۸</sup> کسی منشیناد  
آه کونیز بیکبارگی از کار افتاد  
عمر خود را همه بر بوی تودادیم بیاد  
بسته موی تو هست از همه بندی آزاد

## مثنویہ

چو بشنید از شکر گل چهره گفتار  
چو سالی بود کان ماه دو هفته  
همه روز آه بودی غمگسارش  
بناخن گه خراشیدی رخ گل  
گهی در خون کشیدی رخ چو ساغر  
بغیر از غم نبودی دلپذیرش  
همه شب تا سحر نهادی از غم  
چو با آواز ایشان خوش بر آمد  
ز بادامش روان شد دان<sup>۹</sup> نار  
همه روز از ملامت بود گفته<sup>۱۰</sup>  
همه شب اشک بودی در کنارش  
ز حسرت گه خروشیدی چو بلبل  
گهی لب را گزیدی همچو شکر  
بجز دندان نبودی دستگیرش  
چونر گس بر گهای<sup>۱۱</sup> چشم بر هم  
زمانی از در شادی در آمد

۱ - B و C : زد A و D : ده      ۲ - B : عمری  
۳ - B و C و D : مده      ۴ - B : بنشینم که بدین روز  
۵ - B : جز      ۶ - C و D : جز  
۷ - B : نفسی  
۸ - B : یک کنار  
۹ - B و C : بد گرفته  
۱۰ - B : یک کنار

چو دیدند آن نشاط و عیش خورشید  
 دو گل را بر گها بر هم نهادند  
 بدان هر دو شکر گفتار گفتند  
 دل مه را<sup>۱</sup> بصوتی مینوازید<sup>۲</sup>  
 رخ فرخ پئی فرخنده دارید.  
 نسیم وصلتان جان<sup>۳</sup> میگشاید  
 رهی برداشتی هر دم ز جایی  
 زدی بر آب رنگی از ترانه  
 بنظم این قصه با شهناز میگفت

رفیقان بر نوای آن دو ناهید  
 دو مه را بدرهای سیم دادند  
 بوقت عزمشان دامن گرفتند  
 شبستای مطربان امشب بسازید  
 دم گرم و لب پر خنده دارید  
 دم جان بخش تان جان میفزاید  
 شکر بنواختی هر دم نوائی  
 شکر بر عود هر دم عاشقانه  
 صنم در پرده دل<sup>۴</sup> راز میگفت<sup>۵</sup>

### الغزل

علی الدوام برین يك مقام آهنگست  
 خوشا کسی که نوایش همیشه از چنگست  
 که جمع شد غم بسیار و جای غم<sup>۸</sup> تنگست  
 نشاط نغمه چنگ و شراب گلرنگست  
 مدام خون<sup>۹</sup> صراحی و ناله چنگست  
 ولیک راه درازست و مر کبش لنگست  
 گرفته همچو عذارت ز آه من رنگست  
 میانه من و تو صد هزار فرسنگست

مرا هوای خرابات و ناله<sup>۶</sup> چنگست  
 نوای عیش<sup>۷</sup> من از چنگ راست میگردد  
 بیا بیا و غمت را برون بر از دل من  
 چه غم ز ناله و اشکم ترا که شام و سحر  
 ز اشک و ناله چه خیزد بمجلسی که درو  
 بچین زلف تو دل رفت و میرود جان نیز  
 ترا ازان چه که آئینه مه و خورشید  
 تو چون سپهر بلندی و من چو خاک نثرند

### خبر پرسیدن خورشید از حال ملک جمشید و حال شهناز

صنم از<sup>۱۰</sup> حال جم پرسید حالی

چو از اغیار مجلس گشت خالی

۳- B و C: مثال غنچه دلها؛ D: بسان...  
 ۷- C: عشق ۸- C: دل

۱- C: دل شیدا؛ D: دل شه را ۲- B: در نوازید  
 ۴- C: در ۵- C: می سفت ۶- C: بادو  
 ۹- C: جام ۱۰- B و C و D: شکر لب

درین غربت غریبم را چه حالست  
حدیث ذره با خورشید گفتند  
به و امق ناله<sup>۳</sup> عذرا سپردند  
ز مژگان عقد مروارید بگشاد  
ز اشک آراست لؤلؤ را بیاقوت  
نظر دید از سوادش روشنائی  
معانی خوب<sup>۵</sup> و الفاظش روان بود  
چو مه روی نقاب از مشک بسته  
معانی در لباس خط روان کرد  
بنخامه حال هجران عرضه میداشت  
مر کب شد روان در چشم ماهی  
سر دیباچه<sup>۹</sup> آن نامه این بود

که آن مشکین<sup>۱</sup> حبیبم<sup>۲</sup> را چه حالست  
یکایک قصه<sup>۳</sup> جمشید گفتند  
به شیرین قصه<sup>۴</sup> فرهاد بردند  
چو چشمش بر سواد نامه افتاد  
ز نظمش داد جان را قوت و قوت  
ز بویش یافت بوی آشنائی  
سوادش چون سواد زندگان<sup>۴</sup> بود  
درو معنی بجای خود نشسته  
گل اندام از شکر گوهر<sup>۶</sup> فشان کرد  
بر اوراق سمن ریحان همی کاشت  
بر آورد آب حیوان از سیاهی  
حریر چین پپای<sup>۷</sup> خامه این بود<sup>۸</sup>

نامه خورشید به جمشید

تنایش برتر از حد زبانست  
جلس مجلس تنها نشینان  
بروز آرنده<sup>۱۰</sup> شبهای تیمار  
بدو فرخنده ماه و روز و خورشید

بنام آنکه نامش حرز جانست  
ز پیش خلوت<sup>۱۱</sup> خلوت گزینان  
شفا بخشنده دل‌های بیمار  
\* از و باد آفرین بر جان<sup>۱۱</sup> جمشید

- |                      |              |                  |                 |
|----------------------|--------------|------------------|-----------------|
| ۴- B و C: دیدگان     | ۳- C: نامه   | ۲- B و D: چینم   | ۱- B و C: مسکین |
| ۸- C: بنمود D: پیمود | ۷- C: میان   | ۶- B: از قلم شکر | ۵- B و C: روح   |
| ۱۱- C: شاه           | D: انیس خاطر | ۱۰- C: انیس حضرت | ۹- C: آن ماه    |

\* درینجا D این چند بیت را اضافه دارد:

نگه دارنده کون و مکان است  
بری از خورد و خواب و خویش و پیوند  
زما بادا ابر موسی عمران

خداوندی که رزاق جهانست  
خداوندی که او رانیست مانند  
ز بعد حمد حق رحمت هزاران

ز جان و دل دعايت ميرسانم  
 تو باری چونی آخر درغریبی  
 که همراهش نباشد ناله من  
 عفی الله غم که از من نیست خالی  
 ز وصلت هر نفس صد لوحش الله  
 زمان عیش و عهد شادمانی  
 توپنداری که نقشی بود بر آب  
 تو گوئی بود خوابی یا خیالی  
 ندیم<sup>۶</sup> ما چو بلبل دوستانی  
 پرا کند آن نعیم بوستانی  
 گهی شادی نماید گاه ماتم  
 بشادی میگذشت ایام بر ما  
 حباب ساغر ما بود نهاید  
 چو لاله يك زبان چون غنچه یکدل  
 چو مروارید در يك سلك هموار  
 گهرهایش ز یکدیگر فتادند  
 نیاید آشنائی در برابر  
 که آساید می این جان غمخور  
 چو چشمت خفته ام دور از تو بیمار  
 هم آوازی مرا غیر از صدان نیست

سرشك گرم رورا میدوانم<sup>۱</sup>  
 ليال الهجر طالب<sup>۲</sup> یا حبیبی<sup>۳</sup>  
 نسیمی نگردد در هیچ مسکن  
 مرا جز غم انیسی<sup>۴</sup> نیست حالی  
 ز هجران تو هر دم میزنم آه  
 کجارت آن زمان کامرانی  
 من و روی و نگار و آب و مهتاب  
 دل من داشت وقتی خوش و صالی  
 دو گل بودیم خوش در گلستانی<sup>۵</sup>  
 بر آمد تند باد مهرگانی<sup>۷</sup>  
 چنین است ای حبیب احوال عالم  
 فلك میگشت خوش چون جام<sup>۸</sup> بر ما  
 نگین افسر ما بود خورشید  
 بپاکی چون گل از يك آب و يك گل  
 رفیقانی لطیف<sup>۹</sup> و خوب دیدار  
 بنا گه آن نظام از هم گشادند  
 مرا غیر از خیالت کوست در بر<sup>۱۰</sup>  
 که پرسم حالت ای یار ستمگر  
 سیاهی چند گردم مست و خونخوار  
 بغیر از سایه ام کس هم سران نیست

۱ - B: سرشك روی گرمت می ندانم  
 ۲ - B: الوصل طالت C: طالت  
 ۳ - D: بمردم  
 ۴ - B و C و D: ندیمی  
 ۵ - D: بوستانی  
 ۶ - B و C و D:  
 ۷ - D: مهرجانی  
 ۸ - B: کام  
 ۹ - C: لطیفان ظریف  
 ۱۰ - D: نیست درسر

[مرا فکر و خیال تست یارم  
شب و روزم چو ماه و مهر در تاب  
زهجران جان من بر لب رسیده  
همی سوزم چو عود از تاب هجران  
چو سنگم آتش اندر دل فتاده<sup>۱</sup>  
ز آه دل دل شب بر فرورزم  
بود کاخر شود دل سوزی من  
مرا<sup>۲</sup> در غم که غم آمد فراهم  
مخورانده که اندوهت ز عسرست  
نه آخر هر شبی دارد نهاری  
چو نتوانم که نزدیکت نشینم  
دل زندانی را شاد گردان  
حدیثم را چو درمیدار در گوش  
تو عهد صحبت ما خوار مشمار  
صنم در نامه میگرد این غزل درج

خیال تست دایم یاد گارم [   
نه روز آرام میگیرم نه شب خواب  
کسی این محنت از هجران ندیده  
شب و روزم حزین و زار و گریان [   
به سختی<sup>۲</sup> و درشتی دل نهاده  
بآهی خرمن مه را بسوزم  
شب وصل تو گردد روزی من  
که اندوهت و شادی هر دو با هم  
که در پیش و پس عسری دو یسرست  
نه آید هر زمستان را بهاری  
طریقی کن که از دورت ببینم  
ز بندی بنده ای آزاد گردان  
مکن ز نهار پندم<sup>۴</sup> را فراموش  
که حق صحبت ما هست بسیار  
بتضمین در غزل کرد این غزل<sup>۵</sup> خرج

### الغزل

ای باد صبحگاهی با دا فدات جانم  
ای آرزوی جانم در آرزوی آنم  
روزی که با تو بودم بدبخت همنشینم  
دانی چگونه باشد در محنت حبیبم

در گوش این صنم<sup>۶</sup> گو این نکته از زبانم  
کز هجر یک شکایت در گوش وصل خوانم<sup>۷</sup>  
امروز کت بسالی روی چو مه ببینم<sup>۸</sup>  
زان پس که دیده باشی در دولتی چنانم

۱ - B: نهاده      ۲ - C و D: به سستی      ۳ - B: مرو      ۴ - B و C و D: عهدم  
۵ - C: این غزل را کرد بس      ۶ - D: شهم      ۷ - B: رانم      ۸ - D: نه ببینم  
[ ] از D



بادرد دل بگفتم<sup>۱</sup> کان خوشدلی کجا شد  
 خواهم که از جمالت حظی تمام یابم  
 آری گرت بیابم روزی بکام یابم  
 آخر مرا نگوئی دل گفت من چه دانم  
 وز ساغری و صالت ذوقی رسد بجانم<sup>۲</sup>  
 ورنه چنانکه دانی زین روز در بمانم<sup>۳</sup>

### رفتن جمشید بر در دژ و آمدن خورشید بزیر

بیامد نامه عشقش پایان  
 در آن غم نامه چون داد سخن داد  
 بیچید<sup>۴</sup> و نهادش پیش شکر  
 بگوی او را<sup>۵</sup> اگر داری سر ما  
 برین قصرست هندویی چو کیوان  
 ز زیر قلعه بر بالا بدولاب  
 ببايد آمدن نزدیک آن دلو  
 دگر بار از مدار چرخ شاید  
 بگویم تا در آرندت بدولاب  
 ترا ای آب حیوان چند جویم  
 چو چرخ این یوسف زین رسن را  
 دو بزم افروز خنیاگر چو ناهید  
 بشهرستان قیصر سر نهادند  
 شکر بنهاد پیش شاه نامه  
 بحر فی کز سوادش دیده بر خواند  
 بخون دیده اش بنوشت عنوان\*  
 دل خود در میان نامه بنهاد  
 که این غم نامه من پیش جم بر  
 بیا امشب گذر کن بر در ما  
 که هست او بر در<sup>۶</sup> خورشید در بان<sup>۷</sup>  
 همه شب بهر بستان می کشد آب  
 چو خورشیدی نشستن خوش دران<sup>۸</sup> دلو  
 که این دولاب ما در گردش آید  
 شود باغ من از وصل تو سیراب  
 بیا بار دگر ای<sup>۹</sup> آب جویم  
 بر آورد از چه مشرق ببالا  
 برون رفتند شاد از پیش خورشید  
 ملك را زان سعادت مژده دادند  
 ملك صد بار بسوسیدش چو خامه  
 هزارش دامن زر بر سر افشاند

۱ - D: با دل بدرد گفتم ۲ - B: ذوقی مدام رانم (D: ... یابم) ۳ - B و D: نمانم  
 ۴ - B: ببوسید ۵ - B: آری ۶ - C: دژ ۷ - D: تابان ۸ - C: نشین در برج  
 آن ۹ - C: بر  
 \* از B

بیاض کاغذش تعوید جان ساخت  
 ملك با دیده یکسان می نهادش  
 چنان<sup>۱</sup> چون در لباس شب روان شد  
 فرو شد آفتاب و مه بر آمد  
 چو زنگی سیه در سهمگین شب  
 هوا پوشیده چشم زهره و ماه  
 ثوابت<sup>۲</sup> کرد پنهان از فلک چهر  
 زمین از آسمان پیدا نمی شد  
 بخواب اندر شده بهرام و ناهید  
 چو مه در جامهای شب روانه  
 پیاده شکر و مهرباب با شاه  
 بدان دژ متصل گشتند با خوف  
 چو چشم جم سیاهی دید مهرباب  
 ملك را گفت کین آن وعده گاهست  
 ز بالا منتظر بر منظری ماه<sup>۵</sup>  
 سواری دید دل دادش گواهی  
 چمان شد سوی دولا ب آن سهی سرو  
 فرود آمد بشاه آن آیت حسن  
 چو بارانی که شب از لطف باری  
 ملك خورشید را شب در هوا دید  
 روان چون سایه شد در پایش افتاد

سوادش را سواد دیدگان ساخت  
 از آن رو میچکید آب از سوادش  
 ز سهمش روز در کنجی نهان شد  
 ز سهم روز شب را بر سر آمد  
 نهاد انگشتشان انگشت بر لب  
 ز تاریکی کواکب کرده گم راه  
 تو گفתי خود بریدند<sup>۳</sup> از فلک مهر<sup>۴</sup>  
 تو گفתי آسمان از جا نمی شد  
 همه شب بر سر ره چشم خورشید  
 سوی دژ شد ملك آن شب روانه  
 چو ناهید و عطارد در پی ماه  
 همی کردند گرد آن حرم طوف  
 که از خندق ببالامی کشد آب  
 که شکر گفت و این شخص آن سیاهست  
 نهاده دیده امید بر راه  
 که خواهد دید از آنجا روشنائی  
 روانی رفت چون خورشید در دلو  
 چو ماه چارده در غایت حسن  
 فرو بارد بگلبرگ بهاری  
 چو صبح صادق از شادی بخندید  
 گرفتش در کنار آن سرو آزاد

۱- B و D؛ جهان ۲- C؛ کواکب D؛ نوابت ۳- B؛ تو میگفتی بدیدند  
 ۴- C؛ تو پنداری پرید از آسمان مهر ۵- D؛ شاه

دو عاشق دستها در گردن هم  
 دو ماه مهربان دو یار عاشق  
 ملك را گفت ای جان و دل و هوش  
 کجا شد آن همه میثاق و سوگند  
 چرا ای سرو ناز از ما بریدی  
 ز پیش دوستانم راندی ای دوست  
 تو رسوا کرده ای در کوی و برزن  
 مرا از تخت و گنج و پادشاهی  
 [ تو همچون گل مدامی با پیاله  
 بسی بگریستند از شادی و غم  
 بشکل تو آمان هر دو موافق  
 مرا یکبارگی کردی فراموش  
 کجا رفت آن همه پیمان و پیوند  
 مگر یاری دگر بر ما گزیدی  
 بکام دشمنم بنشانندی ای دوست  
 همه راز مرا بر مرد و بر زن  
 بر آوردی ازین بدتر چه خواهی  
 چو بلبل من قرین آه و ناله ]

### الغزل

مرا در جام خون دل مدامست  
 میم عشق است و جز سودای این می  
 [ هر آنکس را که مهر دوست با جان  
 اگر کام تو آزار دل ماست  
 شب تار من از روی تو روزست  
 مرا چشم تو کرد از یکنظر مست ]  
 برون زین می بر اهل دل حرامست  
 گر آید در سرم سودای خامست  
 مقابل نیست چون مه ناتمام است  
 بحمدالله دل با دوست کامست  
 صبح عیش از زلف تو شامست  
 چه محتاج می و ساقی و جامست

### مثنوی

ملك چون ناز یار نازنین دید  
 بزاری گفت ای جان جهانم  
 فرو آمد سر و پایش ببوسید  
 گل باغ دل و سرو روانم

یکی<sup>۲</sup> من در و فاسخت آمد، مست  
تو این جور از جفای من کشیدی<sup>۳</sup>  
مرا از چشم تست این عشق<sup>۴</sup> مستی

جفاگفتی<sup>۱</sup> و حق با جانب تست  
تو این بند از برای من کشیدی  
مراگفتی که تا کی می پرستی

## الغزل

خبیم آن حریف مجلس آرا  
و گر نه می چه در خورد دست ما را  
ستد از ما دل و دین خونبها را  
تسوئی مقصود وصل تست ما را  
خم و خمار در گل مانده یارا  
اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا  
ولکن حب من سکن الدیارا<sup>۵</sup>

خراباتی و رندست آشکارا  
ببویش می کنم این مستی از می  
بیادش خون خم خوردیم لیکن  
مرا گرد خم و خمخانه گشتن  
اگر وصلت نباشد خاک بر سر  
امر علی جدار دیار لیلی  
و ما حب الدیار شغفن قلبی

## الفرد

پشیمانی نمیدارد کنون سود\*

چنین تقدیر بود و بودنی بود

## الغزل

ای دوست چه گویم که ز هجر تو چه دیدم  
چون میوه ناپخته شد آبم<sup>۶</sup> بدهن تلخ  
دشمن مکشاد آنچه من از دوست کشیدم  
تا<sup>۷</sup> عاقبت کار به خورشید رسیدم

۱- B، کردی ۲- B و C؛ بلی ۳- D؛ بدیدی ۴- C و D؛ عین

۵- معنی این دو سطر این است:

مرور میکنم بر دیوار دیار لیلی (دیوار جمع دار = خانه) میبوسم این دیوار و آن دیوار را -  
و نه عشق دیار فریفته میسازد قلب مرا ولیکن عشق آنکه ساکن در دیار است. بعبارت دیگر «عشق  
و شوق منزل او نیست که مرا بی قرار میسازد بلکه شوق آنست که در آن منزل ساخته».

۶- B؛ شدستم C، شدم من ۷- C؛ هم

\* B؛ اگر من نیز حال دل بگویم هزاران رخ بخون دل بشویم

آمد که مرا در نظر خویش<sup>۱</sup> بس-وزد  
 ای بس که من اندر طلبت گوشه بگوشه  
 هر گوشه چشم خوشتر از باب<sup>۲</sup> جهان نیست  
 قطعاً نرسیدم بعقیق لب شیرین  
 یاری که چو<sup>۳</sup> پروانه بشمعش طلبیدم  
 چون دیده بگردیدم و چون اشک دویدم  
 من در غمت از هر دو جهان گوشه گزیدم  
 چندانکه چو فرهاد لب گور<sup>۴</sup> بریدم

### مثنوی

ملك را گفت مهرباب ای خداوند  
 ازین شکر چرا در تنگ باشد  
 کنون تدبیر نباید کرد ما را  
 همی باید زدن بر آب صدرنگ  
 درین غم شد فزون درد دل ما  
 چو زر دارد بغایت دوست افسر  
 زر بسیار باید خرج کردن  
 مگر کافر بزر سر اندر<sup>۵</sup> آرد  
 شدت این در جهان مشهور باری  
 وزان گل در کنار دوستانست  
 دم صبح از پیی آنست گیرا  
 ملك چون این سخن بشنید ازوی  
 بهر کنجی مرا گنجیست مدفون  
 کنیزی نیز دارم نام شاهی  
 گهر میریز هم بالای افسر

۱- B: دوست    ۲- B: ز    ۳- B: ... چشم توبه از ملك جهانی    C: چشم خوشش  
 از ناز    ۴- C: کوه    ۵- B و D: گوهر    ۶- B: بزر درگیر سر تا پای افسر  
 ۷- C: مگر افسر بگوهر سر بر    ۸- C: که گل خود    ۹- B: میانست    D: دهانست

چو دید اندر سخن خورشید را گرم  
 ز مرغان هیچ می نشنید گوشی<sup>۱</sup>  
 همه شب هر دو جام وصل خوردند  
 ملک در نیم شب آهی بر آورد  
 ملک چون موم شد یکبارگی نرم  
 جز آواز خروش می فروشی<sup>۲</sup>  
 ز دم سردی صبح اندیشه کردند  
 فرو خواند این رباعی از سردرد

## رباعی

امشب که شبم بوصل تو میگذرد  
 دامی ز سر زلف خود آن دام خرد  
 بر روی هوا بگستران<sup>۳</sup> تا ناگاه  
 زاغ شب ازین سراچه بیرون نپرد

## الفرد

بوصف الحال خورشید دل افروز  
 دو بیت آوردم طبوع و جگر سوز

## رباعیه

امشب که شدی ماه فلك مهمانم  
 بنشینم و داد خویش ازو بستانم  
 و رصبح نفس زند بآه سحری  
 بر خیزم و شمع صبح را بنشانم

## فرد

چو جم بشنید نظم همچو آبش  
 فرو خواند این رباعی در جوابش

## رباعیه

امشب شب آنست که دل خیره شود  
 وز عشرت ما چشم فلك خیره شود  
 ای صبح تو دم مزنی که ترسم زدمت  
 آئینه عیش عاشقان تیره شود

۱- B، روزی ۲- C؛ از نی خروشی B؛ خروشی وقت روزی ۳- B؛ بر روی تو انگشت زنی

## وله ایضاً فی الرباعی

امشب شب عیش است طرب سازان را      بنواز بتا ببوسه جان بازان را  
گر صبح گریبان شب تار درد      از تار سر زلف رفو ساز آن را

## مثنویہ

ز ناگه خنده ای زد صبح دم سرد      ازان يك خنده شب را متعل<sup>۱</sup> کرد  
شب هندو معنبر زلف بر بست      ز جای خویشتن خورشید بر جست  
گرفت آن ماه تابان را در آغوش      چو زلف آورد اندر گردن و گوش\*  
لبش بوسید و شیرین قطعه ای گفت      بگوهر قطعه یاقوت را سفت

## القطعه

شب دوشین بت نوشین لب من      چو میکرد از برم عزم جدائی  
بدان تر کیش اندر<sup>۲</sup> بر کشیدم      چه بودی گر نبود<sup>۳</sup> روشنائی  
چو آخر داشتی با آشنایان      سری از بیوفا و<sup>۴</sup> بیوفائی  
میان آشنایان روز اول      چه بودی گر نبود آشنائی

## مثنویہ

ملك بوسید پای<sup>۵</sup> یار مهوش      سبك از آب زد نقشی بر آتش  
برفت آن عمر نیز آهنگش<sup>۶</sup> از پیش      بصوت نرم<sup>۷</sup> خواند این قطعه با خویش

## قطعه

بوقت صبح کان خورشید بد مهر      روانه گشت و می شد در عماری

۱- B: منہزم      ۲- B و C و D: بدان تاریکیش دربر      ۳- B و C: چه گفتم گفتمش کای  
۴- D و C: سر بیگانگی      ۵- C: دست      ۶- C: عمر پیش آهنگ      ۷- C: نظم  
\* از B و C

|                            |  |
|----------------------------|--|
| نقاب عنبرین از لاله بر بست | ز سنبل بر گ سوسن کرد عاری                  |
| بنر گس کرد سوی من اشارت    | که چون تو بیش ازین <sup>۱</sup> فرصت نداری |
| تمتع من شمیم عرار نـجد     | فما بعد العشیة مـن عراری <sup>۲</sup>      |

### رفتن خورشید بان قلعه و بازگشتن [جمشید به شهر]

|  |  |
|--|--|
| چمان شد بر لب آب آن سهی سرو            | بجای آب، یوسف رفت در دلو                   |
| دگر بار آن مقنع ماه دلکش               | فتاد از چرخ گردان در کشاکش                 |
| ز چاه مصر شد تا چاه کنعان              | چنین باشد مدار چرخ گردان                   |
| چو خورشید بلند عالم آرا                | توجه کرد ازین پستی بیـالا                  |
| صبحی گشت تـاری روز جمشید               | که رفتش بر سر دیوار خورشید                 |
| پیشان از جفای گردش دهر                 | ز پای قلعه سر بنهاد در شهر                 |
| ز هر جنسی متاعی کرد پیدا               | ز لعل و گوهر و دیبای زیبا                  |
| بمهراب جهان گردیده بسپرد               | که پیش افسر این می بایدت برد               |
| به افسر گو که این دیبا و گوهر          | ز چین بهرم فرستادست مادر                   |
| اگرچه نیست حضرت <sup>۳</sup> را سزاوار | دران در گه <sup>۴</sup> بشوخی کردم این کار |
| بر افسر شد آن صورت گر چین              | ز هر جنسی حدیثی <sup>۵</sup> داشت رنگین    |
| سخن در درج گوهر درج میکرد              | حکایت را بگوهر <sup>۶</sup> خرج میکرد      |
| بهر دیبا حدیثی نغز می بافت             | بتحسین <sup>۷</sup> در زه در گوش می یافت   |

۱- B و C: بیش از نظر ۲- بهره برگیر از بوی خوش عرار نجد پس نیست بعد از شامگاهان از آن عرار.

عرار نوعی نرگس زرد و خوشبوست که در نجد (عربستان) می روید. عرار نجد بمعنی خصوصیات یادآور سرزمین محبوب و یادآور خوشیها ولذات آنست.

(این شعر مربوط بدیوان منسوب به مجنون لیلی العامریه است که شخصی بنام ابوبکر الوالبی جمع آوری کرده و طبع و نشر شده است.)

۳- C: قصرت ۴- C: از آن دان کوی ۵- C: متاعی ۶- D: بافسر ۷- C: زتحسین گوهری در گوش میداشت



نهاد آن يك يك در وجه افسر  
 برش هر روز نقدی دیگر آورد  
 بلالایان<sup>۱</sup> ز لؤلؤ مایه بخشید  
 سخنهارانندی از هر نوع با او  
 رسانیدی سخن را تا بخورشید  
 گه از نزدیک و گه از دور گفتی  
 که طوق شوق او در گردن آویخت<sup>۲</sup>  
 به افسر گفت من دارم سؤالی  
 کزو یکبارگی دوری گزیدی  
 شاید کرد نور از چشم او<sup>۳</sup> دور  
 کجا یابی فروغ شادمانی  
 چنان روحی کس از خود دور دارد  
 بسدیدار که خواهی دید عالم

هزارش قطعه بد از لعل و گوهر  
 ز هر جنسی برای افسر آورد  
 کنیزان را زر پیرایه بخشید  
 شدی مهرباب گه گه نزد بانو  
 دمی گفتی صفات حسن جمشید  
 گه از قیصر گه از فغفور گفتی  
 چنان با مهر مهرباب اندر<sup>۲</sup> آمیخت  
 شبی در خوش بدین<sup>۴</sup> وقتی و حالی  
 ز خورشید آن مه تابان چه دیدی  
 بود فرزند مقبل دیده را نور  
 چنان شمعی تو در کنجی نشانی  
 از آن<sup>۵</sup> شمعی کسی بی نور دارد  
 چو خورشید تو باشد در چه غم

### جواب دادن افسر مهرباب را

ز شبنم داد برگ لاله را آب  
 مرا هست از فراقش جان پر آذر  
 چه<sup>۶</sup> هموارست ناهموار و سرکش  
 ولی يك ذره در رویش حیانیست  
 چونر گس مست خفتد مست خیزد  
 هوای سروش او را داد بر باد

چو بشنید آن فسون<sup>۷</sup> افسرزمهرباب  
 پاسخ گفت کای آرام مبادر<sup>۸</sup>  
 ولیکن چون کنم کان سرو مهوش  
 چو ابراندر دلش غیر از هوانیست  
 بمی پیوسته آب روی ریزد  
 بنامیزد سهی سرویست آزاد

۳- C: تو پنداری که آب اندر شکر ریخت  
 ۴- C: چنان ۷- C: سخن ۸- A: C:

۱- B: غلامان را ۲- B: مهرباب با افسر  
 ۳- B و D: خوشترین ۴- B: خود  
 ۵- B: که ۶- B: برادر

|  |  |
|--|--|
| <p>شکاری سرکش است ازشت رفته<br/>         درونش خالی<sup>۱</sup> از اندیشه و فکر<br/>         نباشد باد را در پرده اش راه<br/>         بر آشوبد دلش از پرده چون گل<br/>         برو چون گل بدرد پرده راز<br/>         نهد<sup>۲</sup> راز دلش در روی بازار<br/>         بریزد در جوانی<sup>۳</sup> آبرویش</p> | <p>نگاری دلکش است از دست رفته<br/>         چو گل در غنچه باید دختر بکر<br/>         کند پنهان رخ از خورشید و از ماه<br/>         اگر در گوشش آمد<sup>۴</sup> بانگ بلبل<br/>         اگر با بکر گردد باد دمساز<br/>         ازان پس سر بر سوائی کشد کار<br/>         نماند در جوانی رنگ و بوییش</p> |
|--|--|

### پاسخ دادن مهراب افسر را

|  |  |
|--|--|
| <p>بتو آباد باد این کشور روم<sup>۵</sup><br/>         کسی را نیست چون خورشید دختر<br/>         که تنهایی خدا را می برازد<br/>         خدایست آنکه بی یار است و بی جفت<br/>         زن از خورشید عذرا نیست برتر<br/>         کند در خانه ای با ماه صحبت</p> | <p>بدو مهراب گفت ای افسر روم<br/>         کنون در زیر این پیروزه چادر<br/>         کسی دایم به تنهایی نسازد<br/>         ز جنس خویش گیر دهر کسی جفت<br/>         درین نه پرده پیروزه پیکر<sup>۶</sup><br/>         بهر ماهی شبانروزی بخلوت</p> |
|--|--|

### القطعه

|   |  |
|---|--|
| <p>مهر بر دختر منم که خود بود چون ماه و خور<br/>         گر بود شیرین چه خواهد خاست از وی غیر شور<br/>         یا کنار شوی باید یا میان خاک گور</p> | <p>آن شنیدستی که ارباب تجارت گفته اند<br/>         مایه شر و فساد اهل عالم دخترست<br/>         خوابگاه دختر پاکیزه روی پارسا</p> |
|---|--|

۱- C: در دل بسته      ۲- B و D: بر گوشش آید؛ C: آید      ۳- B و C: فتد      ۴- C: پیش  
 مردم      ۵- B و C: بوم      ۶- B: بنکر

## المثنوی

مهی بگزین و جفتش ساز باخور  
 چو افسر برد پی کان غنچه راز  
 دمی خوش چون صبا میگرد در کار  
 مرا دردی هست نهانی در دل  
 جوابش داد کای صورت گرچین  
 بطفلی نام کردست آن گل اندام  
 مرا امروز قیصر مژده ای داد  
 نه من میخواهم این وصلت نه دختر  
 مرا چون دل دهد کان روشنائی  
 سخن را بر سخندان باز شد در  
 زمین بوسید و گفتش ای خداوند  
 که باشد سایه‌وش یکرنگ و یکبوی  
 شما را این صنم جانست در تن  
 بدانست افسر رومی که بر چیست  
 سخن پرسید باز از حال جمشید  
 بیا اصلش بگو تا از کیانست  
 یقین دانم که او بازارگان نیست  
 قدم هر يك<sup>۴</sup> ز کتری بر کران نه  
 برافکند از طبق مهراب سرپوش

طلب کن بهر او شوئی فراخور  
 بدو خواهد نمودن راز دل باز  
 در آورد این سخن او را بگفتار  
 سخنهایت همه خوبست و شیرین  
 که پیدا کردن آن هست مشکل  
 بهشادی، شاه‌پور خسرو شام  
 که فردا میرسد از راه داماد  
 نمیدانم چه خواهد کرد اختر  
 کند روزی ز چشم من جدائی  
 زبان بگشاد مهراب سخنور  
 تو باشخصی گزین خویشی و پیوند  
 نه گاهی همچو موم و گاه چون روی  
 کسی خود چون سپارد جان بدشمن  
 حدیث چینی و مقصود او چیست  
 که بامن باز گوی احوال جمشید  
 که با او فرو فرهنگ کیانست  
 که او را شیوه بازاریان نیست +  
 حکایت راست بامن در میان نه  
 برون شددیگ رازش راز سر جوش<sup>۵</sup>

۱- C: دمیدن      ۲- C: دمی اندیشه را  
 ۳- B: نامزد گشت      ۴- B و C: يك سر  
 ۵- C: برون زد راز دیگش را ز سرپوش  
 + از B و C و D

ز آغاز حکایت تا بآنجام  
 چومهراب این حکایت را فروخواند  
 زمانی خیره گشت از حال جمشید  
 سخن باز از سخن گستر پرسید<sup>۱</sup>  
 زمانی متفعل بنشست و برخاست  
 که شاهها درج دل را برگشادم  
 دوا زهر هلاهل بود خوردم  
 فکندم کشتی اندر بحر خونخوار  
 زهر بایی حکایت کرد بامام<sup>۲</sup>  
 خجل گشت افسر و خیره فروماند  
 فرو شد ساعتی در فکر خورشید  
 ازان خاموشیش مهراب پرسید<sup>۲</sup>  
 ازان خلوت بر جمشید شد راست  
 بر افسر در<sup>۳</sup> پنهان عرضه دادم  
 علاج آخرین داغست کردم  
 ندانم چون بر آید آخر کار

## الفرد

ما رقمی میکشیم تا بچه خواهد کشید  
 ما هوسی می‌پزیم تا بچه خواهد رسید

## مجلس داشتن جمشید

ملك گفتا بباد ای صبح اصحاب  
 که چون روز از چه کردی رازسوا  
 ملك پر کین شده<sup>۴</sup> از قول<sup>۵</sup> مهراب  
 گمان می‌برد کو رنجیده باشد  
 چو دید از دور جم را پیش خود خواند  
 بدو گفت ای پسر چونی کجائی  
 بدیدار تو هستم آرزومند  
 ننداری با هواداران ارادت

کزین معنی شود خوردشید در تاب  
 دریدی پرده همچون صبح بر ما  
 بنزد افسر آمد رفته در تاب  
 ز مهر جم دلش گردیده باشد  
 بر تخت خودش نزدیک بنشانند  
 چه شد کز ما جدائی می‌نمائی  
 ز گفتار تو می‌باشیم خرسند  
 مگر در چین چنین بودست عادت

۳ - B: راز      ۴ - B و C: سر پر زکین

۱ - B: نرسید      ۲ - B و D: ترسید

۵ - B: فعل

X از B و D

بگرد عذر میگردید ازین باب<sup>۱</sup>      بچشمی دیگرش میدید ازین باب<sup>۲</sup>  
 ملك پیشش زمین بوسید و برخاست  
 ز ساقی جام جان افروز میخواست  
 بمجلس شکر و شهناز را خواند  
 چو مجلس گرم گشت از آتش می  
 ملك را یاد آن سیل<sup>۴</sup> آتش افروخت  
 بهر وجهی ز بانو عذرها خواست  
 نثار و بوی<sup>۳</sup> مجلس را بیاراست  
 حریربان خوش دمساز را خواند  
 شکر در اهل دل زد آتش نی  
 بشهناز این رباعی را در آموخت

## رباعیه

وقت سحر از باغ بهشت آمد باد      آورد گلی و در کنارم بنهاد  
 چون زلف صنم نهاده بودم دامی      ماهی بگذار آمد و در دام افتاد

## وله ایضا

چو شهناز این رباعی ساخت بر چنگ      فرو خواند این غزل شکر باهنگ

## ایضاله

بی گل رویت ندارد رونقی بستان ما      بی حضورت هیچ نوری نیست در ایوان ما  
 گر بسامان سر کویش رسی ای باد صبح      عرضه دار این شرح حال بی سروسامان ما  
 شرح سودایش که دل باجان مرکب کرده است      بر نمی آید بنوک کلك سرگردان ما  
 در دل ما خار غم بشکست و غم در دل نما ند      چیست یاران چاره این درد<sup>۵</sup> بی درمان ما  
 دوستان گویند دل را صبر فرمائید صبر      چون کنم ای دوست چون دل نیست در فرمان ما  
 در فراکش چیست یارب<sup>۶</sup> زندگانی را سبب      سخت روئی فلک یا سستی پیمان ما

۴ - C: باده آن شب

۱ و ۲ - C: بار      ۳ - B: بناز و نوش  
۵ - B: راز C: غمهای      ۶ - C: گوئی

مثنوی

چو افسر نغمهٔ جمشید بشنید  
 دمیده سبزه گرد سوسنش<sup>۱</sup> دید  
 بیای مـور فرش گل سترده<sup>۲</sup>  
 بموران مهر جمشیدی سترده<sup>۳</sup>  
 چو خط این تازه شعر روح پرورد  
 بطبع نازک او سر بر آورد<sup>۴</sup>

الغزل

خط هر روز رسمی نو در آرد  
 بخون من براتی دیگر آرد  
 صبا<sup>۵</sup> از چین زلفت بر سر روم<sup>۶</sup>  
 سپاه شب بگرد مه در آرد  
 ز هندستان زلفت طوطی آمد  
 که در منقار تنگ شکر آرد  
 بشوخی سر بر آورد دست بگذار<sup>۷</sup>  
 خطی کورا بدین رو<sup>۸</sup> سردر آرد  
 چو سودای خیال خال و زلفت  
 جهان را بر من خاک می سر آرد  
 تن پر حسرت من<sup>۹</sup> خاک گردد  
 ز خاکم باد گرد عنبر آرد  
 نباتی کز سویدایم<sup>۱۰</sup> بروید  
 ز جنت جنة السودا بر آرد

مثنوی

چو بشنید این سخنهای دلاویز  
 ملک را شد لب شیرین شکر ریز  
 زبان بگشاد و در بر افسر افشاند  
 بوصف افسر این مطلع فرو خواند

قطعه

ای آفتاب جرعه<sup>۱۱</sup> رخشده<sup>۱۲</sup> جام تو  
 مه ساقی مدامی دور مدام تو

۱ - B: نسترن ۲ - C: سپرده ۳ - D: سپرده ۴ - D: سر بدر کرد  
 ۵ - B و C و D: کشد ۶ - B: لشکر شام C و D: کشد لشکر زچین زلف بر روم  
 ۷ - D: مگذار ۸ - C: بدینها ۹ - B: حسرت مگر ۱۰ - C: سویدایت  
 ۱۱ - B: ای نور آفتاب ز ۱۲ - C: بخشنده

ای درسواد شام دو زلفت هزار چین  
 خورشید پادشاه سپهر سریر باد  
 تا بر زرت نام تو<sup>۳</sup> هر جا که خسرو است  
 فرمان بر غلام تو ای من غلام تو<sup>۱</sup>  
 تا حد نیم روز کشیدست نام تو<sup>۲</sup>  
 بر سر نهاده افسری از زر خام<sup>۴</sup> تو

### مثنوی

بسر مستی ملک را گفت افسر  
 تو فرزندی مرا از [من] مکن شرم  
 فدایت میکنم چندانکه خواهی  
 ملک بنهاد سر در پای افسر  
 به اقبال تو ما را هیچ کم<sup>۲</sup> نیست  
 ولی خواهم که بهر جاندرازی  
 اسیران را ز غم گردانی آزاد  
 بزندان مرا جان نیست محبوس  
 دلم را داشتن در بند تا چند  
 جهان بانو نهاد انگشت بر چشم  
 دل و جان در تن از مهر<sup>۹</sup> تو دارم  
 بنمازش در کنار آورد افسر  
 بدو میگفت دانی آنچه بوس است  
 ستون سیم کردش حلقه گوش  
 چه میخواهی بخواه از سیم، از زر  
 تو خورشیدی مرا<sup>۵</sup> بامن برا گرم  
 ز تخت و گنج و ملک و پادشاهی  
 بدو گفت ای سر من جان<sup>۶</sup> افسر  
 برویت خاطر شادم دژم نیست<sup>۸</sup>  
 کنی بیچارگان را چاره سازی  
 دل غمگین غمگینان کنی شاد  
 مگردانم ز جان خویش مأیوس  
 برون آور دل و جان من از بند  
 بدو گفت ای بجای نور در چشم  
 بجان و دل همه کارت بر آرم  
 نهادش بوسها بر چشم و بر سر  
 کنار مادر زیبا عروس است  
 فکند این در ز نظمش در بن گوش

### الغزل

مخور انده که همه کار بکام تو شود  
 شادی آید ز بن<sup>۱۰</sup> گوش غلام تو شود

- ۱ - B: بر نیم روز خیل کشیدست شام تو  
 ۲ - B و C و D: فرمانبر غلام تو ای من غلام تو  
 ۳ - B: تو پادشه نشانی و  
 ۴ - B و C و D: بنام  
 ۵ - C: مها  
 ۶ - C: پای  
 ۷ - B: غم  
 ۸ - B و C: ز ملک و پادشاهی هیچ کم نیست  
 ۹ - C: در بر از بهر  
 ۱۰ - B: که ازین

|   |  |
|---|--|
| شکرین پسته <sup>۱</sup> او نقل <sup>۱</sup> مدام توشود  | آنکه یاقوت لبش در نظر تست مدام                   |
| عاقبت سکه <sup>۲</sup> خورشید بنام توشود                | بعد از این خطبه <sup>۲</sup> اقبال بنام تو کند   |
| آید از روی هوا بسته <sup>۳</sup> دام توشود              | آخر این مرغ همایون که دلت دانه <sup>۳</sup> اوست |
| خون ار باب غرض جرعه <sup>۴</sup> جام <sup>۴</sup> توشود | چشم ار باب نظر خلوت خاصیت گردد                   |

### بیرون آوردن افسر خورشید را از حصار

|   |  |
|---|--|
| ز کوه آمد برون خورشید خاور                          | چو صبح از کوه بنمود افسر زر            |
| بباز <sup>۳</sup> آورد باز <sup>۴</sup> رفته از دست | پس افسر برسمند عزم بنشست               |
| ز شهر تن بشهرستان جان <sup>۵</sup> شد               | ز شهرستان بسوی دژ روان شد              |
| مهی را یافت همچون ماه یکشب                          | بر ماه مقنع شد به نخشب <sup>۶</sup>    |
| زهريک غمزه عقدی در گسسته                            | چو درّی در صدف تنها نشسته              |
| چو چشمه <sup>۸</sup> چشمهایش رفته در غار            | چو چشم ناتوان چشمیش <sup>۷</sup> بیمار |
| سرشک لاله گون از دیده بارید                         | چو عکس طلعت خورشید رادید               |
| که بنشانند باشک از دل <sup>۹</sup> غبارش            | سرشک افشان گرفت اندر کنارش             |
| چو چشم خورجهان تنگ و سیه دید                        | چو مادر حال دختر را تبه دید            |
| خطا کردم ز تقدیر خدائی <sup>۱۱</sup>                | بپوزش گفت ای ترک خطائی <sup>۱۰</sup>   |
| فدای چشم مخمور تو بادام                             | بزاری گفت ای سرو گل اندام              |
| شکر پاسخ سر افسانه بگشاد                            | بسی برشکر و گل بوسها داد               |
| مرا بهر چه افکندی در آذر                            | بتندی گفت ای بد مهر مادر               |

۱ - C: لعل      ۲ - B: دام      ۳ - C: بیاد      D: بناز      ۴ - C و D: یار  
 ۵ - B: بسوی جان روان      ۶ - B: چو در دژ شد بنزد آن شکر لب C: به مرکب  
 ۷ - B: خویش C: چو جسم ناتوانش چشم      ۸ - C: غنچه      ۹ - C: باشک خون  
 ۱۰ - C و D: خطا من      ۱۱ - B: خطا کردم خطا کردم خطا کردم      C و D: خطا کردم خطا کردم  
 خطا من



چو بامن<sup>۱</sup> رستم و سامی<sup>۲</sup> بهر حال  
 بگو تازین جگر گوشه چه دیدی  
 مرا رسوای خاص و عام کردی  
 بگفت این قصه و بسیار بگریست  
 برون آوردش از غمخانه سنگ<sup>۴</sup>  
 همان دم چتر شاهی باز کردند  
 گل آمد در عماری سوی بستان  
 پری رخسار خوبان دلاویز  
 نسیم جانفزای و ارغنون ساز  
 هزار و سیصد و هفتاد دختر  
 که پیش آن صنم در کار بودند  
 یکایک با نثار و هدیه و ساز  
 همی<sup>۵</sup> روی طرب را باز<sup>۶</sup> کردند  
 کبوتر گر بـود صد سال در بند

چرام افکنده ای بر کوه چون زال  
 که او را بیگناه از خود بریدی  
 میان انجمن<sup>۳</sup> بد نام کردی  
 وزان زاریش مادر زار بگریست  
 چو لعل از سنگ و همچون شکر از تنگ  
 عماری را بدیبا ساز کردند  
 مه هودج نشین شد در شبستان  
 بهار افروز گلبرگ شکر ریز  
 سمن بوی و نگارین روی شهناز  
 همه خورشید روی و فرخ اختر  
 بدان درگاه خدمتکار بودند  
 خرامان آمده از در گهش باز  
 همان آیین پیشین ساز<sup>۷</sup> کردند  
 رود روزی سسوی برج خداوند

### آمدن شاهزاده ملك شادی پیش قیصر روم به خواستن دختر پادشاه روم خورشید را

چو شاه چین علم بفراخت بر بام  
 بقیصر قاصدی آمد سحر گاه  
 ز درگه خاست آواز تیره<sup>۸</sup>  
 همان کامد سپاه شام نزدیک

نگون شد رایت عباسی از شام  
 که اینک میرسد شادی شه از راه  
 شدند سرو روان<sup>۹</sup> یکسر پذیره  
 ز گردش چشم گردون گشت تاریک

۱- C: چو مام  
 ۲- B: اگر نه سامی ای مادر  
 ۳- C: مردمان  
 ۴- D: تنگ  
 ۵- B و D: به می  
 ۶- C: غازه D: تازه  
 ۷- C: تازه  
 ۸- D: دبیره  
 ۹- C و D: شدند سرکشان

شد از گرد سوار لشکر شام  
 بگردون بسکه گردمرکبان رفت  
 زبس رایت که بر روی هوا بود  
 فتاده روی صحرا نیل در نیل  
 چو چتر شاه شامی سر بر آورد  
 همای چتر شاهی کرد پرواز  
 دمان چون صبح خنگی زیر رانش  
 چو نیشکر نطاقی بسته زرین  
 سهی سروی قدی خوش و کشیده<sup>۲</sup>  
 سراسر<sup>۳</sup> روم در پایش فتادند  
 چو آن فرزنانگان را شاهزاده  
 ملك چون روی شادی شاه را دید  
 نبات از پسته خندان بهارید  
 ملك نیز از دل خونین چوپسته  
 روان گشتند از آنجا سوی درگاه  
 حکایت‌های رنگ آمیز میکرد  
 همهره شهد می آمیخت در زهر  
 بسوی برج و بارو بنگریدند  
 نشسته ماه رویان روی در روی  
 توگفتی بر کنار برج و باره  
 سخن گویان و خندان هر دو یکسر

رخ پیروزه گگردون سیه فام  
 زمین یکبارگی بر آسمان رفت  
 هوا بر شکل شیر و اژدها بود  
 گرفته گرد کجلی میل در میل  
 ز غیرت<sup>۱</sup> گشت روی شاه چین زرد  
 بزیرش جره بازی کرد پرواز  
 گرفته شامیان خوش در میانش  
 کشیده قد سبزارنگ شیرین  
 خطش چون سبزه گرد گل دمیده  
 همه پا و رکابش بوسه دادند  
 بدید از دور حالی شد پیاده  
 چو بیدار رشك شمشادش بلرزید  
 ملك را چرب و شیرین باز پرسید  
 جوابی داد زیر لب شکسته  
 ملك غمگین و با شادی همه راه<sup>۴</sup>  
 دمی میدادش و خود خون‌همی خورد  
 همی راندند با هم تا در شهر  
 جهانی مرد و زن نظاره دیدند  
 پی نظاره کردن برج و باروی  
 بهارید از فلك ماه و ستاره  
 همی راندند تا در گاه قیصر

۳- B و C و D: سران

۱- C: حیرت

۲- B و C و D: برکشیده

۴- B: شادیه همراه

فضائی دید شادی میل در میل  
 خروش کوس بر گردون رسیده  
 دو رویه چاوشان استاده بر در  
 زپیش آستان تا حضرت شاه  
 فراز تخت تاج قیصری دید  
 گرفت آن تاج زر در پای تختش  
 ز مهر دل مه رویش ببوسید  
 ز دست راست زیر تخت قیصر  
 ز ساقی خواست جامی تابلب جان  
 بنای و نوش یومی<sup>۳</sup> ساخت ساقی

کشیده پیل بانان پیل در پیل  
 اسد را زهره از هیبت دریده  
 حمایل تیغ دربر چون دوپیکر  
 زمین بوسید شادی شاه در راه  
 ز برج<sup>۱</sup> قصر کیوان مشتری دید  
 شهنشہ خواند بر بالای تختش  
 ز رنج راه شاهش باز پرسید  
 نهادند از برایش کرسی زر  
 بلوری کرده<sup>۲</sup> پر لعل بدخشان  
 که زد صد طعنه بر فردوس باقی

## القطعه

بزمی که از نوای نوالش بیزم خلد<sup>۴</sup>  
 بزمی که مانده اند هم از یاد<sup>۵</sup> مجلسش  
 بود از شعاع<sup>۶</sup> باده و عکس صفای جام  
 روحانیان نواله برند از برای خور  
 حوران بزم روضه فردوس در قصور  
 سقف فلک ز زورق خور برده موج نور

## المثنویہ

می اندر گاوزر<sup>۷</sup> چون زهره در ثور  
 بزبانو آمدی هر دم چمانه  
 که در زیرش چو زرین شیشه مل  
 قدح چون انجم و سیاره در دور  
 نهادی چون قدح جان در میانه  
 قدح در دور و صہبا در تسلسل \*

۱-D: اوج ۲-C: بیاوردند بر ۳-B و C: بزمی ۴-B: بخوان نور D: بخوان  
 خلد C: از برای ثوابش بجای خلد ۵-C: ز تزیین D: ز خوبی ۶-B و C: فروغ  
 D: فروز ۷-D: جام زر

\* از B و D نسخه از سطر ۱۴ «می اندر کار...» تا آخر صفحه ۱۳۷ را فاقدست

از آن شادی نمی گنجید در پوست  
 بر وحشی زدی صد راه فریاد  
 زدی بر آب هر دم صد ترانه  
 فرستادی ز چشمان صد<sup>۲</sup> درودش  
 فتادی در دل جم آتش و دود  
 گشادی از دل جم جوی خون را  
 دل جم در درون خوناب میخورد  
 بقیصر چشم و گوش و هوش داده  
 سر درج لطافت بر گشادی  
 گهی با مطربان دمساز بودی  
 چو شمع از پای نشست آن دل افروز  
 ز می قیصر لبالب خواست کاسی  
 زمستی شاه نتوانست خوردن  
 بشادی شاه جمشید آن قدح خورد  
 بر آن صورت شهنشه زد مثالی  
 ز منقارش فتاد و طوطئی خورد  
 چه شاید کرد چون قسمت چنین بود  
 بجام باده کار شاه پست است<sup>۴</sup>  
 مرصع جامه و زرین کمر جو<sup>۶</sup>  
 ز یکسو شاه را بردند بر دوش  
 امید شاه روز امید را داد<sup>۷</sup>

نشسته چنگ و بریادخوش<sup>۱</sup> دوست  
 ضعیف و ناتوان زانسان که گرباد  
 نشسته رود زن در کف چمانه  
 بهر نوبت که بشنودی سرودش  
 چو عودی با شکر آمیختی عود  
 چو دم دادی مغنی ارغنون را  
 بزیر لب چو ساغر خنده میکرد  
 ملک جمشید بر پای ایستاده  
 زمانی در ندیمی داد دادی  
 گهی با ساقیان انباز بودی  
 میان شامیان از شام تا روز  
 چو از تاریک شب بگذشت پاسی  
 به شادی شاه داد آن جام روشن  
 ملک بستد ز دستش خدمتی کرد  
 ملک را در دل آمد زان خیالی  
 که بهر بچه بازی طعمه آورد  
 اگر چه هر سه را<sup>۳</sup> در دل نه این بود  
 ملک را گفت شادی شاه مست است  
 ز گنجور افسر عزت گهر جو<sup>۵</sup>  
 در آوردند خلعتها در آغوش  
 شه آن تاج و کمر جمشید را داد

۱- B: چنگ خوش بردامن  
 ۲- B: چشم جم  
 ۳- B و D: اگر در شاه را  
 ۴- B: کارش باز بستست  
 ۵- B: افسری غرق گهر خواست  
 ۶- B و D: خواست  
 ۷- B: را امید میداد

بخلعتهای دامادی — زین  
حدیث رفته با او باز میراند  
بشادی شد در دولت گشاده  
مینفالك ترا این می تمام است  
نباشد سر این پوشیده بر تو  
چو می شد<sup>۳</sup> دولت کار تو روشن

ملك سرمست و شاد آمد بگلشن  
نشست و پیش خود مهرباب را خواند  
بدو مهرباب گفت ای شاهزاده  
مئی خوردی که آن مشکین ختام است  
دگر کین جامه گر پوشید<sup>۱</sup> در تو  
از آن جام می و این جامه<sup>۲</sup> من

### وله ایضاً

سپاه شاه قیری پرچم انداخت<sup>۵</sup>  
حدیث مجلس دوشین بر آمد  
ملك جمشید عذر لنگ میخواست  
کسی با می بمردی بر نیاید  
در آخر<sup>۶</sup> مینماید شیر گیری  
در آخر سر نهد در پای مستی  
نمیداند طریق و عادت روم  
بود بر خاطرش گورد ملامت  
که خیز از می بیارا گلشن یار  
هوای خانه دار از جام روشن  
که از بزم جنان فریاد برخاست  
ز ساقی خواست آب زندگانی<sup>۸</sup>  
چو<sup>۹</sup> دریا غوطه خوردی در دل وی

چوشاه چین ز مشرق رایت افراخت<sup>۴</sup>  
ملك در بار گاه قیصر آمد  
سخن زافتادن شهزاده برخاست  
که در مرد افکنی می بر سر آید  
اگر با می کند شیری دلیری  
هر آنکس کو کند با باده هستی  
هنوز آن شه غریبست اندرین بوم  
یقین دانم که امروز از خجالت  
بساقی گفت شاهنشاه دگر بار  
رواق دیده از می ساز گلشن  
ز می ساقی چنان بزمی بیاراست  
ملك را خواست میل دوستگانی<sup>۷</sup>  
بزم آورد ساقی کشتی می

۳- C: چو بیند  
۴- D: انداخت  
۷- D: دوستگامی  
۸- D: حی جامی

۱- B و C: کو پوشید  
۲- D: در تن  
۳- C: دراومی  
۴- D: سوی باختر تاخت  
۵- B و C: که

ز شادی خورد جم بر یاد خورشید  
 دوم کشتی به شادی داد ساقی  
 ز سودای غم دوشینه رنجور  
 ز مخموری تنش لرزان تر از بید  
 و یا از باد کشتی بر سر آب  
 زد آن دریای آتش موج در وی  
 بنا کام از ره لب باز گردید  
 ز بزم قیصرش بردند بیرون \*  
 خجل تا کلبه احزان خود رفت  
 فرستاد از برای عذر خواهی  
 بلطف خویشتن معذور میدار  
 میش کم ده که طاقت می ندارم  
 ازین معنی چه عیب و عار باشد  
 نیفتادش قبول آن لقمه رد کرد  
 که روح افزایش و عیش آورد بار  
 ز می بسیار آب روی ریـزد  
 چو تاج چرخ تاجی<sup>۴</sup> نیز بر سر<sup>۵</sup>  
 دو قرابه پر از لؤلوی لالا  
 فرستاد وازان پس عذرخواه است  
 سماع از پرده دیگر گرفتند  
 ز جام زر لب مغرب فرو خورد

نهاد آن جام را بر دست جمشید  
 از آن دریا نمی نگذاشت باقی  
 چو چشم یار شادی بود مخمور  
 بسیماب کفش بر جام جمشید<sup>۱</sup>  
 همی لرزید چون در دجله مهتاب  
 بکام اندر کشید آن کشتی می  
 درون معده جای خود نمی دید  
 بساط مجلس از می کرد گلگون  
 سراندر پیش تا ایوان خود رفت  
 وزیران را بسوی بزم شاهی  
 زمین بوسیده گفتند ای جهاندار  
 که شادی شاه تاب می ندارد  
 ملك گفت اینچنین بسیار باشد  
 بمعده لقمه‌ای داد او نه در خورد  
 می اندک نام<sup>۲</sup> باشد چون لب یار  
 ز مستی جز خرابی بر نخیزد  
 مرصع جامه‌ای چون<sup>۳</sup> چرخ اخضر  
 دو جام زر چو ماه و مهر عذرا  
 زهر جنسی و نوعی برگی آراست  
 پس آنکه جام شادی بر گرفتند  
 همی خوردند می تا این گل<sup>۶</sup> زرد

۳ - B و C: چون قبای ۴ - C: ماهی

۱ - D: خورشید ۲ - B و C و D: نیک  
 ۳ - B: پر زگوهر ۴ - D: تا مهر رخ  
 \* از B و C و D

چوروی مشرق ازوی<sup>۱</sup> لاله گون شد  
 به مهرباب جهان گردیده می گفت  
 سعادت یار و دولت یاور ماست  
 مرا خورشید طالع نیک حالست  
 بیاران باز گفت احوال داماد  
 ز شادی شد دل مهرباب خرم  
 هر امید<sup>۲</sup> که دشمن داردا کنون  
 جهان را کار خواهد شد بکامت  
 بدین شادی همه شب باده خوردند

ملك مست از بر قیصر برون شد  
 که ما را اختر اقبال شد جفت  
 می عیش و طرب در ساغر ماست  
 ولیکن ماه دشمن در وبالست  
 که چون افتاد حال او ز بنیاد  
 ملك را گفت فارغ کن دل از غم  
 بکلی خواهد از دل کرد بیرون  
 سعادت سکه خواهد زد بنامت  
 بدین امید دل را شاد کردند

### در صفت تاختن ملك جمشید با شادی شاه و

#### نظاره خورشید و افسر

چو خورشید فلك برداشت از چین  
 ملك در گفت و گوی عزم میدان  
 سر بد خواه در چوگان فکنده  
 بنزد قیصر آمد شاد و خورم  
 شنیدستم که شادی شهسوار است  
 چو در میدان سواری مینماید  
 چو در مجلس نشد دیروز پیروز  
 بمیدان ارادت اسپ تا ازیم  
 توان بودن کزین چابك سواری

می یاقوتی اندر جام زرین  
 سر زلف سیه را کرده چوگان  
 ز غبغب<sup>۳</sup> گوی در میدان فکنده  
 زمین بوسید کای دارای<sup>۴</sup> عالم  
 بمیدان نیز مرد کارزار است  
 ز مردان<sup>۵</sup> گوی مردی<sup>۶</sup> می رباید  
 بیاید میل میدان کردن امرز  
 بچوگان سعادت گوی بازیم  
 خلاصی بخشش زین شرمساری

۱ - B و C : می      ۲ - C : هر آن مهری  
 ۳ - C : به صنعت      ۴ - D : سالار  
 ۵ - B و C و D : بچوگان      ۶ - B و C : مه را D : میدان

چو شاهینی مطوس بر همائی  
 مه و خورشید را خوش اتصالی  
 بچوگان گوی باخورشیدمی باخت  
 شد از گرد سپه گیتی سیه فام  
 روان در موکب از راه غلامی  
 که می ارزید هر لعلش خراجی  
 میان بندی ز زر چون چرخ بسته  
 بهر جانب هزارش حلقه در گوش  
 که با جمشید شادی شاه قیصر  
 فرس بر ماه خواهد تاخت امروز  
 که بودش صحن میدان در برابر  
 برون رفتند بر عزم تماشا  
 نظر در منظر جمشید بستند  
 همی کردند در میدان نظاره  
 ز چوگانها هوا شد پر مه نو  
 زمین چون آسمان از جای برخاست  
 همای چتر شاهی باز کردند  
 بمیدان جلالت<sup>۳</sup> گوی می باخت  
 ز سرداران قیصر مرد میخواست  
 زمین و آسمان را در هم آویخت  
 چو مه رویان بزلف از عاشقان دل  
 بجز گ—رد براق جم نمیدید

ملك بر پشت پیران باد پائی  
 بکف چوگان از زر<sup>۱</sup> چون هلالی  
 چو زلف خود فرس با<sup>۲</sup> ماهمی تاخت  
 از آنجانب در آمد خسرو شام  
 هزاران مرد چوگان باز شامی  
 ز در ولعل بر سر نیم تاجی  
 چو مه بر ادهم شاهی نشسته  
 چو مشکین زلف چو گانیش بردوش  
 خبر بردند نزدیکان به افسر  
 بمیدان گوی خواهد باخت امروز  
 برون از شهر قصری داشت قیصر  
 ز ایوان افسر و خورشید عذرا  
 بران قصر بهشت آئین نشستند  
 دو ماه مهر طالع چون ستاره  
 بر آمد از ره میدان روا رو  
 ز هر جانب خروش نای برخاست  
 سران اسباب میدان ساز کردند  
 ملك شادی شد اول اسپ در تاخت  
 که از چپ گوی میزد گاه از راست  
 ملك از جا براق جم بر انگیخت  
 بچوگان گوی میبرد از مقابل  
 ز پی چندانکه شادی میدوانید



به شادی باز گردان نیک پی روی  
سیه رو ماند شادی بر سر راه  
چنان بر گوی زد چو گان نیروی<sup>۲</sup>  
چو خورشید آن قدو شکل و شمایل

چو اقبال و سعادت هم رهش گوی  
نمی یارست رفتن بر ره<sup>۱</sup> شاه  
که گوئی برد بیرون از فلک گوی  
بدید این بیتها میخواند در دل

## [ غزل ]

باد صبا بگرد سمندش نمیرسد  
برمه شکسته طرف کلاه است ازین سبب  
پایم به بند زلف گرفتار کرده است  
گرد سمند او بفلك میرسد ولی

سروسهی بقد بلندش نمیرسد  
از چشم آفتاب گزندش نمیرسد  
دردا که دست بنده به بندش نمیرسد  
خنک فلک بگرد سمندش نمیرسد

## مثنوی

بهر گردی که می انگیخت جمشید  
بهر گامی که اسبش بر گرفتی  
صنم از دیده گلگون اشک افشانند<sup>۳</sup>  
ملک گوی از همه کس بیش می برد  
غریو اهل روم و شام برخاست  
در آمد خوش بطرد<sup>۴</sup> و عکس کردن  
سماک رامح از بالای افلاک  
هزاران حلقه همچو زلف جانان  
ز پشت باد پا چون باد در تک

بر آوردی غبار از جان خورشید  
ز اشک آن خاک در گوهر گرفتی  
ملک شبگیر<sup>۴</sup> با گلگون همی راند<sup>۵</sup>  
بهر صنعت که بود از پیش می برد  
ملک چو گان فکند و نیزه را خواست  
بطرد<sup>۶</sup> بد سگال و عکس دشمن  
ز غیرت نیزه را انداخت بر خاک  
ز چو گان کرد<sup>۸</sup> در میدان پریشان  
برمخ آن حلقها بر بود یک یک

۱ - D: در پی      ۲ - B: زهر سوی  
D: .... افشانند      ۳ - C و B: شبدیز  
۴ - B: بطرز C و D: طرید      ۵ - C: ملک شبدیز را چون باد میراند  
۶ - B: برغم D: برس      ۷ - D و B: بگسترده  
۸ - D و B: بگسترده

برو شاهنشاه از جان آفرین کرد  
به پیروزی ز میدان بازگشتند  
ثنای قدرت جان آفرین کرد  
همان با نای و نی دمساز گشتند

### صفت نخجیر گاه ملک زاده جمشید

چو این شهناز<sup>۱</sup> زرین طبل خاور  
هزاران زاغ زرین زنگله<sup>۲</sup> باز  
بصحرا رفت لشکر فوج بر فوج  
سوی نخجیر گاه رفتند تازان<sup>۳</sup>  
بهاران بودو صحرا چون رخ یار  
چو رخسار صنم گلها شکفته  
غزالان کنده سنبل از کلاله  
نهاده و سمها کبکان بر ابرو  
چو دادی باز را جمشید پرواز  
چو یوزاو<sup>۴</sup> رسن بگشادی از طوق<sup>۵</sup>  
هزبری ناگهان بر خاست از دشت  
دو چشمش چون دو در در عین دوزخ  
چو دندان گرازش بود دندان  
خروشید از سر تندی چو تندر  
جهان سالار جم ازدور چون دید  
براق گرم<sup>۶</sup> رورا راند چون میغ  
هز بر جنگ چون یازید<sup>۷</sup> چنگال

پرید اندر هوا با رشته زر  
بسوی باختر کردند پرواز  
زیاز و باز<sup>۸</sup> و شاهین دشت زدموج  
رها کردند بازان را بقازان  
گل و نسرین و سنبل داشت در<sup>۹</sup> بار  
چو چشم آهوان بر لاله خفته  
گوزنان رفته اندر خون لاله  
به حنا<sup>۱۰</sup> پای رنگین کرده تیهو  
دو منزل پیش او باز آمدی<sup>۱۱</sup> قاز  
غزاله طوق دارش گشتی از شوق  
که شیر از هیبتش رو باه می گشت  
دهان و سر چو چاه ویل و برزخ  
چو تیغ تیز روز رزم خندان  
خروشان رفت سوی قلب قیصر<sup>۱۲</sup>  
که شیر آمد چو کوه از جا بجنبید  
ببارید از هوا بر شیر نر تیغ  
گرفت اسب شهنشاه را سر ویال

۱ - D: شهباز      ۲ - C: ز باز و یوز      ۳ - D: یازان      ۴ - D: پر  
۵ - در اصل: بجستی      ۶ - B و D: به پیش باز جم باز آمدی C... به پیش جم ببازی آمدی باز  
۷ - C: یوزانرا      ۸ - C: ذوق      ۹ - D: لشکر      ۱۰ - C: برق      ۱۱ - D: یازید

به نیرو گردنش را خرد بشکست  
 چو شیر انداخت مرکب کرد آهنگ  
 ملك جمشید ازین معنی بر آشفت  
 خدنگ چارپر زد بر دل شیر  
 بتیری چون ملك شیری چنان کشت  
 ز زخم ناوك جمشید جان یافت  
 روان قیصر سوی جمشید یازید<sup>۱</sup>  
 ز زخم تیر او چون شیر نالید  
 چو قیصر چشم زخم آنچنان یافت

ز پشت اسب قیصر بر زمین جست \*  
 بسوی شاه و بر شه کار شد تنگ  
 عقابی کرد با زاغ کمان جفت  
 خدنگش خورد گشت از جان خود سیر  
 زهازه خاست از چرخ کمان پشت  
 ز چنگال اجل قیصر امان یافت  
 بیامد دست و بازویش ببوسید  
 به فرزندی قیصر جم ببالید +  
 عنان از صید گه بر بار گه تافت<sup>۲</sup>

### سخن گفتن قیصر

فرستاد افسر و خورشید را خواند  
 حدیث صید گاه و شیر و جمشید  
 بدو گفت این پسر خسرو نژاد است  
 رخس آینه آیین شاه هیست  
 مرا مرد هنر پرورد بیاید  
 کنون در کار شادی من حزینم  
 عیار گوهرش گرچه درستست  
 بهر بابی که کردم آزمایش  
 ز جاه و گوهر ارچه بانصیب است

بر خود چون مه و خورشید بنشانند  
 حکایت کرد يك يك پیش خورشید  
 که خسرو سیرت و خسرو نهادست  
 ز سر تا پا همه فرالهیست  
 ز شخص بی هنر کاری نیاید<sup>۳</sup>  
 غمی در دل همی آید چنینم<sup>۴</sup>  
 ولی یکبارگی در کار سستست  
 ندیدم يك سرمو زان گشایش  
 ولی در کار چون تیغ خطیب است

۲ - D: ز زخم ناوك جمشید جان یافت

۱ - B و D: بفرزندی چو جم قیصر بنازید  
 ۳ - B: کس را نباید  
 ۴ - D: جز اینم  
 \* از B و C  
 + از C و D

خرد تیغ خطیبش می‌شمارد  
 چو بشنید این فسانه افسر از جفت  
 بدان شاهها حقیقت کان جوانمرد  
 به پیش من کنون علم‌الیقین<sup>۱</sup> است  
 هوای خدمت در گاه قیصر  
 نشاط پایهٔ تخت خداوند

که قطعا هیچ برائی ندارد  
 بدو کرد آفرین از مهر و پس گفت \*  
 که دیدست او بسی گرم و بسی سرد  
 که نور دیدهٔ فغفور چین است  
 بر آوردش ز تخت و گنج و افسر  
 چو یاقوتش ز جای<sup>۲</sup> خویش بر کند

## الغزل

عشق مرا از هزار کار بر آورد  
 یار مرا خوی تنگ بود بعبادت<sup>۳</sup>  
 لشکر سودای عشق بر سر من تاخت  
 خیز و بیا چشم روزگار بر آور  
 با تو<sup>۴</sup> بیا تا دمی بکام بر آرم  
 کار من جان بلب رسیده بر آور  
 هر که به بحر محیط عشق فرورفت  
 بس که مرا چون صبا هوای خیالت  
 قد تو در چشم من به جلوه درآمد

گرد جهانم هزار بار بر آورد  
 عشق دلم را بخوی یار بر آورد  
 از تن خاک کی من غبار بر آورد  
 کز تو مرا چشم روزگار بر آورد  
 هان<sup>۵</sup> که فراقت ز مادمار بر آورد  
 زان لب شیرین کزین هزار بر آورد +  
 سر بسر کوی آن نگار بر آورد ×  
 گرد گلستان و لاله زار بر آورد  
 سرو سهی را ز جویبار بر آورد

## المثنوی

پاسخ گفت بانو را جهاندار<sup>۶</sup>

نخست اندیشه باید اندرین کار

- ۱- C: عین‌الیقین      ۲- C: کان      ۳- D: بغایت      ۴- B: زود      ۵- B: زان  
 ۶- B: کای جهاندار  
 \* بجای این بیت در D آمده است:  
 زمین بوسید افسر گفت ای شاه  
 + از B و C و D      × از B و C

فلك بادت مطيع حاك درگاه

که سازد با درخت خشك پیوند  
 که می‌ناید بچشم کحل<sup>۲</sup> مردم  
 بر او<sup>۳</sup> غیر ذی زر عش نشانسی  
 قرین بد گزید از بهر فرزند  
 بدست خویش قصد جان خود کرد  
 ببحر افتاد و شد در بحر ساکن  
 یتیم بحر نام خویشتن کرد  
 هنرهای بزرگان زوهم آموخت  
 سزای گوشوار و تاج زر بود  
 بخورشید جهان تابش رسانسی  
 نظر میداد<sup>۵</sup> از لطف تو پرتو  
 خردمندیش ما را خودیقین است  
 همی‌راند ازغم وشادی سخن باز

نیایی خیر از آن شاخ برومند  
 چرا در خاک سیمی<sup>۱</sup> می‌کنم گم  
 بر طوبی ز خلد جاودانسی  
 هر آنکو کرد با ناجنس پیوند  
 بجای نور چشم خویش بد کرد  
 اگر چه قطره زاد از ابر لیکن  
 بلطف خویش بحر او را پرورد  
 بزرگی و هنر از یم در آموخت  
 چو صاحب‌مکننت و صاحب‌هنر بود  
 تو یک<sup>۴</sup> مه‌گر بلطفش پرورانی  
 تو خورشیدی جمال او مه‌نو  
 گرفتم خود نه از فغفور چین است  
 همه شب بود با قیصر درین راز

### پیغام فرستادن شادی به قیصر جهت خواستاری دختر و جواب دادن قیصر شادی را

نمود از ملک چین رخشنده افسر  
 بر قیصر بخواهش کس فرستاد  
 تأمل کرد و آن‌نگه سر بر آورد  
 ولیکن هست از ما را سه درخواست  
 دهد یک نیمه ملک شام و بر بر

چو رای هند رخ بر تافت قیصر  
 تقاضای عروسی کرد داماد  
 شه رومی به ابرو چین در آورد  
 که شادی شاه نور دیده ماست  
 نخستین از پی کابین دختر

۳ - B: بری در C: بواد

۲ - B و C و D: می‌شاید بکحل چشم

۱ - B و C: دری

۴ - B: این

۵ - C و D: میدارد

برسم باج از آن بوم آورد گنج  
 نسازد عزم و اینجا سازد آرام  
 مراد ما ازین نامست ناموس  
 به شادی باز کردندش<sup>۲</sup> روایت  
 که میگیرد برو قیصر بهانه  
 نشاید بی پدر کردن<sup>۴</sup> چنین کار  
 ازین در<sup>۵</sup> با پدر همراز گـردم  
 بیایم بر خط فرمان نهم سر

دوم باید که پوید سوی<sup>۱</sup> افرنج  
 سیوم شرط آنکه سوی کشورشام  
 مبادا کو شود زین شرط مأیوس  
 رسولان چون شنیدند این حکایت  
 ملك را گشت روشن زان میانه<sup>۳</sup>  
 بپاسخ گفت کین کاریست دشوار  
 اگر فرمان بود من باز گـردم  
 بفرمان پـدر یکسال دیگر

### بازگشتن شادی به شام و رای زدن افسر

سحر که کرد شادی روی درشام  
 حکایت‌های شادی شه در آورد  
 نمیدانم که چون باشد سرانجام  
 بشادی عکس گردد<sup>۶</sup> کشور روم  
 ز ماهی باد محکوم تو تا ماه  
 روم سازم بر ایشان شام راشوم  
 روم از روم و بردشمن خورم شام  
 که از شادی سرافسر بر افراخت  
 قوی مردانه میگوئی سخن لیک  
 بگفتار اندرون کردار باید

حکایت را بدین پیدا شد انجام  
 ملك جمشید را افسر طلب کرد  
 ملك را گفت شادی رفت تا شام  
 بر آنم کو کشد لشکر برین بوم  
 ملك بر خاست گفت ای بر سران شاه  
 اگر فرمان دهد فرمانده روم  
 همی تا بر تو شام آرد عدو بام<sup>۷</sup>  
 نهانی معنی<sup>۸</sup> فصلی بپرداخت  
 بدو گفت آفرین بر گوهر نیک  
 ز گفتارت همی<sup>۹</sup> کاری نیاید

۱ - C: که بهر رسم  
 ۲ - B: باز کردند این C: باز گفتند این  
 ۳ - B و C: این فسانه  
 ۴ - B: که برناید ز من تنها C: درین سر  
 ۵ - B: شود آشفته شام و  
 ۶ - B و D: بدین معنی ملك  
 ۷ - B و D: تا بر تو بردن خصم را نام  
 ۸ - B و C و D: ز گفتار تهی  
 ۹ - B و C و D: ز گفتار تهی

بجای آورده باشی شرط مردی  
 دهد دختر بخورشیدت رساند  
 که تاجان و<sup>۲</sup> تنم را هست پیوند  
 اگر زین قول بر گردم نه مردم  
 بدین در کمترینش بنده باشم  
 به پیش قیصر آمد راست آن سرو  
 شهنشه شاد گشت از کار جمشید  
 که در بندید بهر کین میان را

اگر این عهد و پیمان بر نگردی  
 ترا قیصر ز گردن بگذرانند<sup>۱</sup>  
 بدارای جهان جم خورد سو گند  
 من از فرمان قیصر بر نگردم  
 بپویم در پیش تا بنده<sup>۳</sup> باشم  
 چو بشنید آن سخن<sup>۴</sup> بر خاست آن سرو  
 بدادش مژده از گفتار جمشید  
 اشارت کرد از آن پس رومیان را

### بیرون نشستن جمشید از روم و عزم لشکر کشی به شام

زمین از خیمه همچون آسمان گشت  
 ز تن کردند ساز بزم<sup>۶</sup> بیرون  
 تو گفتی گشت صحرای<sup>۷</sup> روان کوه  
 چو گلزار جوانی خرم و خوش  
 چو چشم آهوان بر لاله خفته  
 برو گوینده هر مرغی<sup>۸</sup> سرودی  
 نمی آمد لبش از خنده بر هم \*  
 معنبر زلف لاله شانه میکرد  
 بآب ابر دست و روی شسته  
 زبان بنهاده سوسن در شکوفه

زدند از شهر گردان خیمه بردشت  
 هنرمندان ز کین دلها پر از خون  
 ز هر سو لشکری آمد بانبوه  
 بیرون از شهر دشتی بود دلکش  
 چو روی جم درو گلها شکفته  
 بهر سوئی روان نالنده رودی  
 گلش صد بار لعل افکنده بر هم  
 هوایش عقد پروین دانه میکرد  
 چنار و گل ز ابرش آب جسته  
 چو<sup>۹</sup> پیری زاده از مادر شکوفه

۳ - B: بتازم در رهش تا زنده... (D: بیاشم....)

۶ - D و C: سلاح و عیبها کردند

۹ - B و C و D: به

۱ - B: بر فرازد

۴ - B و C و D: افسر این

۷ - B و C: بر صحرا

\* از B و C و D

دل گل چون دماغ پور سینا  
چمن از سایه بید و گل بان<sup>۲</sup>  
بسروی این غزل میخواند بلبل  
درختان چون درخت طور<sup>۱</sup> سینا  
کشیده سایه بانها گلستان  
سحرگه در مقام راست با گل

### ایضاله

بود زغم صد گره بر گل<sup>۳</sup> و بر بار گل  
طرف چمن را که کرد چشم شکوفه سپید  
ناله زر آتشی است ناسره اش در میان  
قوس قزح در هوا تا سر پرگار زد  
در چمنی کان صنم جلوه دهد حسن را  
کف بلبل آورده جام باز پری وارمی<sup>۵</sup>  
باد بیکدم گشاد صد گره از کار گل  
باز منور شدش دیده بدیدار گل  
لاجرم آن قیمتش نیست بی بازار گل  
دایره لعل گشت نقطه پرگار گل  
خار عجب گر دهد<sup>۴</sup> بارد گر بار گل  
می بکف آور بین روی پریوار گل

### المثنوی

ملك با لشکری افزون ز باران  
میان سبزه و گل جای کردند  
بیاد روی گل ساغر گرفتند  
ملك یکگرفته با قیصر طرب کرد  
شبی در مجلس می شاه جمشید  
نهاد از شوق سر تا پای مهرباب<sup>۸</sup>  
ز جان خویشتن مهجور باشم  
فرود آمد بدان خرم بهاران<sup>۶</sup>  
ملك را بارگه<sup>۷</sup> بر پای کردند  
چونر گس دورجام از سر گرفتند  
بران گل ارغوانی باده میخورد  
فتاد اندر سرش سودای خورشید  
که کار از دست رفت ای دوست دریاب

۱ - C: پور      ۲ - B: گلستان؛ C: سروبلندان؛ D: در سایه شمشاد و ریحان  
۳ - B و C و D: دل  
۴ - D: کشد      ۵ - B: آن بلبل آورده است جام پر از لعل می  
۶ - B و C و D: گلستان      ۷ - B و C و D: ز هر سو خیمهها  
۸ - B و C و D: ملك نالید  
یکشب پیش مهرباب



برای من بسی زحمت کشیدی  
برای من بکن یکبار<sup>۱</sup> دیگر  
عقیق<sup>۲</sup> از دیدگان بارید بر زر  
زدست من بسی تلخی چشیدی  
بیار آن ماه را یکبار دیگر  
فروخواند این سخن چون لؤلوی<sup>۳</sup> تر

## رباعیه

آیا کراست زهره آیا کراست یارا  
بستان ما ندارد بی طلعت تو آبی<sup>۵</sup>  
ازمن برد بیمارم این یک سخن که یارا<sup>۴</sup>  
ای سرو ناز باز آ بستان ما یارا

## مثنویه

چنین دلخسته هجرانم امشب  
بشب مهرباب رفت از پیش جمشید  
سواری دید بر شبرنگی از دور  
چو طاوسی نشسته بر سیه زاغ  
همی آمد بران تازنده دلدل  
چو مهربابش دران شب دید بشناخت  
بزاری گفت کای شمع دل افروز  
بیا ای تازه گلبرگ بهاری  
زجان نازکتری ای سرو آزاد  
سبک گردان عنان را زود بشتاب  
که تا جمشید را سازی<sup>۸</sup> وداعی  
که مشتاق وداع جانم امشب  
[ شبی مهتاب بد مانند ]<sup>۶</sup> خورشید  
چو در تاریکی شب شعله نور  
چو باغی<sup>۷</sup> آورد گلبرگ از باغ  
چو بر باد بهاری خرمن گل  
که خورشید دست سردر پایش انداخت  
شبت فرخنده باد و روز نوروز  
بگو عزم کدامین باغ داری  
به تنها میروی جانم فدا باد  
رکابت را گران کن وقت دریاب  
که دارد او<sup>۹</sup> هوای اجتماعی

۱ - B و D: يك كار  
این دو مطلع بار دیگر  
۲ - B و C و D: سرشك  
۳ - B و C: این غزل چون اشك خود D:  
۴ - B: گوید که ای نگارا  
۵ - B: آنی  
۶ - [ ] از B - C و D: شب مهتاب شد جویای  
۷ - B و C و D: بادی  
۸ - B و C و D: که  
۹ - B: همی دارد C: مهی دارد D: مهی گردد

بشب میراندمر کب گرم خورشید  
 دران گلزار عمر افزای مهتاب  
 نشسته صوت بلبل گوش میکرد  
 کجا بر سنبلی بادی گذشته  
 گمان بردی که مشکین زلف یارست  
 چه سرو نازنین جنبید از جای  
 چنان بنگاشتی<sup>۲</sup> کامد نگارش  
 دمان<sup>۳</sup> آمد به پیش<sup>۴</sup> ماه مهراب  
 باستقبالت آمد بخت پیروز  
 چو شد خورشید با آن مه مقابل

بیامد تا بلشکر گاه جمشید  
 ملک با یاوران<sup>۱</sup> در گوشه آب  
 بیاد یار جامی نوش میکرد  
 ملک شوریده و آشفته گشتی  
 که از باد بهاری بیقرارست  
 ملک از جای جستی بی سرو پای  
 گرفتی خوش در آغوش و کنارش  
 که شاهان<sup>۵</sup> شب قدرست دریاب  
 شب قدر تو خواهد گشت نوروز<sup>۶</sup>  
 ملک را بر زد این مطع سرازدل

## غزل

شادی آمد از درون امشب که هان جان<sup>۷</sup> میرسد  
 جان باستقبال شد بیرون که جانان میرسد  
 یار چون<sup>۸</sup> گیسو کشان در پای<sup>۹</sup> یار آمد ز در  
 مژده ای دل کان شب سودا<sup>۱۰</sup> پایان میرسد  
 خوش بخند ای دل که اینک<sup>۱۱</sup> صبح خندان میدمد  
 خوش برقص<sup>۱۲</sup> ای ذره کاینک مهر رخشان<sup>۱۳</sup> میرسد

## المثنوی

چو زلف آمد ملک بر پایش افتاد

پریشان و سر و جان داده بر باد

۳ - B و D: دوان  
 ۴ - C: در آمد پیشتر از  
 ۷ - B: جانان C: مژده هان ای دل که آن خورشید

۱ - B و C و D: ارغنون  
 ۲ - C و D: پنداشتی  
 ۵ - B: که شب شاها  
 ۶ - C: امروز  
 ۸ - C: من  
 ۹ - B و C: باز  
 ۱۰ - C: هجران  
 ۱۱ - B: ای گل که عکس  
 ۱۲ - B: بر آ  
 ۱۳ - B: تابان

گل خندان بزیر بر گرفتش  
نشستند آن دو نازک یار با هم  
پرسیدند هر دو یکدگر را  
خوشا آن هر دو معشوق موافق  
بمژگان گفته باهم هر دو صدراز  
ملك را گفت کای روی تو روزم  
مده<sup>۱</sup> بر عکس<sup>۲</sup> خورشید ای گل اندام  
رخ فرخ چرا می تابی از روم  
ندانم تا کی ای عمر گرامی  
چو مه روز و شب ای زرین<sup>۳</sup> شمایل  
مه و خورگر چه بر خورداری<sup>۴</sup> از من  
تو چون زلف ارنبودی فتنه بر روم  
ز حلوائیم بجز دودی ندیدی  
بگفت این و سرشک از دیده افشاند

گشاد آغوش و خوش در بر گرفتش  
بران گلزار روح افزا چو شبنم  
ببوسیدند بادام و شکر را  
که بنشینند با هم هر دو عاشق  
به ابرو کرده با هم هزدو صدناز  
بشام آورده روز دل فروزم  
سپاه حسن چون مه عرض بر شام<sup>۵</sup>  
بعزم شام صبحم را مکن شوم  
چنین تو<sup>۶</sup> در سفر فرسوده نامی<sup>۷</sup>  
چه تن می گاهی از قطع منازل  
ندیدی هیچ بر خورداری از من  
چرا گشتی چنین سر گشته بر روم  
زیانها کردی و سودی ندیدی  
روان این مطلع موزون فروخواند

## رباعیه

از دیده دلم روز وداعش نگران شد  
ای جان کم ازو گیر و برو باغم اوساز  
با قافله اشک در افتاد و روان شد  
دل رفت و همه روزه دران می نتوان شد

## مثنویه

جوابش داد جم کای مایه ناز  
طراز خوبی و پیرایه ناز

۱ - B و C و D: بده  
۲ - D: عزم  
۳ - C و D: سپاه چین ستاده عرض در شام  
۴ - B و C و D: داری  
۵ - B و C: شیرین  
۶ - B: برترداری  
۷ - B: پیرایه ناز

سرم بادا ف—دای خاک پایت  
 سر قارون<sup>۲</sup> سودائی چه ورزد<sup>۳</sup>  
 چراغ<sup>۴</sup> روشنش ه—ر گز نمیرد  
 بخوی عشق جانم را بر آورد \*  
 مراد من توئی و صحبت تست  
 چه بر خیزد ز خاک و باد جز گرد  
 مرا از هجر تست اندیشه و بس  
 چه بایک از زخم تیغ و تیر<sup>۵</sup> باشد  
 چرا باید کمان باری<sup>۶</sup> کشیدن  
 ز عشق آن شوم قربان کمان را  
 و گر سر می نهم خونم بگردن  
 چه شاید کرد خوی سفله این<sup>۷</sup> است  
 عزیزان<sup>۸</sup> را ز هم خواهد بریدن  
 برو این قطعه موزون فرو خواند

تن و جان کرده ام وقف هوایت  
 سر من گرچه<sup>۱</sup> سودای تو ورزد  
 ز شمع شعله ای در هر که گیرد  
 م—را مادر به شیرمهر پرورد  
 ز جان و تن که بنیاد است بس سست<sup>۵</sup>  
 تنم خاکست و بادای<sup>۶</sup> جان پردرد  
 باقبال نمی ان—دیشم از کس  
 م—را تا غمزه ات دل میخراشد  
 چو خواهم طاق ابروی تو دیدن  
 ز بهر<sup>۹</sup> آن زخم بر تیغ جان را  
 درین ره از هوا سر میزنم<sup>۱۰</sup> من  
 فلک با عاشقان دایم بکین است  
 فلک تا تیغ خور خواهد کشیدن  
 ملک میگفت و آب از دیده میراند

### القطعه

لب بر لب من بنهاد نرمک  
 هذا فراق بینی و بینک

روز وداعش جان گرامی<sup>۱۳</sup>  
 از روی حسرت با من همیگفت<sup>۱۴</sup>

۱ - B و C و D: نه ۲ - B: بی وزن C: وارون ۳ - B: ارزد C: سر سودائی من خود  
 چه ارزد ۴ - C: دو چشم ۵ - C: که آن از دولت تست ۶ - B: این C: و  
 ۷ - C: تیر و نیزه ۸ - B: مرا با جان کمان باید ۹ - D: مهر  
 ۱۰ - B: راه هوس سر می نهم ۱۱ - B و C: چه باید کرد چون خویش چنین D: چون پیشش  
 چنین ۱۲ - D: گریبان ۱۳ - C: در روز وداع چون که جانان  
 ۱۴ - C: ز روی حسرت و حیرت بمن گفت (?)  
 \* از B و C

## المثنویہ

همه<sup>۱</sup> شب با دو تن<sup>۲</sup> افسر بر آن دشت  
طواف گرد آب و سبزه<sup>۳</sup> میکرد  
بیک منزل دو مه را دید با هم  
نوای چنگ و بانگ عود بشنود  
دران مهتاب روشن بود خورشید  
چو مادر را بدید از دور بشناخت  
بدستان چون فلك نقشی عیان کرد  
زمانه دشمن عیش است و شادی

تماشا را در آن مهتاب می گشت  
ز ناگه سر بدان منزل بر آورد  
نشسته هر دو چون بلقیس با هم<sup>۴</sup>  
بدان فرخ مقام آهنگ فرمود  
نشسته چون گلی در سایه<sup>۵</sup> بید  
صنم خود را به بیدستان در انداخت  
به بیدستان و<sup>۵</sup> گل خود را نهان کرد  
نمیخواهد بغیر از نام—رادی

## رباعیه

چون گل<sup>۶</sup> دهنی زمانه پر خنده نکرد  
چون غنچه<sup>۷</sup> گل دلی دمی جمع نکرد  
کش باز بخون جگر آکنده<sup>۸</sup> نکرد  
کایام هماندمش پراکنده نکرد

## المثنویہ

ملك چون عكس تاج افسری یافت  
ز جای خود نرفت<sup>۹</sup> و رفت از جای  
بآغوش اندر آورد افسرش مست  
لبان و مشك و شهد و می بهم دید  
بزیر بیدبن چون دید<sup>۱۰</sup> خورشید  
ملك گفت از کجا ای سرو نامی

بجای<sup>۸</sup> خود باستقبال بشتافت  
چو دامن بوسه اش میداد بر پای  
گرفتش سیب سیمین بر کف دست  
می مشکین ز شیرین شهد نوشید  
ز غیرت شد تنش لرزان تر از بید  
به اقبال و سعادت میخرامی

۱ - B و D: همان ۲ - C: همانا مادرش  
D: با جم ۵ - C: چو ۶ - B: هرگز  
زجان C و D: ز جای ۹ - C و D: برفت  
۳ - C: آن گلزار ۴ - C: و چون جم  
۷ - B: دل پراکنده ۸ - B:  
۱۰ - B: چو ایشان را بید از دور

## غزل

سوی کلبه فقیران سلامت و سعادت  
سوی کشته‌ای گذر کن ببهانه زیارت  
نهن آمدم بکویت بهوای آرزویت  
بکجا همی خرامی صنماخلاف عادت  
بشکسته‌ای نظر کن بطریقه عیادت  
که مرا کشید مویت بسلاسل ارادت \*

## المثنویه

الا ای تازه ورد ناز پرورد  
بخورشیدی چه نقصان داد باید<sup>۱</sup>  
سپهائی را<sup>۲</sup> منور کرد ماهی  
بگسترده آفتابی سایه بر خاک  
پاسخ گفت آن خورشید شب رو  
من اندر خواب خوش بودم بمسکن  
غمت در دامن جان من آویخت  
کشانم بخت بیدار تو آورد  
ملك آشفته بودو مستو بی خویش  
پاسخ گفت ای حور پری زاد  
چه باشد گر بدین طور<sup>۳</sup> تمنی  
مرا دیدارش<sup>۴</sup> امشب در خیالست  
هوس دارم که از دورش<sup>۵</sup> ببینم

بدین صحرا کدامین باد<sup>۱</sup> آورد  
اگر بر خانه موری بتابد  
گدائی را مشرف کرد شاهی  
گذاری کرد دریائی بخاشاک  
ملك را کای جهان سالار خسرو  
خیالت ناگه آمد بر سر من  
درین سوداز<sup>۲</sup> خواب خوش برانگیخت<sup>۳</sup>  
شب وصل توام شب روز می کرد<sup>۴</sup>  
حجاب و شرم دور انداخت از پیش  
جمالت آنکه جانم داد بر باد  
کند<sup>۵</sup> بر عاشقان نور<sup>۶</sup> تجلی  
زنان را یکنظر دیدن حلالست  
بچشمان درد و بالایش<sup>۷</sup> بچینم

۱ - C: کدام آهوت      ۲ - B و C: راه یابد  
۳ - D و C: مرا سودایت ار      ۴ - D و C: انگیخت  
۵ - C: گر چنین جا وز      ۶ - D و C: تو امشب روزیم کرد  
۷ - C: امشب      ۸ - C: کنی  
۹ - D: دورت      ۱۰ - D و C: دیدارت  
۱۱ - D: دورت      ۱۲ - D: رخسارت  
\* از B

چو افسر از ملك این نکته بشنید  
 جوابش داد بانو کین خیالست  
 شبست اکنون و از شب رفته<sup>۱</sup> یک بهر  
 کجا خورشیدت امشب رخ نماید  
 درین بود او که شهباز از ره راست  
 جوابی خوب داد آن مصلحت دید \*  
 بشب خورشید را دیدن محالست  
 ز من<sup>۲</sup> دورست ازینجا تا در شهر  
 مراد امشبست فردا بر آید  
 بدین ابیات مجلس را بیاراست

## الغزل

دل ما در پی آن یار<sup>۳</sup> که جانانه کیست<sup>۴</sup>  
 آنکه بیرون زد ازین خیمه سرا پرده حسن  
 گشت سرگشته و او همدم و هم خانه کیست<sup>۵</sup>  
 همچنان گوشه نشین دل دیوانه کیست<sup>۶</sup>

## ایضاً

چو شاه چین ز مشرق راندمو کب  
 خروش کره نای و گردش گرد  
 هوا بگرفت ابرو کوس شد<sup>۷</sup> رعد  
 بملك شام شاه چین روان شد  
 دو منزل با ملك همراز گردید  
 ملك جمشید ترك جام می کرد  
 از آنجا کرد رود و جام<sup>۸</sup> بدرود  
 بجای ساعد سیمین خورشید  
 دو شب در منزلی نگرفت آرام  
 خبر شد سوی شاه شام مهراج  
 روان شد خیل زنگی سوی مغرب  
 بگردون در زحل را کورو کر کرد  
 بروز اختیار و طالع سعد  
 خدیو روم نیزش<sup>۹</sup> همعان شد  
 وداعش کرد و زانجا باز گردید  
 سمند عیش و عشرت باز پی کرد  
 بجای جام زر جست آهنین خود  
 حمایل کرد در بر تیغ جمشید  
 سپه میراند یکسر تا در شام  
 که بحر شام<sup>۱۰</sup> شد بر رود<sup>۱۱</sup> موج

۱- B: که از شب ای ملك بگذشت  
 ۲- B: زهی؛ C: رهی  
 ۳- B و C و D: ماه  
 ۴ و ۵ و ۶: B و C و D: ماست  
 ۷- C: چون  
 ۸- B و C و D: شه رومش دو منزل  
 ۹- C: جام و باده  
 ۱۰- B و C و D: روم  
 ۱۱- B و C و D: شام

نبود<sup>۱</sup> از عرض لشکر ارض پیدا<sup>۲</sup>  
 سواد شام این لشکر سیاه است  
 سر مهر اج شد ز اندیشه خیره  
 ملك مهر اج را هژده پسر بود  
 ازین شان بود شادی شاه مهتر  
 به شادی گفت سورت ماتم آورد  
 گمان باشد که عز<sup>۴</sup> باشد عروسم  
 کنون بر رزم باید عزم کردن  
 سر گنج درم را بر گشادن  
 مده مر تیغ زن را بی گهر تیغ  
 سپاه آمد ز هر جانب فراهم  
 زهر مرزی روان شد مرزبانی  
 ز درگه خواست آواز تبیره  
 بصحرای حلب لشکر کشیدند  
 دو کوه آهنین دو بحر مواج  
 سران را پرز کینه کله<sup>۶</sup> سر  
 جهان برق یمان از عکس شمشیر  
 ز بیم آن روز ابر باد رفتار  
 بر آمد ناگهان ابر سیه گون  
 چو شد قلب و جناح زهر طرف راست

سپه را طول و عرضی نیست پیدا  
 زمین چون آسمان بر بارگاه است  
 شدش بر دیده ملك شام تیره  
 سپاه و ملك و گنج از حد بدر بود  
 بوجه حسن بود از ماه بهتر  
 عروس بانو<sup>۳</sup> آمد چون توان کرد  
 چه دانستم که نر باشد عروسم  
 بسیج رزم و ترك بزم کردن  
 بلشکر بهر دشمن سیم دادن  
 که بی گوهر نباشد کارگر تیغ  
 ز گردش اشهب گیتی شد ادهم<sup>۵</sup>  
 زهر شهری برون شد پهلوانی  
 شدند آن انجمن شه را پذیره  
 دو کوه آهنین در هم رسیدند  
 یکی جمشید و دیگر شاه مهر اج \*  
 بهم خوردند باز آن هر دو لشکر  
 فلك را آب میشد زهره شیر  
 بجای آب خون انداخت صد بار<sup>۷</sup>  
 تگر گش ز آهن و بارانش از خون  
 ملك جمشید قلب لشکر آراست

۱- C: برفت      ۲- D: عرض صحرا      ۳- B: مانر C: خروس مانر D: عروس ما نیامد  
 ۴- C و D: بردم که خور      ۵- D: بهر سو جمع شد خیلی پی هم      ۶- C و D: پرشد از کین کاسه  
 ۷- D: بسیار  
 \* از B و D



که بر قلب همه کس داشت او جای  
 زمین پنداشتی بر آسمان شد  
 علم وار آستین افشانند بر جان<sup>۳</sup>  
 سنان نیزه خوش بنشسته بر صدر<sup>۵</sup>  
 برفت از دامن گردون بر آویخت  
 بمیدان کله<sup>۷</sup> سر گشته گردان  
 زمانی گرز کردی مهره سائی  
 سر اندر حلقه آوردی چو ارقم  
 دگر جانب ملک سهراب را داد  
 جوانی پهلوانی بد دلاور  
 میان ترک و تارک فرق نگذاشت  
 روان بر قلب<sup>۱۰</sup> شادی<sup>۱۱</sup> ریخت سهراب  
 ز تیغ و نعل برق و میغ برخاست  
 بسوی مرز قیصر رفت عنان تاب  
 عنان بر تافت بر سهراب<sup>۱۴</sup> پیوست  
 سپه را همچنان میداشت بر پای  
 تو گفتی بیستون از جا روان شد  
 سپه را بر سپاه شامیان ریخت<sup>۱۸</sup>  
 شدند از صبح تیغش یک یک گم

چو کوه<sup>۱</sup> افشرد بر قلب سپه پای  
 زهر سو گرد بر گردون روان شد  
 چو خنجر بر سر افشان<sup>۲</sup> دلیران  
 علم بر ماه سر سائیده از قدر<sup>۴</sup>  
 ز دست باد پایان خاک بگریخت  
 ز گلگون می<sup>۶</sup> لبالب بود میدان  
 زمانی نیزه کردی دلربائی  
 ره<sup>۸</sup> پیچان کمند خام<sup>۹</sup> بر خم  
 ز لشکر دست چپ مهراب راداد  
 که بد سهراب قیصر را برادر  
 ملک تیغ مخالف سوز برداشت  
 ز دست راست چون از کوه سیلاب  
 چکاچاک عمود و تیغ برخاست  
 ز شادی روی را بر کاست مهراب<sup>۱۲</sup>  
 ز یکسو رایت مهراب<sup>۱۳</sup> شد پست  
 ملک جمشید تنها ماند بر جای  
 پایان هم<sup>۱۵</sup> رکاب او گران<sup>۱۶</sup> شد  
 چو صبح از تیغ خوناب<sup>۱۷</sup> آتش انگیخت  
 سپاه شام در یکدم چو انجم

- ۱- C: شاه ۲- B: در سر فشانی D: در سر افتاده ۳- B: علم افراشتند افشانده مرجان  
 D: سپاه آراسته هرسو به میدان ۴- B: بر ماه نو افشانند از قلب ۵- B: صلب  
 ۶- C: زگردان خون ۷- B و D: کاسه ۸- B و D: دمی C: بدم ۹- B: جام  
 ۱۰- B: شاه ۱۱- C: شامی ۱۲- C: بر تافت سهراب ۱۳- C: سهراب  
 ۱۴- C: باجمشید ۱۵- B: بران مه چون ۱۶- B و D: روان ۱۷- C: آب و  
 ۱۸- B: سپاه شامیان از شاه بگریخت

هم آورد از صف بدخواه میخواست  
 ز اسبان همه چو برگ<sup>۱</sup> از باد لرزان<sup>۲</sup>  
 همی زد تیغ چون خور در صف شام  
 بدو بگذاشت تخت و کشور و تاج  
 فغان الامان برخاست از خیل  
 بر جمشید شه فریاد خواهان<sup>۳</sup>  
 بداد و بخشش آن کشور<sup>۴</sup> بیاراست  
 منور شد بنور طلعتش تاج  
 ز شاهین کبک<sup>۵</sup> فارغ بال می خفت  
 که نوذر خویش افسر بود و قیصر

گهی بر چپ همیزد گاه برداست  
 دلیران یکسر از پیشش گریزان  
 ملك تا نیمروز دیگر از بام  
 بآخر روی ازو بر کاست مهر اج  
 ملك در پی شتابان راست چون سیل  
 شدند آن سرکشان شام و شاهان  
 برو چون کار ملك شام شد راست  
 مشرف کرد دارالملك مهر اج  
 عقاب از عدل او باصعوه شد جفت  
 سپرد آن مملکت یکسر بنوذر

### بازگشتن جمشید به روم و داماد کردن قیصر [اورا]

ملك جمشید روی آورد<sup>۶</sup> در روم  
 که از شام آفتاب چین بر آمد  
 مظفر باز گشت از شام جمشید  
 بمردی رفته بر خورشید نامش  
 دو منزل شد با استقبال آن ماه  
 ز روم آن جملگی<sup>۷</sup> رفتند بیرون  
 شد از گرد سپه خورشید تاریک  
 ز گنج و باد پای و تخت و افسر  
 که بر فرخنده داماد آفرین باد

به پیروزی و بهروزی<sup>۶</sup> از آن بوم  
 پس آگاهی بسوی قیصر آمد  
 بملك روم با جانی پسر امید  
 بر آورده ز دشمن بخت کامش  
 ز شهر آمد برون باسر کشان شاه  
 سران هر يك چو هوشنگ و فریدون  
 چو آمد رایت جمشید نزدیک  
 جهانی پر غنیمت دید قیصر  
 به دل میگفت هر دم خرم و شاد

۱ - C: ورد      ۲ - B و C و D: ریزان      ۳ - C: جمله داد خواهان      ۴ - B: به عدل  
 و داد عالم را      ۵ - D: طیر      ۶ - (اصل: بهروزی) B: سریر و افسر مهر اج C: برون رفت او  
 ۷ - B: با خود برد      ۸ - D: با استقبال او

نمی‌شاید شمردن این غنیمت  
 ملك چون دید تخت<sup>۱</sup> قیصر ازدور  
 بنازش در کنار آورد قیصر  
 ملك سرزد<sup>۲</sup> رکاب شاه بوسید<sup>۳</sup>  
 کزین رنج سفر چون بودی ای ماه  
 زچین برروم پیچیدی عنان را  
 تو کار نیک بیش از پیش کردی  
 ملك گفتا که صد چون من غلامت  
 مرا این دولت و پیروزی از تست  
 نهاده دست بر هم قیصر و جم  
 همه ره تا بدر گه شاه<sup>۴</sup> قیصر  
 دو هفته هر دو با هم باده خوردند  
 بروزی اختیار فرخ اختر  
 چو انجم روشنان دین<sup>۵</sup> نشستند  
 چنان در روم سوری<sup>۶</sup> کرد بنیاد  
 بهر شهری و کوئی<sup>۷</sup> بود جشنی  
 بتقشی رونمودی<sup>۸</sup> هر بهاری  
 چمان در جلوه طاوسان آن باغ  
 زمرد با گهر ترتیب گردید<sup>۹</sup>

همی باید سپردن این غنیمت  
 فتاد اندر زمین چون سایه از نور  
 هزارش بوسه زد بر روی و بر سر  
 ز رنج راه شامش باز پرسید  
 بصبح و شام چون پیمودی این راه  
 چو خود تا شام بگرفتی جهان را  
 برو کار کنون تو کار خویش کردی  
 همه کار جهان بادا بکامت  
 همه سرسبزی و پیروزی<sup>۱۰</sup> از تست  
 حکایت باز می گفتند باهم \*  
 به پیروزی ز ساقی خواست ساغر  
 سیوم بر گ عروسی ساز کردند  
 بفال سعد جشنی ساخت قیصر  
 مه و خورشید را عقدی<sup>۱۱</sup> بستند  
 که شد زان سور عالی عالم آباد  
 نگارین کرده کف هر سرو جشنی  
 بدستی جلوه کردی هر نگاری  
 بحنی پای رنگین کرده چون زاغ  
 چو گردون حجله را ترتیب گردید<sup>۱۲</sup>

۱- B و C و D: چتر ۲- B و C و D: در  
 ۳- B و C و D: مالید ۴- C و D: بهروزی  
 ۵- C و D: در ایوان مجلسی آراست ۶- D: دوستان چین  
 ۷- D: سعدی ۸- B: شوری ۹- C: بهر کوئی توگوئی D: بهر مرزی و  
 ۱۰- C: بنفشه ره نموده ۱۱- C و D: کردند  
 \* از B و D

نشست آن آفتاب شام برقع  
نگار از شرم دستش میشد از دست  
مه مشاطه با آئینه بر خاست  
چو رویش دیدرودر حاضران<sup>۲</sup> کرد  
به پیروزی در آن برج مرصع  
پایان نیز حنی گشت پابست  
رخ خورشید چون گل خواست<sup>۱</sup> آراست  
کزین خوشتر چه آرایش توان کرد  
شکر را همچو طوطی کرد تلقین

## رباعیه

ای آینه کرده در رخت روی امید  
به زان نبود که دیده دوزند آنجا<sup>۵</sup>  
بر چشم ازین شده سیه رود<sup>۳</sup> سپید<sup>۴</sup>  
کائینه برابری کند با خورشید

## مثنویه

چو مشاطه زدش بر زلف شانه  
بسیم<sup>۶</sup> این بیت را زد بر ترانه

## رباعی

از بس گره و پیچ که زلف تو نمود  
در حل دقایق ارچه شبها پیمود  
آمد شدن شانه درو مشکل بود  
از مشکل زلف شانه موئی نگشود

## الفرد

چو نیل خط کشیدندش باواز  
بخواند این بیت را بر ساز<sup>۷</sup> شهناز

## رباعیه

روزی که فلك حسن ترانیل کشید  
چشم بید روزگار را میل کشید

۳- B: روز D: روی

برجم شد ازین حسد سیه روز سپید

۶- C: نسیم ۷- C: شاه

۱- B: چون گلزار ۲- B: خاصکان

۴- C: ای آینه را کرده رخت رو بامید

۵- B: ای بدر منیر چون روا میداری

خورشید که او هست سلیمان سپهر  
 درویش صفت بهر تو زنبیل کشید

## فرد

چو بر ابرو کمان و سمه بنهاد  
 مغنی بر کمانچه ساز میداد

## رباعیه

روی تو که آتشی در آفاق نهاد  
 مشاطه که طاق خم ابروی تو دید  
 بس داغ که بر سینۀ عشاق نهاد  
 از شرم برفت و و سمه بر طاق نهاد

## مثنوی

چو آمد غمزه اش با میل در ناز  
 فرو خواند این رباعی ارغنون ساز

## رباعیه

چون میل ز جیب سرمه دان سر بر کرد  
 خود را خجل و سر زده در گوشه کشید<sup>۱</sup>  
 نظاره چشم سرمه<sup>۱</sup> دلبر کرد  
 از دست بتم خاک سیه بر سر کرد

## مثنوی

چو شد در چشم شوخش سرمه پیدا  
 بهار افروز خواند این نظم غرا

## رباعیه

ای خاک در تو سرمه دیده ماه  
 با خاک رخت که سرمه آرد در چشم  
 خور از هوس خاک رخت چشم بر راه  
 جزمیل که باد بر سرش خاک سیاه

۱ - B و C: سیه      ۲ - B: و مسکین دید

## فرد

چو بر برگ سمن خندید غازه سمن رخ زد بر آب این نقش<sup>۱</sup> تازه

## رباعیه

از رنگ بیاض رویت ای رشك قمر  
مشاطه<sup>۲</sup> روزگار<sup>۲</sup> بر روی افق  
در عکس گل جمالت ای غیرت خور  
سرخاب و سپیداب کند شام و سحر

## مثنوی

چوشیرین را به هودج در نشانندند  
ملك جمشید مست از بزم مستان  
شبستانی چو زلف مشك مویان  
نگارین لعبتان خلیخ<sup>۴</sup> و چین  
سمن رویان چوسرو استاده بر پای  
بدست هر یکی شمعی معنبر  
بهر شمعی که ماهی بر گرفته  
فروغ شمع<sup>۶</sup> آنشب برده ناموس  
زشادی بر فلك رقصید<sup>۸</sup> ناهید  
شب هندو بالائی روا رو  
زشادی<sup>۱۰</sup> بر سرش ریزان ز بالا  
شهنشه دید زر کاری نقابی<sup>۱۱</sup>  
چو باد صبحدم صد لاله<sup>۱۳</sup> بنمود  
در آمد چون نسیم نو بهاری

فرستادند و خسرو را بخواندند  
خرامان رفت تا خرم شبستان  
منور کرده حسن ماه<sup>۳</sup> رویان  
چو سرو ناز سر تا پای رنگین  
طراز عنبرین شان سوسن آرای  
بتان را گرم چون شمع از هواسر  
فلك شد شمع انجم در<sup>۵</sup> گرفته  
ازین هر هفت شمع و<sup>۷</sup> هفت فانوس  
که هست امشب وصال ماه و خورشید  
همی زد<sup>۹</sup> در رکاب آن مه نو  
ز اطباق فلك لولوی لالا  
بشب در مهد زرکار<sup>۱۲</sup> آفتابی  
ز گلبرگش نقاب سبز بگشود  
کشید آن غنچه را در بوسه کاری

۱- C: شعر ۲- C و D: آفتاب ۳- C: تازه ۴- B: خلج D: بربر  
۵- C: صد انجمن دربر D: زر ۶- B و C و D: بزم ۷- B: ازین نه دایره هر  
۸- B: رخشنده ۹- C: شد ۱۰- B و C و D: ملایک ۱۱- B و C: زنگاری حجابی  
۱۲- B: رنگ C و D: مهد زنگار ۱۳- B: نافه

ز گلبرگ بهاری کرد بستر  
 دو شاخ میوه<sup>۱</sup> پیچیدند<sup>۲</sup> در هم  
 برون از نقش او<sup>۳</sup> دیبای گلپوش  
 بزیر سوسن از نسرين دو خرمن  
 نه این را ماری<sup>۴</sup> از رومی<sup>۵</sup> بنفشه  
 بسته لاله زاری در ازاری  
 نبودش جز میان یکموی بر تن  
 بلورین بر که ای چون حوض کوثر  
 در آن کوه و کمر دل گشته همراه<sup>۶</sup>  
 مصفی روضه اش از مه ثباتی<sup>۷</sup>  
 بران در بند مهر خاتم جم  
 ز سیمین درج قفل لعل بگشود  
 فتاد اندر دم ماهی خورشید  
 روان در چشمه خورشید شد حوت  
 یکی سیراب<sup>۸</sup> گشت از جام جمشید  
 جهان می ساخت بر ساز این رباعی

ز سوسن نارون را ساخت چنبر  
 دو سرو ناز پیچیدند بر هم  
 کشید آن خرمن گل را در آغوش  
 برش تا ناف باغی پر ز سوسن  
 نه آنرا یاری<sup>۴</sup> از روی بنفشه  
 سمن را یافت در والا حصاری  
 زمویش صد هزاران خون<sup>۵</sup> بگردن  
 میان با یاسمین و نسترن در  
 بلورین کوه در زیر کمر گاه  
 فراز<sup>۶</sup> بر که اش عین الحیوتی  
 دو سیمین در برو کرده فراهم  
 کلید آن در از پولاد چین بود  
 بنا گاه خاتم یاقوت جمشید  
 شد از خورشید پیدا کان یاقوت  
 یکی سیراب شد از عین خورشید  
 فلک شد چاکر و ایام داعی

### رباعیه

باد آمد و بکر غنچه رادلها<sup>۱۲</sup> داد  
 پیراهنش امروز بخون آلودست  
 نرمک نرمک<sup>۱۳</sup> بندقبایش بگشاد  
 پیداست که دوش دختری داد بباد

- ۱ - C: نسترن  
 ۲ - C: بستند D: پیوستند  
 ۳ - B و C: برون کرد از تنش  
 ۴ - B و D: باری C: تازی  
 ۵ - B: بادی C: کاری D: خاری  
 ۶ - B: روی C و D: موی  
 ۷ - C: مو  
 ۸ - B: گمراه  
 ۹ - C: فرود از  
 ۱۰ - B و C: از هر نباتی  
 ۱۱ - C و B: سرمست  
 ۱۲ - B و C: دمها  
 ۱۳ - C: برگل تن گل

مثنویہ

چو مه رویان زنگاری شبستان      پس زرین<sup>۱</sup> تتق گشتند پنهان  
 عروس روز خون آلود دامن      خرامان شد برین پیروزه روزن \*  
 خوش و خندان و عنبر موی جمشید      برون آمد چو صبح از مهر<sup>۲</sup> خورشید  
 حریر چینی و هم مصرئی<sup>۳</sup> خواست      رخ صبح<sup>۴</sup> از سواد شب بیاراست

نامه نوشتن ملك پيدر

ملك جمشید بنوشت از ره دور      بشارت نامه ای نزدیک فغفور  
 چو از حمد خدا پرداخت خامه      برین ابیات کرد آغاز نامه

القطعه

ای پیک صبا مصر وصالم بکف آمد      از جای بجنب آخر و بر خیز بشیرا  
 پیراهن این یوسف گم گشته بخون تو<sup>۵</sup>      القاه<sup>۶</sup> علی وجه ابی یات بصیرا

مثنویہ

حدیث شوق دارد عرض و طولی      چه نتواند رسانیدن رسولی  
 چو شرح سوز دل با خامه گویم      بخون دیده روی نامه شویم  
 بجای دیده<sup>۷</sup> دود از دل<sup>۸</sup> بر آرم      بلاهای سیاهان<sup>۹</sup> بر سر آرم  
 ستمهایی که من از دور<sup>۱۰</sup> دیدم      جفاهائی که از دوران<sup>۱۱</sup> کشیدم

۱- C: پس این نه      ۲- C: مهد  
 ۳- B و C: مصری قلم      ۴- B: روز  
 ۵- B: یوسف مصری بختن بر C: بچین بر  
 ۶- B: فالقوة: القوة      ۷- B: دوده: اشك  
 ۸- B: نی: C: خون از دیده بارم      ۹- B و C: سیاهش  
 ۱۰- B و C: دور از تو  
 ۱۱- B: در هجران  
 \* B و C



اگر گویم دلت باور ندارد  
دلم در بحر حیرت غوطه‌خورد  
اگر چه تلخ بارش بد<sup>۲</sup> درختم  
چه شد گر چه جهان تاریک بر من  
ز زنبور ارچه زخم‌نیش خوردم  
اگر چه زحمت ظلمت کشیدم  
نماندست آرزو اکنون جز اینم  
جمال وصل از آن رو در نقابست  
نسیم صبح دولت چون بر آید  
درون نازکت طاقت ندارد<sup>۱</sup>  
ولیکن عاقبت گوهر بر آورد  
در آخر غوره حلوا کرد بختم  
بخورشیدم شد آخر چشم‌روشن<sup>+</sup>  
ولیکن شه‌ش آخر نوش کردم  
زالال چشمه حیوان چشیدم  
که دیدار عزیزت باز بینم  
که چشم بد میان ما حجابست  
ز روی آرزو برقع گشاید<sup>x</sup>

## قطعه

چون سرچاه بلا باز شود بر یعقوب  
باش تا دست دهد دولت ایام وصال  
حال پیراهن یوسف همه پوشیده نبود<sup>۲</sup>  
بوی پیراهنش از مصر بکنعان بشنود<sup>۴</sup>

## مثنوی

چو جم در نامه حال خود بیان کرد  
ز عهد روزگار خویش راضی  
نه یکدم بی نشاط و باده بودی  
ز جام لعل نوشین باده میخورد  
پس از سالی صبوچی کرد یکروز  
بریدی را بچین حالی روان کرد  
ملك میخواست عذر عهد ماضی  
نه بی صوت و غنا یکدم غنودی  
قضای صحبت مـ افات میگرد  
ملك با<sup>۵</sup> آفتاب عالم افـروز

۴- B: شنود

۳- B و C: شود

۲- B: باز آمد؛ C: یار آمد

۱- B و C: نیارد

۵- C: جم

+ از

x از

|                                     |                                       |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| نباتش را خواص کلک عیسی <sup>۱</sup> | بباغی خوشتر از فردوس اعلی             |
| نسیمش داده جان از ضعف هر دم         | به تیغ بیدش افکنده سپرغم              |
| گشاده پلک چشم <sup>۲</sup> خوابمستی | سر نوکش زهی <sup>۲</sup> مایل به پستی |
| نوازان این غزل بر نرگس و گل         | نشسته بر قمر قمری و بلبل              |

## الغزل

چمن شمع ز مرد ساق نرگس را چو بردارد  
 بسیمین مشعلی ماند که آن مشعل دوسر دارد  
 فرو ریزد ز پیش باد هر دم خون دل لاله  
 که از سودا دل لاله بسی خون در جگر دارد  
 مگر خواهد گشادن باغ شاخ ارغوان را خون  
 که نرگس طشت زر بردست و گلبن نیشتر دارد

## مثنوی

|                            |                           |
|----------------------------|---------------------------|
| بهار چین ملک را یسار میداد | صبا عرض گل و شمشاد میداد  |
| همی آمد زدشت تبت و چین     | نسیم صبح با انفاس مشکین   |
| سرائید این غزل در پرده چنگ | ز ناگه ارغنون برداشت آهنگ |

## رباعیه

|                                  |  |
|----------------------------------|--|
| هزار ناله زار از درون ریش آید    | مرا چو یار و دیار خویش آید                   |
| خدای داند ازین پس مرا چه پیش آید | نشسته در پس زانوی عزتم <sup>۴</sup> شب و روز |

## تدبیر کردن ملك جمشید با خورشید در رفتن چین

بسر گس زار آب و گل در آورد  
 ملك را گفت ای شمع جهانتاب  
 چرا خونین سرشك از دیده باری  
 سرت باشاهدی گرمست چون شمع  
 بملك چین ترا چشم و چراغیست  
 کسی چون از برای شمع سوزد  
 سر زلفت سواد چشم مردم  
 غم مادر بچشم ما در آورد  
 که از مادر می خالی نمایی  
 تنم در بوته هجران پالود  
 که روزی رنج غربت دیده باشد  
 که در طفلی ز مسکن جست دوری  
 که پا از مرز<sup>۶</sup> خود ننهد فراتر  
 برخ مانند گلبرگ تری را<sup>۸</sup>  
 بغربت بین که چون شد چهره اش زرد  
 می عشرت زهر جامی چشیدم  
 که بینم باز روی مادر پیر  
 همان نو<sup>۱</sup> سایه اندازی بران بوم  
 کنی اطراف چین مشکین زسنبل  
 دلش بر آتش سودای جم سوخت

ز شوق چین ملك آهی بر آورد  
 شد از آه ملك خورشید درتاب  
 چرا هر لحظه دود از دل بر آری  
 همانا از هوا میریزی<sup>۱</sup> این دمع  
 نه<sup>۲</sup> عشقت بر جگر ما نا که<sup>۳</sup> داغیست  
 ولی جائی که چشم خور فروزد  
 ملك گفت ای چراغ بزم انجم  
 سرشك ما که مست<sup>۴</sup> مادر آورد  
 تو قدر صحبت مادر چه دانی  
 وجودم را تب<sup>۵</sup> غربت بفرسود  
 بر احوال من آنکس اشك باشد  
 از آن پزمرده شد گلبرگ سوری  
 از آن روسرو باشد تازه و تر  
 بخاور بین عروس خاوری را<sup>۶</sup>  
 وز آنجا چون سوی مغرب سفر کرد  
 به اقبال<sup>۷</sup>ت بهر کاری<sup>۹</sup> رسیدم  
 کنون باید بنوعی ساخت تدبیر  
 عنان بر جانب من تابی از روم  
 بهارش را دمی آرایش گل  
 صنم را دل زتاب دل بر افروخت

۳- B و C: پندار      ۴- B: هست  
 ۷- B: عروس خود که چون بود      ۸- B: بود

۱- C: کز سر سوزیست      ۲- B و C: ز  
 ۵- C: غم      ۶- B: پای خود زرد  
 ۹- B و C: کامی      ۱۰- B: همایون

به‌جم گفت این حدیث امشب به افسر  
 ببینم تا چه فرمان می‌دهد شاه  
 بنزد مادر آمد صبح خورشید  
 که جم را شوق مادر گشت تازه  
 تو میدانی که جم را جای<sup>۱</sup> چین است  
 بدین کشور نخواهد دل نهادن  
 گه از مادر سخن گوید گه از باب  
 چو بشنید افسر افسر بر زمین زد  
 بر آشفت از حدیث رفتن جم  
 ترا بس هست کاشفتی جهانی  
 بدو دادی سپاه و گنج این بوم  
 چو خورشید آن عتاب مادری دید  
 بمادر گفت ای پر<sup>۲</sup> مهر مادر  
 ز چین جمشید بیزارست حالی  
 ملک را این حکایت نیست در دل  
 فراخی<sup>۳</sup> کردم و نقشی نمودم  
 من از پیش تو دوری چون گزینم  
 بدین باد و فسون چندانش دم داد  
 ز پیش مادر آمد نزد جمشید  
 همی باید نهادن دل برین بوم  
 ملک گفتش مرا با چین چه کارست

بگویم تا کند معلوم قیصر  
 ترا از رای شه گردانم آگاه  
 حکایت گفت باز از قول جمشید  
 ازین در گاه می‌خواهد اجازه  
 ز چینش تا بدخشان در کمین<sup>۴</sup> است  
 سریر ملک چین بر باد دادن  
 باید یکنظر کردن درین باب  
 گره بر ابرو و چین بر جبین زد  
 بدختر گفت ازین معنی مزدن دم  
 گزیدی از جهان بازار گانی  
 کنون خواهد بحیلت بردن از روم  
 بگردانید وضع و خوش بخندید  
 همانا کردی این گفتار باور  
 ز مادر من نخواهم گشت<sup>۵</sup> خالی  
 نهد یک موی من با<sup>۶</sup> چین مقابل  
 ترا در مهر خود می‌آزمودم  
 روم با چینیان در چین نشینم  
 که افسر گشت از اندیشه آزاد  
 که می‌باید برید از رفتن<sup>۷</sup> امید  
 و یا خود بی اجازت رفتن از روم  
 نگارستان چین کوی نگارست<sup>۸</sup>

۱- B: دارای C: نمی‌دانی عجب کوشاه  
 ۲- B: نکین  
 ۳- B: نهد گامی براه C: موی با صد چین  
 ۴- C: زمادر  
 ۵- B: چینت  
 ۶- C: مزاحی  
 ۷- B: چینت  
 ۸- C: چینم روی یارست

مرا مشک ختن خاک در تست  
 بهر جایی که فرمائی روانم  
 [اگر گوئی که شو خاک ره روم  
 اگر گوئی که در چین ساز مسکن  
 حکایت را بر آن آمد فرو داشت  
 شبی بر بادپایان زین نهادن  
 ملک بر عادت آمد نزد قیصر  
 زمان عشرت و فصل شکارست<sup>۱</sup>  
 همه کهسار پر آواز رودست  
 بصحرا تـازی اسبان را بتازیم  
 درین خرم بهاران شاه خورشید  
 هوس دارد که بر عزم شـکاری  
 پاسخ گفت این عزم صوابست  
 زمان نوبهار و نوجوانیست  
 بیاید چند روزی گشت کردن  
 چو از قیصر اجازت خواست جمشید  
 ز گنج و گوهر و خلخال و یاره  
 ز دیبا و غلام و چارپـا نیز  
 که بتوانست با خود کرد همـراه  
 سواد چین دو زلف کافر تست  
 بهر نوعی که میرانی بـرانم  
 غبارم بر نخیزد باز ازین بوم  
 شوم آن مرز را گردم کیا من [  
 که ما را فرصتی باید نگه داشت  
 ازینجا سر بملک چین نهادن  
 به قیصر گفت کای دارای کشور  
 هوا پرمـرغ و صحرا پر شکارست  
 همه صحرا پراز بانگ سرودست ×  
 بیازان<sup>۲</sup> در هوا نقشی<sup>۳</sup> بیازیم  
 که بادا بر سرش ظل تو جاوید  
 رود بیرون بـطرف مرغزاری  
 شما را عزت و روز شبابست  
 اوان عیش و عهد کامرانست +  
 ز جام لاله گون می باز<sup>۴</sup> خوردن  
 بساز راه شد مشغول خورشید  
 ز تاج و تخت و گنج<sup>۵</sup> و گوشواره  
 ز لالا و پرستاران و هر چیز  
 بعزم صید بیرون رفت با شاه

۱ - B و C: بهارست  
 ۲ - C: بتازان  
 ۳ - C: بازان  
 ۴ - C: گلگون باده C: لاله  
 ۵ - B و C: طوق  
 [ ]: از B  
 × از C  
 + از B و C

بروز اختیار و بخت پیروز  
 پس از سالی بحد چین فتادند  
 ندیم جنگ و یار جام بودند\*  
 که آمد رایت جمشید منصور  
 چو عیسی همعناش مهد خورشید  
 گل پثرمردۀ عمرش بخندید  
 که کس بازش ندانست از خیالی  
 شده چون تار موئی<sup>۲</sup> غرقه در خون  
 همایون چون زلیخا نوجوان شد  
 ندای مرحبا از شهر بر خاست  
 که آمد تاج را بر سر خداوند  
 سپاس منع یزدان را فرو خواند  
 که آمد شاهباز سلطنت باز [   
 ز هر سو بامی و مطرب نشستند  
 زده بر بر جناح چتر خورشید  
 وزین زیبا و دلکش تر چه باشد  
 که ناگه بیندش در بر گرفته  
 گرفت آرام دل را تنگ در بر  
 گرفت آن سرو سیمین را در آغوش  
 هزارش بوسه زد بر پای و بر سر  
 سرشك آتشین از دیده بگشاد

در آن نخجیر گه بودند ده روز  
 از آنجا رخ بسوی چین نهادند  
 همه ره در نشاط و کام بودند  
 سحر گاهی بشیر آمد به شاپور<sup>۱</sup>  
 بیروزی رسید از روم جمشید  
 ملك شاپور چون این مژده بشنید  
 ملك شاپور بود از غم بحالی  
 ز تنهایی تن مسکین همایون  
 نسیم یوسفش پیوند جان شد  
 ز شادی شد فلک را پشت خم راست  
 [درخت بخت گشت از سر برومند  
 همایون در رخس حیران فرو ماند  
 همای چتر شاهی کورد پر باز  
 ملك فرمود کازینها بیستند  
 چو پیدا گشت چتر شاه جمشید  
 چه خوش باشد وزین خوشتر چه باشد  
 که یاری دل ز یاری بر گرفته  
 فرود آمد ز مر کب شاه کشور  
 همایون را چو باز آمد بتن هوش  
 چو جان نازینش داشت در بر  
 ملك در دست و پای مـ ادرافتاد

۱- به فغفور  
 \* از C  
 [ از B و C ]

۲- C: زاشك خویش بودی

چو از مادر جدا شد شاه جمشید  
 همایون دید عمری در عماری  
 چو پیدا شد رخ خورشید انور  
 همایون در رخس حیران فرو ماند  
 بدامنها گهر با زر بر آمیخت  
 همه با گوهر و سیم نثاری  
 ز صحن دشت تا درگاه شاپورا<sup>۱</sup>  
 ز دیبا فرشها ترتیب کردند  
 بهر جائی گل اندامی ستاده  
 بهر جانب چو لاله می فروزی  
 ملک جمشید با آن فر<sup>۲</sup> و آئین  
 ملک شاپور<sup>۱</sup>ش اندر بارگه برد  
 بشاهی بر سر تختش نشانند  
 بزرگان گوهر افشانند بر جم  
 چو کار ملک بر جمشید شد راست  
 چنان عمری بعدل و داد می داشت  
 چنین بود ای برادر حال جمشید  
 چو خورشید ارروی بر چرخ گردان  
 چو جمشید ارنهد<sup>۴</sup> بر باد تخت

همایون رفت سوی مهد خورشید  
 چو در زرین صدف در دراری  
 بر آمد نعره الله اکبر  
 سپاس صنع یزدان بر زبان راند  
 بدامنها گهر بر سر فرو ریخت  
 چو ابر بهمن و باد بهاری  
 مرصع بود خاک از در<sup>۱</sup> منثور  
 رخ دیبا بزر تذهیب کردند  
 چو گل زرین طبق بر کف نهاده  
 همی افروخت مشکین عود سوزی +  
 بفال سعد منزل ساخت در چین  
 بدو تاج و سریر ملک بسپرد  
 ملک جمشید را فغفور خواندند  
 بشاهی آفرین خواندند بر جم +  
 بهداد و عدل گیتی را پیاراست  
 به آخر در گذشت او نیز بگذاشت  
 جهان بر کس نخواهد ماند جاوید  
 بزیر خاک باید<sup>۳</sup> گشت پنهان  
 جهان آخر نهد بر باد رخت

## فی الموعظة

دلا زن خیمه بیرون زین محنم که بیرون زین سرا کاخیست خرم

۱- C: فغفور  
 ۲- B و C: زیب  
 ۳- C: خواهی  
 ۴- C: رود  
 + از B و C

اساس عمر بر بازی<sup>۱</sup> نهادن  
 خرد داند که کار عاقلان نیست  
 بدیوان میدهد ملک سلیمان  
 ز دست دهر مستان هیچ پازهر  
 مزی خرم که مرگت در کمین است  
 چو خورشید ارشوی بر بام افلاک  
 هزاران سال ملک آشنائی  
 فلک با آدمی خواری ز حد برد  
 تو بر خود کرده ای هر کار دشوار  
 بود گاهی چو کوهی در ره جهل  
 قدم یکبارگی از خود برون نه  
 وجود آئینه نقش رخ اوست  
 به پیشانی چو ابرو خود نمائی  
 چو چشم آن به که در غاری نشینی  
 حدیث تلخ اگر چه نیست در خور  
 [ ندیدی سیل باران را که در دشت  
 زمین از روی حلم آنرا فرو خورد  
 زیان آور مشو چون مار زنهار<sup>۴</sup>  
 همه دل باش همچون غنچه تا جان  
 تو همچون آب سر تا پا روانی  
 چو سوسن هر زبان کزدل بروید

۱- C: بادی      ۲- C: مخسب      ۳- C: در کمین      ۴- C: زنهار چون خار

X از B

[ از B و C ]



## حکایه

شیدستم که با مجمر شبی شمع  
 که ای مجمر مرا هستی برادر<sup>۲</sup>  
 چرا انقاس تو هر دم<sup>۳</sup> ملول است  
 نفسهای تو در دل می نشیند  
 جوابش داد مجمر کای برادر  
 حکایات تو سر تا پا زبانیست  
 تفاوت در میان هر دو آنست  
 بیانی<sup>۱</sup> کرد روشن بر سر شمع  
 منم از تو بسی با آب رو تر  
 دل<sup>۴</sup> گرمت همه جای قبول است  
 چو از انقاس من دوری گزیند  
 مرو در تاب و آبی زن بر آذر  
 حدیث من همه قلبی وجانیست  
 که این از صدق دل آن از زبانست

## پندنامه

[ گلستان گیتی بخاری نیرزد  
 مکش بار دل همچو<sup>۵</sup> بر گی ز غنچه  
 نسیم مبر بر گ گل را به غارت  
 ز گنج جهان کم طلب نوشدارو  
 همه کار ملک سلیمان بر من  
 مشو با صبا هم نفس کان تنعم  
 همه گرم و سردی که در خوان گیتی است  
 خمستان گردون خماری نیرزد  
 که صد<sup>۶</sup> ساله بر گت بباری نیرزد  
 کزان برگ صد بار خاری نیرزد  
 که نوشش همه زهرماری نیرزد  
 باواز يك مور باری نیرزد  
 با آمد شد خاکساری نیرزد  
 بدرد دل انتظاری نیرزد ]

## در صفت پیری و ختم کتاب گوید\*

سپیدی گشت پیدا از سیاهی

پایان شد شب عیش ملامی

۴- C: دم

۳- C: چو از انقاس من مردم

۲- C: چرا هستی بر آذر

۱- C: مثالی

۶- C: چو

۵- C: بهر

۷- C: يك

[ از B و C ]

\* B فاقد این قسمت است

شبم را صبح صادق در سر آمد  
 ولیکن نیستش چندان بقائی  
 که وقت صبح می باشد هوا سرد  
 که زیر خاک می بایدشدا کنون  
 زمان عیش و عهد کامرانی  
 جوانان را گل و مل می برازد  
 که جای سنبل و گل برف بارد  
 حقیقت زندگانی خود جوانیست  
 بروز ناخوش پیری بدانی  
 که دایم در هوا میگرد سیری  
 سماعی هر زمان از بلبلم بود  
 بران سرخیمه می زد چون حبابی  
 زهر باری چو سرو آزاد بودم  
 نیامد در دل من خر می خام  
 نکردم روی چون آئینه کنون  
 که میدارم ز روی خویشتن شرم  
 گلستان رخم را شد ورق زرد  
 بری تاری چو<sup>۲</sup> از چنگست تاری<sup>۳</sup>  
 میان ما و می افتاده خونست  
 کلامم را شهادت خاتمت ساز  
 که تلخ و تیره کرد امروز بر من

شب عیش و جوانی بر سر آمد  
 اگر چه صبح دارد خوش صفائی<sup>۱</sup>  
 هوای دل ز سر باید برون کرد  
 ازان روپشت من خم داشت گردون  
 خوشا و خرما فصل جوانی  
 [ گل و مل را جوانی می برازد  
 در آن بستان که تخم عیش کارد  
 جوانی نو بهار زندگان نیست  
 جوانا قدر ایام جوانی  
 دل من در جوانی داشت طیری  
 نشاطم هر زمانی بر گلم بود  
 [ کجا میدید آبی یا سرابی  
 چو گل خندان لب و دلشاد بودم  
 نگشتم جز بگرد بزم چون جام  
 دمی زین بیش جز در روی گلگون  
 رخ آئینه می بینم بآزرم  
 سرا بستان دل را شد هوا سرد  
 چو چنگ از بزم میجویم کناری  
 ز جام می مرا خون در درونست  
 زبانم را سعادت کردی آغاز  
 نمیدانم می نوشین روشن

|   |  |
|---|--|
| <p>[ طلب کردن ولی آنهم حرامست ]<br/>         نئی و<sup>۱</sup> پوستی بر استخوانی<br/>         رگی من يك بيك بر پوست پیدا<br/>         قدح چون خم شود آتش بریزد<br/>         که آن بر خاک خواهد ریخت ساقی<br/>         چه داد عشرت و شادی توان داد<br/>         بفضل و رحمت امیدوارم<br/>         کلامم را شهادت خاتمت ساز<br/>         الهی عاقبت محمود گردان</p> | <p>[ به پیری عادت و رسم مدامست ]<br/>         مرا قدیست چونین چون کمانی<br/>         چو چنگ از ضعف پیری شد سراپا<br/>         قدم خم شد، ز قد خم چه خیزد<br/>         ز جام جرعه ای ماند دست باقی<br/>         در آن مجلس که می با جرعه افتاد<br/>         دلیلا من ذلیل و شرمسارم<br/>         [ ز بانم با سعادت کردی آغاز<br/>         به اقبال آمد این دفتر پایان</p> |
|---|--|

### در تاریخ کتاب گوید

|   |   |
|---|---|
| <p>که عهد سلطنتش باد متصل بدوام<br/>         سنه ثلاث و ستین و سبعمائه تمام</p> | <p>برسم حضرت سلطان عهد شیخ اویس<br/>         شد این کتاب بمه<sup>۲</sup> جمادی الثانی</p> |
|---|---|

۲- C: بدیع معانی

۱- C: به بینی  
 [ ] از نسخه C

## فرهنگ لغات شاذ و نادر

- ادهم — رنگ سیاه، سیاه متمایل به سبز تیره  
استبرق (استبرك) — پارچه ضخیم ابریشمین که روی آن طلا دوزی شده باشد.  
اشهب — رنگ خاکستری  
برم — چوب بندی را گویند که تاك انگور و بیاره کدو و خیار و امثال آن  
بربالایش اندازند. (بر) \*
- بلارك — بروزن تبارك نوعی از فولاد جوهر دار باشد — وشمشیر بسیار جوهر را نیز گویند —  
وشمشیر هندی را نیز گویند (بر)  
بنامیزد — بنام ایزد، بنام خدا. این کلمه را در محل تعجب گویند و بجهت دفع چشم زخم...  
و گاهی بجهت قسم گفته شود (بر)  
تبیره — بمعنی تبیر است که دهل و کوس باشد و طبل و نقاره (بر)  
تتق — بضم اول و ثانی بروزن افق چادر و پرده بزرگ را گویند.  
ترنگ = درنگ — بکسر اول صدائی باشد که از نواختن ناقوس و تاروساز و شکستن چینی  
و آبگینه و امثال آن برآید (بر)  
صدای برخورد شمشیر و سپر - صدای خوردن نیزه و شمشیر به جسم دیگر. صدائی  
که از نواختن آلات موسیقی برمی آید.  
جره — بضم اول نرینه چرنده و پرنده عموماً و نرینه باز را گویند خصوصاً (بر)  
جلاجل — ۱- چیزی باشد مانند سینه بند اسب که در آن زنگها و جرسها نصب کنند و برسینه  
بندند. ۲- نام مرغی است خوش آواز (بر)  
خنک — اسب موی سپید  
خیط — دوختن، نخ، رشته  
درا = درای — زنگ، جرس

درج — پرایه دان را گویند و آن ظرفی است که زنان جواهر آلات خود را در آن گذارند. (بر)  
 دروا = اندر با، در با — سر گشته و سرگردان و حیران باشد و سرنگون و آویخته. نگون و  
 باژگونه را نیز گویند. و چیزی ضروری و حاجت و مایحتاج را هم گفته اند که  
 درواست باشد (بر)

دوستگانی — می خوردن بامعشوق و پیاد دوستان (بر)

رامح — نگاه کنید به سماك رامح

رود — پسر

رمح — چیزی را با نیزه سوراخ کردن

سبع المثانی — اولین سوره قرآن مجید که مشتمل بر هفت آیه است. و یا هفت سوره قرآن از سوره  
 بقره تا سوره توبه

سماك رامح — نام ستاره بزرگی است در مجمع الكواكب عواء

سندس — پارچه ابریشمین که روی آن با اوتار طلا و نقره ملیله دوزی شده باشد.

سور — ضیافت و مهمانی

شخوده — خراشیده و کاویده و ریش کرده باشد بناخن یا بدن دان (بر)

شنگ — زیبا، موزون، پراطف. شاهد شوخ و ظریف و شیرین حرکات و خوب و نیک و زیبا  
 باشد (بر)

طرد — ۱ - شکار کردن ۲ - راندن و دور کردن

صندل — چوبی است خوشبو

طبرزد = تب — رزد — نبات و قند سفید و نمک سفید شفاف را گویند

عماری — نشیمنی است سر پوشیده که آنرا بروی فیل یا اسب گذارده و در مسافرت از آن استفاده  
 میکرده اند.

چیزی است دراز و شبیه به کجاوه که به عربی هودج خوانند (بر)

غزاله — آفتاب، چشمه آفتاب (در اینجا مقصود «خورشید» است)

فرقد — نام یکی از دو ستاره درخشان دب اصغر در قطب شمال

فرقدان — نام دو ستاره درخشان در مجموعه دب اصغر

قرطه — وصله ای که نمایان باشد

غازه — بمعنی گلگونه است و آن سرخیی باشد که زنان بر روی مالند (بر)

غالیه — خوشبوئی سیاه رنگ مرکب از مشک و عنبر و جز آن که موی را بدان خضاب کنند. (بر)

فستقی — رنگ سبز مغز پسته ای

قصب — نوعی پارچه ممتاز نخی که در مصر می بافته اند

کفته — شکافته شده و ترکیده و از هم پاشیده

کناغ — کرمی که تار ابریشم تند — تار — ریسمان — ابریشم — دیبا و غیره

کنام - لانه و آشیانه انسان و حیوانات و پرندگان - چراگاه

کول - چرمی است زبر و خشن از پوست گوسفند

گرد ران - استخوان ران که بر آن گوشت بسیار باشد. قسمت پر گوشت ران گوسفند و گاو و غیره.

«گرد ران با گردن است» (ضرب المثل) یعنی قصاب باید گرد ران را با گردن

توأمأ بفروشد

دست بر رانش نهادم مشت زد بر گردنم

این مثل بایادم آمد گرد ران با گردن است

سوزنی

(فرهنگ معین)

لالا - غلام، بنده، خدمتکار، مری بزرگ زادگان

مرغول - پیچیده، مجعد

مطوس - بدیع و دلنشین و جواهر آگین

مقوس - طاقدار، قوسی

ورد - گل هر درخت و غالب گل سرخ را گویند (بر)

وثاق - کلبه و آشیانه محقر

واژون - وارون برعکس گردیده واژگون

هودج - نگاه کنید به عماری

هیون - بمعنی شتر باشد مطلقاً و بعربی بعیر خوانند و بعضی گویند هیون شتر جمازه است

و بعضی شتر بزرگ را گویند و هر جانور بزرگ را نیز گفته اند و اسب را هم هیون

خوانند (بر)

written a Jamshīd u Khurshīd, certified by Jāmī. As also later editions of Salmān's Kulliyāt almost exclusively omit this work (but include the Firāq-nāme), there is every reason to publish the present first **critical** edition of the Jamshīd u Khurshīd. Our edition is based on MS 1243: I.O. 407, fols. 261 b — 369 a (cf. H. Ethé, Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of the India Office, Vol. I, 1909, P. 718) with constant consideration of MSS Add. 27134 and Or. 7755 of the British Museum (cf. Charles Rieu, Catalogue of the Persian Manuscripts in the British Museum, Vol. II, London 1881). Also used in this edition is a Jewish-Persian version (Add. 17, apparently unique, cf J.P. Asmussen, Classical New Persian Literature in Jewish-Persian Versions, Studies in Bibliography and Booklore, Ohio 1967). Not least concerning the sound manuscript tradition of the Persian Jews this copy is of great importance.

We are in a great debt of gratitude to Mr. S.C. Sutton, Librarian of the India Office Library, and to the Trustees of the British Museum for procuring micro films of the manuscripts and thus enabling us to finish our work.

Copenhagen, Denmark August 1967.

**F. Vahman**                      **J.P. Asmussen**

guity, amphibology) is rightly praised and has become legendary. E. G. Browne's general conclusion concerning the skill and importance of Salmān is (A Literary History of Persia III, Cambridge 1951, P. 271) that he "deserves to be ranked amongst the great panegyrists and qaṣīda-writers, that he was an ingenious, skilful and to a certain extent original poet, but that he lacks the fire, passion and conviction which make a poet great and famous beyond the limits of his own time and country". A Fārsī point of view is expressed by Sa'īd Nafīsī P. 202 in his *Nazm u naṣr dar Irān u dar zabān-i fārsī*, Vol. I, Tehrān 1344. About Salmān's personal relations his verses in the nature of things give no particulars, just as his religious attitude cannot be fixed with absolute certainty. His eulogy of 'Alī, however, might indicate a Shī'a point of view (Jan Rypka, *Iranische Literaturgeschichte*, Leipzig 1959, P. 254). Salmān's superiority as a qaṣīde-writer has, however, to a certain degree thrown the rest of his works into the shade. When he in a verse-hardly genuine, though — by Hāfiz is called "Master of the World" (خواجۀ جهان), his qaside's have been thought of — just as in for instance Dawlatshāh and Luṭf 'Alī Beg. But Salmān also wrote other things, a Sāqīnāme (Rypka, op. cit. P. 254) and above all the two mathnawī poems, the Firāq-nāme (Book of Separation) and the Jamshīd u Khurshīd, an imitation of Nizāmī's *Khusraw u Shīrīn*, but still in many ways a valuable work, at least as regards folklore and folk-tale studies (cf. the excellent introduction by the late Rashīd Yasemī to the *Kulliyāt* of Salmān edited by Avestā, Tehrān s.a.). It is symptomatic that Professor Franz von Erdmann in a paper on Salmān in the *Zeitschrift der Deutschen Morgenlandischen Gesellschaft* 15, 1861, P. 753 ff. still could write that he was ignorant of Ouseley's statement that Salmān also had



### Salmān of Sāwe

Salmān (about 708/1308 — 778/1376) had his fling with virtuosity in all genres of Iranian poetry (qaṣā'id, on a very old MS — A.H. 796 — containing these cf. *The British Museum Quarterly* VIII, 3, 1934, P. 102-103, ghazaliyyāt, rubā'iyyat, etc.), but was above all known and appreciated as a qaṣīde-writer and panegyrist under the Ilkhānī (Jalā'ir) dynasty, especially Shaykh (Sultān) Uwais, the son of the founder Ḥasan-i Buzurg, in Baghdād. Dawlatshāh has collected a number of anecdotes showing the intimacy between Salmān and this Royal Patron of his. Salmān's fame is wellfounded. There is hardly any doubt that he in his mastering of all pure technical refinements is to be classed among the supreme in Persian literature so rich in great poets. Hereto bear witness the many strongly laudatory words in Persian biographers, especially Dawlatshāh and Jāmī (on references to Salmān from various sources see P. 274 in Dr. Khayyāmpūr's *Farhang-i sukhunvarān*, Tabrīz 1340). The court poetry, in which Salmān was a master, could not inspire to philosophical profundities, but even if the contents thus often seemed to be without fervour and humane interest, Salmān as regards the formal side is in many ways creating and original. He excelled in the so-called qaṣīde-yi maṣnū' (the artificial, overrefined Qasīde), but with a sense of what was right, and lasting, of original compositions. His use of īhām (ambi-

## Foreword

It had long been felt that an organized effort was needed to publish more reliable editions of Persian texts, based on the most authentic manuscripts, and prepared by accepted critical methods. With various collections of Persian manuscripts coming to light or becoming more easily accessible, notably those in Turkey, Afghanistan, India, Pakistan, and Persia, the need for such editions had become increasingly more widely felt. The rapid flow of corrupt or less careful editions, and the relatively restricted range of the excellent Gibb Memorial Series had made the task even more urgent.

The present series, published by the Royal Institute for Book Publication, is a step in that direction.

The series aims at definitive editions of Persian texts in literary as well as in scientific fields. No endeavour is being spared in making exhaustive use of all relevant sources. Generally, the texts are based on the oldest available manuscripts, except when for special reasons particular manuscripts are preferred. The variants are carefully recorded.

Within the limits of the available data, introductory essays attempt to throw as much light as possible on the writer and his work.

Explanatory notes, glossaries, and appendices are provided, when necessary, to facilitate the understanding and use of the text without recourse to other sources.

**General Editor**

*Copyright 1969, by B. T. N. K.*

Printed by Offset Press Inc.

**Tehran, Iran**

Persian Texts Series

*General Editor*

E. Yar-Shater

No. 39

# JAMSHĪD U KHURSHĪD

by

**SALMĀN OF SĀWE**

Edited

by

**F. Vahman**

**J. P. Asmussen**



Tehran 1969

شادان ساوچی (شرفا ۷۷۷ تا  
۷۷۸ قه) از شعری معروف ایران  
است که در شاهین التراجیح  
خاصه غزل و بند خط و قصیده  
بمازنی سرادانته است. وی  
تراجیح نادیمان خلاری خاصه  
سلطان حسین و سلطان اوسن بود  
و در عهد خود شهرتی بسزایافت.  
حافظ او را «شهنشه فضلا» پادشاه  
ملك سخن «خوانده و به تمجید  
از او یاد کرده است. کلیات دیوان  
او تاکنون چندین بار طبع شده  
است.